نام مصنف این کتاب

جناب محمد برهان ملکم که صدرا

حضرت شمس تبریزی ترجمه آن کرده

سید محمد حسن بنانی

در ماه الله سر صد

سنه ۱۲۹۳

ذوالقعده از ادستانی

تلخیص شد

فهرست کتاب دبستان مذاهب

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر

کتاب دبستان المذاهب

چاپ بندر معمورهٔ ممبئی فی سنه ۱۲۶۲

اللهم اغفر لکاتبه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان یاد تو ببالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را هرچند بدانند کلام عربستان با یاد تو دل در بدن عارف سالک شاهنشه آرام سریر طبرستان هر راه که رفتیم بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست موبد حق ادیب تو و گیتی ادبستان درود نامحدود و بر والاموجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بندهٔ بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین دیهیم خدای دار الملک یقین **مثنوی** ذاتی که بگفتش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین باد **رباعی** عالم چو کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بدو معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق است همه شاگرد و پیمبر استاد درین نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی گروه و گفتار و کردار باز پسین انبوه از آشکارا شناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم **تعلیم نخست** از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان **تعلیم دوم** در باز نمودن عقاید هندوان

دبستان مکتب خانه را گویند

موبد حکیم و دانشمند مغان را گویند

دیهیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت و چار بالش و چتر هم گفته و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که آنرا در قدیم بجهت تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی کرده سیومین نظر در بازنمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیده خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شید رنگیان نهمین نظر در بازنمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین اخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان ॥ آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشانرا ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه بر آنند که کنه برترگوهر خدا تعالی و تقدس را بتنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کتائی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس او ست و جهاندار دانا

بهانیان است یعنی بکلیات و بر تغیرپذیر جزئیات بروجه کلی و کار و کردارش بر وفق و الا اراده اوست اگر خواهد
کند و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیرازی گوید
بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بافریدن چون خود یگانه نخستین پدید آمده از جود جود
بخش او گوهر خرد است که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور
الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و
همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده بدین سان تا هر ستاره از ستارگان برجا و روان یعنی ثابت
و سیاره و هر آسمانی از آسمانها ای را خردی و روانی باشد گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کوکب
ثابت بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق اند
بدین گونه اخشیجان چارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار
و پروردگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند چنین پیوستگان دیگر را یعنی
هر نوع را ربیست از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت
نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم در بعضی از نامه های معتبر این طایفه آمده که
مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی الا بعضی لذا امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی
از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص بفلکیست
و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد
پس فرودین تن هشتن به برین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت
بهر سپهر که درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند
نرسیده بی اخشیجی تن با مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور
و قصور و گلشن روشن بیند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است
پس از عنصری بدن گذاشتن دیگر اخشیجی تن نیابد و شیدستان یعنی بنورستان نیارد شد در اخشیجی سرا در دوزخ
هوس و هوا و آتش حسرت از مبدا جدا ماند فرجام رنجوری خرد اما فراز این نشیمن نیاید و همچنین جان انجام هرمن
یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی افعال بیش است اما از دل بستر به تن پابداستن

مرتبه رستن نرسیده از تهی منی مبکر اید تا بتومندی حسن گفتار و کردار از تن برآمده فراز این پایه یابد سپرامی
گوید **بیت** از آده تا تواند از قید تن برآید از پوست گر نباشد از پیرهن برآید و گر نفس بجی گراید از
مردمی تن بتدریج بجانوری بدن فرود آید و این مذهب اکابر ایشا تست و بعضی ازین طایفه که رمز و اشارات
در کلام ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد با آهستگی از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته
رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است و همه اشیا را
پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته **رباعی** جان مغز حقیقت است
و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که آن نشان هستی دارد یا سایه
اوست یا که خود اوست ببین و بر انند که جهان با ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید
از ازل بوده و ابد الآباد پاید گویند هر چه در جهان جهان یعنی عالم کون و فسادست از ستاره کان نشست
و ستاره شمران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره هر چیزی یافته اند و از کران رفتار اختران یعنی ثوابت
ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرراست که هر ستاره از ستاره کان ثوابت
و سیاره خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی سیاره
دیگر در الوف دیگر ستاره کان ثابت و سیار انباز ند بترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند
دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستاره کان ثابت شریک
نخستین شاه شود و این انباز یده را نخستین دستور نامیم اما برتری و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار
سال دیگر با نجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد بدینگونه تا
ثوابت تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت بماه
رسد پس نوبت خسروی یکستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد از نخستین
شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند
دور گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم
ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره او هم چنان همیدان چون نوبت شرکت بماه
رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته

وابتدای دور از وکرده شده وموسوم بنخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده
بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد وخداوندی بدیگری از ثوابت رسد وبدینسان
بی‌هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سری وبرتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد وبا او نیز
بدینگونه ثوابت وسیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی شت ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانچه گفتم زمان یکران
شد و دور یکبار شود یکت مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد وچون این مهین چرخ بانجام رسد باز
پادشاهی بنخستین شاه رسد وکار جهان وجهانیان از سر گیرد وعالم کون وفساد برگردد مردم وجانور ورستنی و
کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار وکردار وخوی وبوی وگونه وپیکر بهم رسند وبدان نام ونشان
باشند وبدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله سره درین معنی فرموده رباعی هر هیئت وهر نقش
که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد
حق بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران وکیومرث وسیامک و
هوشنگ بر همان عنصری اجساد گذاشته فایض شوند واجزای پراکنده تن گرد آید وجمع گردد چه این بر عقیده
این فرقه محال ونادرست پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته وجسمها مشابه پیشین اجسام ومانند
باشکال وشمایل وهیات نخستین پدید آیند وهمان گونه گفتار وکردار داشته باشند والا روان کاملان که بسروشان
نزدیک پیوسته چون برگردد وهم این گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن ومرد که
در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید آیند
هرچند موالید را پدر آسمان ومادر آخشیجان است اما بما جز این نرسیده که مردم از مردم زائیده‌ند وبدیگرگون
نیامدند واین دیرین کیش طایفه یکدور حضرت کیوان را یکروز گویند وچنین سی روز را ماه خوانند وچنین دوازده
ماه را سال نامند وچنین هزاره هزار سال را یکفرد وهزار بار فرد را یکت ورد ودو هزار بار ورد را یکت مرد وهزار
بار مرد را یکت جاد خوانند وسه هزار جاد را یکت واد و دو هزار واد را یکت زاد نامند بدینگونه صد سال دولت
واقبال در مه‌آبادیان پائید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست وعلم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی
را آغاز زمانی نبوده هم جرا اصلا گران پذیر بفردی نشود وتسلسل در این امور چون تسلسل در شماره است چه این
عقیده موافق اصول فلسفی واعتقاد فضلای یونان است گویند انچه در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دور

مه‌آباد بود حقیقت آنست که او درهمین چرخ با جنبش ماپید وایزد بخشایشگر او را شگرف ذریتی عنایت فرمود
چندانکه از افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب امتعان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
که بعطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آیین پیشه
وران و شروط مهتری و رسوم سیاست و سروری و قانون نوشتاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت
نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و اصناف عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد ویران و تر و خشک
نافذ و روان گشت و بیزدانی فر و روحانی گهر و مدد فرشته رهبر و بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته
شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه چرخ و فرودین چار که پذیرنده هستی اند
بجداگانه جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند مجموع این
جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هرچه پیوند بخش مرید و هنرور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود
مردم را بهرجانب و اطراف گیتی فرستاد تا هرچه از بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بنفس نامی نامدار
و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی ستاره
کان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو برج
خرامید چابکدست نقاش قضا چهره عروسان اشجار برگشاد پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها
و میوه‌ها و برگها و رگها مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از
معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بودند رخ نمود
و آهن که در درشتی و تیزی بود آلت رزم و نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت
و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان
پرداخت و فرمان داد تا در تک آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و
موی از پشت بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت
ازین پس شهرها و دیه‌ها و کوی‌ها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و صرف و تجارات بنمود
و مردم را منقسم بچهار قسم نمود نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاه داشتن
دین و ضبط حدود و آیین اند و ایشان را برما و برهمن خوانند یعنی به برهمنیان جی مانند که ملائکه علویه اند

وهورستار نیز سرآیند   قسم دوم خسروان وپهلوانان که بکار جهانداری وحکومت وداد ومنع ستم
می پردازند وایشانرا چترمان وچترمن وچتری گفتند چه چتر بمعنی نشان وعلامتی است که عالیانرا باشد چتر
سایه دار وسایه بانرا نیز نامند وخلق در سایه این فرقه اند ونورستار نیز سرایند   وبخش سیم اهل زراعت
وکشاورزان وپیشه وران وهنرمندان واهل صنعت اند وایشانرا باس خوانند چه باس بسیار را گویند
این فرقه از جمیع فرق بسیار وبیشتر باشند وباس هم بمعنی آبادی ومعموریست آبادی از ایشانست و
سورستار نیز نامند   وگروه چهارم برای هرگونه بیگاری وخدمت اند این فرقه را سودین وسودی و
سود نامیدند چه از ایشان سود وتن آسائی وآسایش مردم را رسد ودرستار نیز سرآیند این چهار گروه
را چهار عنصر تن کشور ساخت واسباب نظام تمام شد بی نیازی وحاجت پدید آمد پایه فرمان ده وفرمانبر و
خداوندکار وپرستار وسیاست وریاست وداد ودانش ومهر وقهر وزنده بار پروردن یعنی حیوانات
بی آزار نیکو داشتن وتند بار بر انداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن وایزد شناسی ویزدان پرستی پیدا شد
ویزدان بمه آباد نامه فرستاد وساتیر نام که در وهر دانش وهمه زبانها بود وآن مشتمل بر چندین دفتر وبهر
لغتی چند مجلد ودرآن زبانی بود که بهیچ زبان فرودینیان نمیماند وآنرا آسمانی زبان نامند ومه آباد بهر طایفه
زبانی داده بوضعی لایق فرستاد تا پارسی وهندی ورومی وامثال آن پدید آمد وحی پیش این طایفه به ثبوت
عالم مثال که آنرا مانستان گویند درست شود وبعد از و پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند وخلاف شریعت
او نکردند وبعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشند موسوم به آباد پدید آمدند ودرهمه جا
موافق بزرگ آباد وکتاب سماوی وی بودند وآنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند
وبعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران آن پس از پدران پیشوائی می یافتند ومه آباد هم ره می سپردند وبعقیده
این طایفه از سران گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند وسترگ طایفه بولایت والی بودند و
بازپسین این گروه که معروف به آباد یاسند آباد از اوست و از سلطنت دست کشیده پا بر دنیا پرستی
ویکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور وخزاین موفور بود وبلند قصرهای منقش وارجمند
ایوانهای دلکش وموبدان نامور وخردمندان دانشور وخداپرستان پرهیزکار وعابدان نکوکار
وکردار وسپاه وصلاح آراسته وپرستار وشکار شایسته وپیلان کوه پیکر وبارهای البرز بار وپرده سرای

راهو

راهوار و استران و چارپای بسیار و پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه
و اقمشهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه
کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشاهی خبر نداده اند موجود بود و بمجرد ترک آباد آزاد همه تباراج
رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود بر افتاد
و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر کرا نیرو بیشتر بود ناتوان
را میکشت و رنجه میداشت پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را
داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر رستر ک پرهیزگار و دانشور بود و از همین و خشوران
شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد بنا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند و بانبوه
داد خواستند و گفتند چاره نا تباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم و نصائح و اندرز و احادیث و
اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار برو خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی
و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل برخواست و به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان از سر
گرفت باز پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و او از میان مردم بر کران شد و سلطنت در دودمان
جیان یک اسپار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد از
آباد آزاد بکمال او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است
و چنین میان شای کلیو و جی آلاد و اسطه بسیار است بدینگونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان
و گلشاهی وسایط متعدد و کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگونه
است یک دو صد هزار سلام یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
زاده و صد زاده را آزاده و صد آزاده را [illegible] و صد [illegible] را [illegible] و صد [illegible] را [illegible] گویند چون شمار شناخته
آمد گوییم گفته اند چون خجسته شای جی آلاد را پرستاران نزدیک در زیر مشکو و خیمه شبستان یعنی حرم و فرزین
خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزمنشان برفتند و ستوده و خشور شای
کلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شائی جی گفتند
یعنی خدای و پرستندهٔ خدای بنابرین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان

یعنی شای کلیو از آزرده شدن زند بار باندیشید و تنومندی وخی سمادی وایزدی فر برخاست وبجای نامور پدر
نشست و اپسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان فرمائی شائیان یک شمار سال است بعد از
ایشان یاسانیانند یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و دخشور روزگار
لاتی فرمانفرمانی بنابرین او را یاسان آجام میگویند یعنی لاتی و نجی مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت
باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می
یافتند از ایشان دوری میگزیدند چه ایشان تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگذشتی
چون سلسلهٔ آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت جا داده بدی برانداخت
و ازین گروه بازپسین یاسان اجام بود این خجسته خاندان نود و نه سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب
امیغستان گوید که این سالها که باز گفتیم همه فرسالهای کیوانی است یک دورهشت کیوان را که سی سال
متعارف است یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین نزد ایشان
آنست که سالهای همگی کواکب هفتگانه را می نویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه
و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونگی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان
ایشان نبود   و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر
دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه
در کیوان نمودیم و چنین سنین ستارهٔ دیگر را فرسالهاست برهمین دستور قید کنند که فرسال کیوانی
و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال هوری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونگی و ماه
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند   دوم سالیست که چون کیوان در سی سال
یکبار دوازده کاشانه بپیماید آنرا کرسال کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی
و برجیس دوری دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن
اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه   هرجا که در کلشائیان گوئیم آن سال و ماه
شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت تیر اعظم در برجی و سال قطع
کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس از تن گذاشتن

یاسان آجام وگذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او کلشاه که روشن
روان و دانش کوهر و کنشش نیو بود بجهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد کنز امیدی وکسی خلوت
حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده و دست ستم برهم کشادند یکبار بارهای رفیع
و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سرور سرها جدا کرده
و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقود بی عدد
و اجناس بحدیکه در عقد محاسب و هم نگنجد نشان فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافگنند
مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش نشناختند و بنای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و حوش و سباع
گونه در کمرهای کوه می بودند بعد ازان باهم در نبرد آمدند بسیاری ازایشان بکلی گرائید پس والاگوهر کلشاه
بنابر وحی سماوی و امر آمر عالم آمر امر جهانبان گشت و آئین داد بمیان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت
انزوای او پراکنده بودند جمع کرد و او را بنابرین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده
بودند باقی گروه خوی و بوی دد گرفته و بحربان نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی کلشاه و فرزندانش براه آوردند
و دست ایشان از آزار زنده بار یعنی حیوان بی آزار کوتاه کردانیدند و آنچه در تاریخها است که کیومرث نامدار
فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیبهائیکه کشتن زنده بار در آن رواست همه انگیخته این دیوانست
بالجمله جهانشاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و ازو و الا نژادش سیامک و هوشنگ و تهمورس
و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت بخشیت و آذرساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت
مه آباد کیومرث ایشانرا رفتن فرمود بدینمعنی آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب
ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و نزد دانایان
آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی نبی رمز
گوی کلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان
و بازپسین این خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست
و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ پیشداد
و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خورد و پسنی

و پوشیدنی و زن خواستن و از زناد در بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار
و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل
و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند
چنانکه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان والا منشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی
هوش برفزودند گیتی بدین رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات
اینطایفه بسا چیز برافتاد و کمترک باقی مانده   عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام
حکومت یزدگرد جز از ضحاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع
گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور
میداشتند آتا و خشوران و پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان اجام اند بغایت بزرگ داشتند
که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف همان فرهنگ که شریعت مه آباد است
ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت برتراند و قبله فرودینیان انسان
در روزگار داور پیار که دارای اسکندر گرداست و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان
شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتراند داور فرمود که پیکر و تن آن گروه کجاست آن مرد نام شهر
و مقبره انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی بپیروزه راه نتافت و چون بخاک سپردند
از گور برون پرتو نفکند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تر است
داور در پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه پایه نورگستر است و تن بزرگان تو بی فروغ پس بیگمان بدانکه روان او
تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید
برخیزد و انبیا و اولیا از آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادان است آسمان
مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتراند آن مرد ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان
آنست که ستارگان و آسمانها سایههای انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفتگانه پیراستند پس
طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و
هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجامی

آورندی هنگام مخصوص انچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانها را پیکرستان شیدان و هیکلستان شیدستان می نامیدند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان دراختر ستان آمده که پیکر شت کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند و آنمردی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و برسر تاجی نهاده و بدست راست او پرویزن و دردست چپش ماری و پیکر کده او از سنگ سیاه بوده و پیکارانش زنگی و حبشی و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتری های آهن دردست و میعه و مانند آن می افروختند و طعامهای زبان گز بیشتری میختند و مانند هلیله و بلیله بد وامیدادند و دباغین و کشاورزان آمده از جای ورد سا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگذاری ایشان انجا گشتی و نخست بسلام آنجا میرفتند پس بپادشاه ملازمت میکردند و مردمی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از انجای ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکرشت هرمز خاکی رنگ بود بصورت مردم روی او چون کرکس و برسرش دیهیمی و برافراز روی خروسی و روی ثعبانی و دردست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی حب انغار و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران دران کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر انجا خواندندی و خمانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن بر داشته و شمشیری خون آلوده دردست راست تازیانه آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و نمادمانش ترک و انگشترهای مس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ دران کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او بودندی و اینچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را درمی یافتند و دزدی دهان در گرد این کده بودندی و کشتنیها را در حوالی انجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون

مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر تیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو
سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و هر دیهیم را هفت سرون یعنی شاخ بر اسپی تنومند نشسته و روی
او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قصبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و
پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی
و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان
و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان
اینطایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شت ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه
بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سرو داشت و بدست راست او شیشه روغن و
در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامهای نیکو تاج
مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرین نپذیرفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی
میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آنشب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می پختند
و خواتین معظمه ریاضت کش یزدان پرست انجائی یا از جائی آمده و زرگران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودند
و بتوسط زن این کده سالاران مردان پادشاه را دریافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان بانوان بانو را
و گنبد شت تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی
خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست
او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش
و انگشتریهای زر در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و
محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجا
بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی
و گنبد شت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر
سر و دست برنجن در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قصبی از یاقوت و بدست چپ
شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن

می افروختند و طعامهای شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آیندگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط ایشان سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاری که بکار پادشاهی مشغول بودندی که آنکارها از متعلقات پیکر آن کده است در خورستار که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده بود و چون شهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی   باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کروی است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل شده اند و بچنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمزد کده بالباس او فرهنگانه و قاضیانه و در بهرام کده بالباس مخصوص بهرام سخن گستاخ می گفتند و در هور کده باداب ملوک و نارسایان و در ناهید کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه و این هیکلهای عظیم است و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر کده پیکری کروی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهریار سراتی پا ستاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بلباس مخصوص آن کواکب از تابساری که روبروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با زینهای بسیار از تابساری که دوره آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشورزار که جای وسیع بود در آنجا فروتران سپاه ایستاده شده بودندی چون آفتاب وار خسرو از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداختند

تابسار منظریست بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند و روزهای دیگر از تابسارهای دیگر
جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته تابسار
برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دادستان آن نشسته در انجا بکار پرداختی و در روزستان جائی بود
که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کارگذاران گرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جائی
داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن بانجا منع نکردندی پادشاه تخت تابسار برآمدی پس بر روزستان و
پس بدادستان و روز نقل کواکب از برجی ببرجی و ایام ستوده هرآینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابسار بود همانگونه که تابسار ستاره را
بود نیم فرخ روز یعنی عید پیکر را تابسار می آوردند و پادشاه تخت رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر
ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند و خلایق بانبوه گرد کشور از گرد می شدندی و اختر را نماز می بردند
بدانکه در تیمسار و ساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان بیدار آورده است که از حرکات
ایشان در فرود این جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر ستاره را
مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا را بفرمان دادار بازمایش بسیار
وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیرات ستارگان و یقین است هر آنوقت که فاعل بهم
و قابل موجود نبود آن کار رنگ ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم
ظاهر گردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که درخورد آنکار باشد و همه کواکب که
دافع آنکار باشند از و دور گردند چون چنین بود هرچه تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه
تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد درکردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب
آن ستاره باشد فراهم آید پس آن به اعتقادی استوار و یقین شگرف در آن خوض کردند زیراکه نفوس را
تاثیر هرچه تمامتر است و در حدوث حوادث در این جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی
مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این شروط نادر است بنابرین
حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را
قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی

زندبار
یعنی حیوان بی
آزار

هیکل
بتخانه و جای رفیع و
بمعنی صورت و
تن هم هست

و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق بدان ستاره دارد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع
لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی
بازندبار نیکو ئیها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیکاکل کلنک رنجوری پیش آمد
و کار از چاره درگذشت اخترشناس گفت این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز
چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته بخور لایقه و اشیای شایسته آن
عمل فراز آورده بقرائت ادعیه و اسماء پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود
که ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار از کرمی فرودآی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و اشارت به نامه نگار
کرد پس هیکل را باب خشبو فرو برد بمجرد فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در بهمت پیکر هفت
آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر مینامیدند
و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروخت بیفروختندی گویند در هنگام فرمان
طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی ؐ
در مدینه و مرقد امیر المومنین علی ؑ در نجف و مشهد امام حسین ؑ در کربلا و مضجع امام موسی ؑ در بغداد و روضهٔ
رضوی ؑ در سناباد طوس و روضه علی در بلخ هیکلستان و آذرکدها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل
استخر پارس که موسوم است به هفسور خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا
سکنهٔ آن سرزمین پرستش آن بجای آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنا برین آنخانه
را مه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش گفته اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد
و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اندیکی حجر الاسود است و او پیکر کیوان است و گویند پیغمبر عربی
هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت
و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و بر داشت و پیکر زهره را
بهیئات محراب مسجد در بسیاری از هیاکل قدیمه فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است
و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی را که نه
بصورت کواکب بود برمی انداخت و تعظیم حجر الاسود که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار این

گشتاسپ شاه بدین عمل می نمود وسقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین
بردارند و همچنین بیت المقدس که کنکدز هوخت باشد ساختهٔ ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت
و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه بر انداختن ضحاک شد
در راه برادران بر وسنک انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود و عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود
دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنک اکنون مشهور بقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است
هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه میگفتند یعنی قمر دین است و دین قمر حق است و تازیانش مدینه کردند و آورده
اند که در نجف اشرف آنجا که روضهٔ امام مؤمنان علی است آتشکده بود فروغ پیرای نام و آنرا نکف میخواندند یعنی
نا الکفت و الکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام حسین ع آتشکده بوده
است مهیار سور علم و کار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع
آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آن مقام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفیست آذرکده
بود هوربار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع
است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون
طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون
روضهٔ امام است آتشکده بود مهین آذر نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل زین دژ بهمن
میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعهٔ مذکور آتشکده ساخت موسوم به آذر کاوس و آن موضع اکنون مدفن شیخ
صفی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکرکدهای کواکب بوده است
چنانچه در دوارکا پیکرکدهٔ زحل بود دژ کیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در گیا هم پیکرکدهٔ
کیوان بود کاه کیوان نام که گیا شده و در متهرا پیکرکدهٔ کیوان بود مهترا نام یعنی در آن مهتران می آیند
رفته رفته متهرا شده و همچنین بسیاری از جایهای نصارا و جز آن قوم را نام برند که پیکرکدهای ایشان بوده
چون آبادیان بدینجاها رسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خوار نشود
اکنون هم پرستشگاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه سر پیچیدن والا مکانها را
نماز میبرد و در رای کوپی ناتهه گوید **بیت** بهین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ که چون خراب

نشود

کده یعنی مقام چیزی

شید یعنی روشنی است

مهین یعنی بزرگتر و بزرگترین است

دژ یعنی قلعه و زشت و بد باشد

شود خانه خدا گردد سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد تا یاسان اجام اصلا مذکور نیست و اگر رمزی باشد خسم
تصریح کرده اند که رمز است و بعد از ان در گلشاهیان رمزها نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند انچه گفته اند
سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ بجنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید
و هرجا در کلام اینفرقه دیو آید چنین مردم را خوانند چنانکه در بیان فرهنگ نموده آمد و گویند بعضی جا رام کردن
دیوان و کشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و انچه گفته اند سروشان و پزشکان
و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود
و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دمارده اک یعنی ضحاک اشارتست بغضب و شهوت
و ابلیس و نفس او بعضی جا با خوی او از بدکاری و فصد بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وار
می نمود و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخواندند و پروردگار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند انچه در عوام مشهور است که کیکاؤس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود نه در
بیداری و کی نشین که برادر کاؤس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاؤس را چنین تعبیر
نموده که چار عقاب چار اخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات
و رانهای گوشت انچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و آز و حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت
توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری ایشان برین جهان و فرازین آسمان برآمدن شاید و افتادن ایشان
نارسیده باسمان و از پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت
ندهی باز گردند بطبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یک لحظه
غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد در انیمقام است و باز آوردن رستم کیکاؤس را از بیشه که
افتاده بود نتیجتگاه اشارت است به پرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاؤس
بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یک اربعین بخلوت نشست تا در خواب از بیدار
دلی مشاهدهٔ سموات نمود و گویند انچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند و خضر آبحیوان یافت
اشارتست که سکندر نفس ناطقه به تنومندی خضر عقل در ظلمات بشری با آبحیات که علم معقول است عالم شد

مه آباد نام اولین پیغمبر است که بعجم مبعوث شد و کتاب آورد که او را دساتیر خوانند

پزشکان حکیمان و طبیبان و جراحان را گویند

اخشیج بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد

کهتر بمعنی کوچک تر است

وانچه گویند سکندر تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا جا از محالاتست پس ازین
آرزو تهیدست آمد پس مجرد بازگشت او بدان عالم شد وانچه گویند خضر آشامید اشارتست بدان که کمال عقل بتوسط
بدن نیست و خرد بجسم وجسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جاچنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس
ناطقه است واز سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه است بهمراهی سکندر نفس حیوانی ولشکر قوی بسر چشمه عقل رسید
و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد   باید دانست که این فرقه انچه از قانون صواب
برون باشد ومیزان خرد سنجیده نشود و هوش نپسندد همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت نرد و
گونه است امیغی یعنی حقیقی وآشکاری امیغی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان یعنی عالم کون و فساد
دل نه بستن و آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری انچه در آشکارا
نکوهیده باشد دور کردن پس این طهارت باب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه
نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برای مردم آنست که در و
سر تواند فرو برد و برای فیل در خرد جثه او و بهر پشه قطره آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات
که در شت و ساتیر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین و فرودین
اجسام خواندن پس ازان ستایش ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان وانچه باید افروخت
بیفروزد پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند برو و پس ازان
بهر کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص برب روزی که با نام ماه یکی شود و آنروز عیداست مثلا در فروردین
ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غره ماه باشد
که اورا هرمزروز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه اورا درود دهی بر ین قیاس ماه دیگر و روزهای
ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شد و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزها است پس
چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید
و نزد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آنروز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت
او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کند بر خداوند
روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه دزدیده آن فرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند سروشهای روزها

فروردین ست
مخفف فروردین است
که نام ماه اول سال و نام روز
نوزدهم از هر ماه شمسی باشد
و نام فرشته هم
هست

کارکنان سروشان ماماانند واین سروشها همه تابع حضرت نیراعظم اند وهچنین کواکب دیگررا سروشها تابع اند و فرشتکانی که درحکم هرکوکبی اندبی عدد اند غایتش این مایه که ازشت آفتاب شمرده شدند کرامی تراند ونیز هنکام رفتن هرستاره ازستارکان هفتکانه روان ازخانه بخانه روزنخست جشن کنند وعیدروزدانند وآنرا اشدبار یعنی سورآمود خوانند ودرهرماه پس ازکران دوراو دررویت هلال یابی آن بحساب اخترشناسیه وزغوه شادی کنند وهچنین عید بزرکیست که ستارهٔ سیاره دورتمام کند وآنرا ورزاداد رام یعنی بزم پیرای نامند اما درهفته اکرچه درهرروزی درپیکرکده جشن بود چنانکه درناهیدروز یعنی آدینه درپیکرکاه ناهید اما درخورشیدروزکه یکشنبه باشد جشن سترک بودی که مردم بدان کردآمدندی وهچنین چون ستاره درخانهٔ خود یا درشرف بودی جشن کردندی ونزد ایشان نکوهش هیچ دین وآئین روانیست بهرکیشی توان بایزد رسید وهیچ دینی ازادیان منسوخ نشود کویند بسیاری پیغمبران ازآنست که راه بخدا انمایند ورپویندکان دانند که راه بسوی خدا بسیاراست افزون ترازان که بشمار درآید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستکیری بسی ازسران با وتوان رسید اکرچه یکی ازسپهبدان یا دیگری ازمقربان بدبودی یا همه سالاران باهم سازکاری نداشته باشند اما کار فروترازخود توانند ساخت پس نسزد کفتن خدای هستی را جز دریک راه نتوان یافت اما سد راه رسیدن بخدا اکشتن زندباراست یعنی جانورانی که آزارکس نرسانند وجانور نکشند چون کاو وکوسپند وشتر واسپ که آزارندهٔ ابنهار ستکار نباشد وباکونا کون ریاضت وپرهیزکاری رهائی نیابد وکویند اکر از زندبارکش بسا خوارق عادت دیده شود اورا رستکار نباید دانست که آن آثار که ازو مشاهده افتد فرهٔ سلوک است واثر پویهٔ کیش ریاضت است درین سرا وچون موذی است درسلوک کامل نباشد واورا درنشاء دیکر جزرنج نرسد وازبدن نرهد وچنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را درشت وساتیر بکوزهٔ بنجاست آکنده واز برون بعطریات اندوده تشبیه کرده وکویند درهیچ کیش آزار زندبار پسندیده نیست وانچه مردم روا میدارند بظاهر معنی رفته وخوض وغور نکرده اند مثلا مراد ازکشتن اسپ وکاو دورکردن وبرانداختن است ازخود صفات بهایم نه آنکه زندبارکشند وبخورند کفته اندکه مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نکاشته اند که رستم دستان که ازکمل اولیا است زندبارکشتی وبمارسیده که تهمتن شکار تندبار کردی وانچه کورشکریدن نوشته اند آنست که پیلتن شیر راکور خواندی یعنی نسبت به نیروی من کوراست وبعضی جاکورکشتن و

سروش
یعنی جبرئیل وملائکه
است

شت
لفظی است فارسی
ترجمه لفظی که درعربی حضرت
میکویند

سترک
بروزن بزرک وبمعنی
مردم بغایت جثه وقوی
هیکل وزشت
راکویند

سپهبدان
تمام سپه سالار وخداوند
وصاحب لشکرباشد
سپه لشکر وبد
صاحب

غور
جبر ومحنت
راکویند وجور
هم کویند

زندبار آزردن او و بعضی از مهتران کلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت به برانداختن صفت
بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده **بیت** در درون هر یکی صد خوک
هست خوک باید کشت یا زنار بست گویند سراسر اکابر سپاسی پارس زندبارکشنده نبوده اند
و آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنارگزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب
این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان کلشاهی را بس بزرگ دانند
اما گویند به دخشوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان تا مه آباد باشند در داد علم و عمل نرسند و گویند سزای
بعضی زندبار آنست که درین نشاء رنجه شوند مثلا گاو و اسپ که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم
را بسخریت یعنی بیکار گرفتندی و جز خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاء آمده بار میکشند
و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشنده و خونریز نبوده
اند و زندباری بران دلالت دارد که آزارندهٔ جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردم
بی آزار است پس کشندهٔ اینها اگر درین نشاء از حاکم وقت و حرزبان عهد سزا نیابد در نشاء دیگر به پیکر تندبار
آمده جزا یابد بزرگی فرموده **قطعه** هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی گردون فرو گذارد و دوران
رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند
بهشت جاودان آسمانها است و خسرو مینو یعنی فلک جناب آفتابست و دیگر ستارگان سپکرد و گران
رفتار پیکار او پس هر کس بریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوند د مینو خسرو گردد و اگر
درخور و کنش بستارهٔ دیگر تعلق گیرد خداوند انتقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و مردم
صاحب حال ازو درگذرند و بمینوان مینو یعنی مجردات رسند و ایشان از دیدار نور الانوار و مقربان ملکت
مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار نکشد و اگر هلاک کنند هلاک
کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بی سزا ازین سرا بیرون نرود و پادشاه عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از
اخشیج بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او بار دوان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد شت
سیامک ابن کیومرث فرماید که سر ... و ... آباد ... جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم
بعضی ملایکهٔ مقرب ملکت مختار ... است ... الا ... آمده و هیچ یکی را فرو د چرخ خورشید

تندبار حیوان آزار دهنده را گویند

اخشیج یعنی ضد و نقیض و مخالف باشند و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند

که خلیفه اند

که خلیفة الله است بنا فهم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند همین وسیلهٔ والا درجات با محافظت زندبار است
و سزا دادن بدکار و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران خرد سال رنجور گشتن و از بیماریها و بلاهای
آسمانی و سختی ها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا
انکه کسی دود و برزمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خرد سالان نو پیکر پذیر
چنین است اما انچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز انیست بلکه از ستمگر درین نشاء حاکم یا نشاء آینده
داد ری پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست
بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات در مستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب به
افراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از و باز جویند و ستمگر را سزا دهند
و درین کیش کشتن تندبار جائز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند
اما هرگرانیان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندباران را هم
کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء دادگر ایزد ایشان
بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون ریز ریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای ایشان
باشد چه اینها خون ریز بوده اند و خون ریزی اینها دلالت می کند بر انکه ریزندهٔ خون بوده اند اما
تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا گنجشک بچه در خوردی خود نتوانند آزار جاندار داد و
حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانای پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا
شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و
بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم
غیر ازین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بستمگری تند
بار را جزا داده اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد و مکافات انکس پذیرد
وانکه زندبار بجنگ تندبار کشته می شود از انست مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی
در و بسیار بود و مردم را بسخریت و بیگار گرفتی و باز کردی تا یکی را بدینسان بیجان کرد درین نشاء بنا

برصفت غالبه بصورت کاو آمده تا جزای کردار خویش برکیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیرومانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار خونریز نیستند واکرنادانسته از ایشان انیکار سرزده مخصوص برای جزای ایشان تندبارانند چنانکه درکاونمودیم اما رحماء مردم راه بهتر کشتن تندبار چون مرغ وکنجشک وسایر آن آنست که جانوران را رک کشایند تا از رفتن خون بیجان شود وان بنیکونه در جشن سده موبد هوشیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناکزیر است موبد هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان شت کیومرث وسیامک هیچ یک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرکان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران کروهی را کماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشت واکر کشتی بزاپرش میرسانیدند لاجرم جانور رتبه نمی شد و کشته نمی کشت و کشش درمیان تندبار برافتاده بود و همه را زندبار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که برک خویش بیجان شدندی آهیخته کیومرث ومتابعانش در اوایل می پوشیدند انجام به برک درختان قناعت کردند حال این کذارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انکارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و کروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارتست بپادشاهان واحتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر وانکیختن خیر بالجمله در عهد کشاهی نوبت بهوشنک رسیده فرمود از بیضها تخم بط و مرغ خانکی وامثال آن انچه بسیار باشد خوردن را نیرد اما چندان خورند که ازان تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بکوهر تهمورس آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات کوشت خوار و تندبار روا است یعنی شیر اکر آهوی مرده وکنجشک کرم جان داده خورد سزا است بدینکونه چون جمشید تاجور کردید فرمود اکر کوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند کناهی نیست واینکه حیوانات خودمرده را نمی خورند ازانست که کوشت او مرض انکیز است زیرا که جانور به بیماری مرده وکرنه در خوردن کناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید ده اک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته می خوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران چون باز و شیر وکرک و دیکر تندبار

موبد یعنی حکیم
سرود مستان نام کتاب از مصنفات موبد هوشیار است

ده اک نام ضحاک است

از بیمان کشته

از پیمان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تند
بار چون مرغ خانگی که کشنده کرمانست و کنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم
فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود بکشند
بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای جزای
تندبار است نه انکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خورد خویش کشند
سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شر است و ایشان
یعنی یزدانیان را خورش سما است که اکنون مردم آن خورد را بجانور و گوشت فرود می آرند چنانکه بره نزد
ایشان یک گونه خورش است که از زنکو یعنی سیمارغ به پزند و کور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار
است و اینکه تندبار در شکار کشند از انیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا کنجشک
برای باز مردیست که او را ذرخیم گویند که فروتر از میلر است و این کار را او کند و میلر بهندی چوهره بود و اکنون
میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بران است اصلا تندبار را نگاه نداشته
اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را کنجشک
که اهرمن است افکند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاه
داشتن تندبار را هلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض در
پرهیزکاری بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری
که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن
و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هرکسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و
خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است چنانچه در سرودستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی
در شرح موسوم بجام کیخسرو که در متن منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که: رهسپر باید خود را به بزشکی
دانا نماید تا آنچه از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور
کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان
حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد

ایرج
نام پسر فریدون است
و نقش فلک آفتاب
را نیز گویند

سیمارغ
رستنی باشد که در زمینهای
نمناک روید

ذرخیم
بدخوی و بدطبیعت و زندان
بان و جلاد و بخیل
را گویند

سپاسیه
یعنی ستا خواندن
و آفرین گفتن
است

بزشکی
حکیم را گویند

شارستان
نام کتابیست

انگاه تنها نشیند وبخود پردازد وازین گروه بساکس بکیدرم هم رسانیده اند ومدار ریاضت ایشان بر
پنج چیز است گرسنگی وخاموشی وبیداری وتنهائی ویاد یزدانی واذکار در ایشان بسیار است وانچه
پسندیده این فرقه است ذکر مکت ژوب است ومکت در لغت آذربان چار را گویند وژوب ضرب است
واین ذکر را چارسنگ وچارکوب نیز خوانند دیگر ذکر سیاژوب است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب
وسه کوب هم سرایند ونشستها نزد ایشان بسیار است وانچه پسندیده وبرگزیده اند هشتاد وچهار است و
ازانهم چهارده انتخاب نموده اند وازان پنج برآورده اند وازپنج دو برگزیده اند وچندی از جلسات
موبد سروش در زردشت افشار آورده ویکی ازانکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند وپای راست
برفراز ران چپ گذارد وپای چپ بر بالای ران راست ودستها پس پشت برد وبدست راست نر انگشت
پای چپ گیرد وازچپ شست پای راست وچشم بر سر بینی بدارد واین جلسه را فرنشین خوانند وجوکیان
هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر مکت ژوب کند بدستها زانگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پاها از رانها بردارد
وبجلسه متعارف نشیند که ببندد وکافیست وچشم فرو بندد ودستها بر رانها گذارد وبغلها گشاده دارد وپشت
راست سازد وسر در پیش افکند وکلمه نیت را از سر ناف بنیروی تمام برآهیخته سر راست کند وهستی گویان
بسوی پستان راست بسر اشارت نماید ومگر سرایان سر بالا برد ویزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن
جای دل است سر خم کند ودرمیان کلمات جدائی نیاورد واگر تواند چند ذکر بیکدم گوید وباهستگی بیفزاید کلمات
ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست
بایستنی جز ازبایست یا آنکه پرستش سزای آمیغی است بایسته بود یا آنکه بی چون وبی چگون بی رنگ وبی
مون واین ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیده هیربدان وپرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان وخروش
حواس پریشان گردند ومراد ازخلوت همه جمعیت حواس است ودرعین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد
دوم دل سیوم روان استاد ومعنی ذکر در دل گذارد یعنی نیست موجود مگر حق واگر بدم گرفتن پردازد
وآن دانش دم وسمرداست یعنی علم دم دوهم پس چشم نه بندد گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست
جلسه گفته آمد واین آئین در سرودستان است واین نامه گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد ودر زردشت
افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را ازیکی تا شانزده بشمارد ودرهنگام شمردن دم بالا

هیربدان نگاهبانان وخادمان آتشکده را نامند

زردشت افشار نام کتاب است فارسی

کشد پس برد

کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دل ... بیست و دو بار گوید و از سوراخ
راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و نشش خون ... رانیده بهفتم خوان رساند و از
کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره بتارک میجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند
بدینسان اول نشستگاه دوم بالای زیر سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو
هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کارستر کانست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفه خدای گردد
آئین دیگر دست از کارهای بیهوده بازدارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خویشی دهد و بیحرکت
زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست   آئین دیگر تصور استاد
چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب نشود
پس از آن بدل آورد یا آنکه آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او
جدا نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زبان زبان میجنبد درین جمیع امور
طرق حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و بی حبس نیز ممکن است روشنی دیگر که از آزاد آزاد نامند
و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از رهسپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور
است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی
فرماید **بیت** کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   این قدر هست که بانگ جرسی می آید
و طریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار در خانه یا دشت آن آواز
شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته **رباعی** من آن شوخ طناز را می شناسم   من آن مایه ناز
را می شناسم بگوشم آمد شب آواز پائی   تو بودی من آواز را می شناسم   پس چشم گشوده در میان
دو ابرو نگرند ... پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی صلعم گفته که قاب قوسین اشارت
بدین نظر ... است ... جمله اگر خواهند بچشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو
پدید آید کنند و بعد از آن ... بدل ... تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی
خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند یابد آنچه باید **بیت** غمهای دوست بر در دل
حلقه میزنند شاید بگو که خانه دل رفت و روکنند   انجام جویائی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را

کہ بپارسی ازایزد و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی از پاربرہم نرنجن مفهوم و دانسته می شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد تا انکه از سایهای وهمی برهم و بایزد پیوند د حضرت مولوی جامی فرماید **شعر** تو جزوی و او کلست کر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند غرض از وصول مبداء که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد آنست که چون افتاب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما ازان ضیا پوشیده شود و اگر دران مرتبه ادرا سکونتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را نیست داند چنانچه متبحران صوفیه و ارباب تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آنمایه انوار که برره سپهر آشکار کرد د برشمردن درین نامه نگنجد بسی ازان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار است نخست نونیار انچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه دران هنگام دیده شود آنرا بفارسی تین آب کویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سو شپه است که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که ازین جهانها فیضی فایض شود و استنداد آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه درین حالت دیده شود دبنیاب کویند یعنی مکاشفه و انکه هوش و ازن باشد که بتازی صحو عبارت ازان است و بهندی جاکرت و پرتکیه اشارت بدان و آنچنان است که فیضی فائض شده بی حواس بستن خداوند وقت را بکیتی معنی کشد درین هنگام انچه بنگرد آنرا بین آب کویند یعنی معاینه و برتر ازین از تن کسستن است که بپارسی نیوه جمنه و بتازی ملکهٔ خلع بدن باشد و بهندی پرپورپروش و پرچترکیان کویند تن بعضی روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور بر بیند و باز گشته بعنصری تن پیوند د فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو عبارت است در توجه از فائض شدن فیض آبی رکود حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع انکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن کسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید **بیت** تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد از صدهزار تنها یک تن تن جدا شد

پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنگ گویند یعنی لاهوت دوم جهان
عقول که آنرا بسرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا ازرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام
علوی که آنرا نیرنگ دانند پنجم اخشیجان که آنرا زرنگ سرایند ششم پیوسکان چهار گوهر و آنرا ارنکارنگ
گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسانست یعنی
ناسوت و در بعضی نامهاء پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغی حقیقی را گویند و اگر سراسر
عقاید و مقاصد این فرقه رابنگارد بچندین نامه گران بنپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی
از والا منشان بازپسین اینطایفه را می شمرد **دویمین نظر از کتاب دبستان** در آشکارا
کردن سپاسی گروه سرکرده متاخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدینگونه
است آذرکیوان ابن آذرگشسب ابن آذرزردشت ابن آذربرزین ابن آذرخورین ابن آذرآئین ابن آذر
بهرام ابن آذرنوش ابن آذرمهتر ابن کهتر آذرساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذرساسان که چهارم
ساسانش میخوانند ابن کهین آذرساسان که مشهور بسیوم آذرساسانست ابن مهین آذرساسان که
متعارف بدوم آذرساسان است ابن سترگ آذرساسان که او را آذرساسان نخست خوانند ابن
خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن
کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نودر ابن منوچهر ابن ایرج ازنژاد فریدون ابن آبتین ازنژاد جمشید ابن
تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان اجام ازنژاد یاسان ابن شای مهبول
ازنژاد شای کلیو ابن جی آلاد ازنژاد جی افرام ابن آباد از آزاد ازنژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر
و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که ازنژاد خسرو دادگر نوشیروان
بود آذرکیوان بازلی تائید و یزدانی نیرو از پنج سالگی کم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید
بیت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام
ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید **ابیات** کم خوری
بیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو انکه بسیار خوار باشد او دانکه بسیار خوار باشد او
بیست و هشت سال در خم نشست و در بازپسین روزها از ایران زمین بهندبوم گرائید و در پلده پتنه

چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر مذکور راز اخشیج نشینان بر بهری افرازستان
شتافت عزیزی فرموده **بیت** هر کرا مغز نیست سد وصل داند پوست را زندگی مرگست درویشان
معنی دوست را هشتاد و پنج سال با عنصری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی
فرماید **ابیات** دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی تو
طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دیگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذر کیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ
یونان و هند و پارس در خواب برو پدید آمدند و اقسام حکمت را برو سپردند روزی بدرسه رفت
هرچه ازو پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علی ثانی امیر سید
علی همدانی گوید **بیت** ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر بآب
ریاضت بر آوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد ولیکن این روش رهروان چالاکست
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش و کنش پیرای عارف نام بود
شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذر کیوان رسیدند و راه انکار ذو العلوم
پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت
صوری نسبت معنوی بارسول درست کرده شبی بخود گردید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمودند
که ای فرزند مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مردی است کامل و رسیده
در مقامات ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریت و بکلیه عارف و موحد
بحقایق اشیا عیانا قانع باشراق شمع مرشدیست مکمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت
و آنچه لایق و در خور و احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم
آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجد و در تزکیه نفوس
مجد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق
الیقین موقن در اصول و فروع آن مؤید بتائید الهی او را بد نگویند و بزرگ دانند و خدمت او را از

معقمات شمرند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا برانگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستود و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی اسطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آور دم آنا خانه او ندانستم چون لختی راه سپردیم فرهاد ناجی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا فرستاد تا رهنونی کنم چون نزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر و سبقت جوید آنا پیش نیارست جستن آذر کیوان زود تر بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب بر گشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من درمیان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفگنید چون باز گشتیم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید **بیت** در بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان کم بار دادی و خود را اشکار ان ناختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته رحمه الله **بیت** گر نباشد دورباش از پیش و پس دورباش نفرت خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان می فرمود پیوند روان من به آخشیجی تن چون نسبت بدن به پیرهن است که هر گاه می خواهم از و میکسلم و چون می خواهم می پیوندم و در متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات و معاینات خود بر شمرده میگوید

مثنوی

چو ز ابدانها برگذشتم روان — رسیدم بسوی پاک فرخ روان — روانها بدیدم بچشم روان
روان بد میان روانها روان — بهر چرخ و استاره دیدم روان — جداگانه با هر یکی شان روان
چنین بر سه فرزند دیدم روان — که بودند در یکدیگر شان روان — بدانستم از بود دنیا همه
شدم با سروش بزرگ رمه — درو چون بسی برتری یافتم — فروغی ز یزدان همی تافتم
چه بغزود پرتو برفت این منی — سروشی بتابید آهرمنی — خدا بود و از من نشانی نبود
فراموش و یاد روانی نبود — همه راز خود سایه ای یافتم — بهوش سروشان همی تافتم
زخوشان همی تافتم بر روان — چنین تا باند اهمانیه خوان — توانا و دانا و والا بدم

چنین تا از آن پایه زیر آمدم   بدان ره که رفتم شدم سوی تن   بصد ایزدی فره زان انجمن
خداوند را پایه زان برتر است   که آمرزش بنده را درخور است   بشیدش خرد چون زمین درخور است
ز آمرزش بندگان برتر است   روان کرد فروغی پذیرفت ازو   رخ خود در رفت و بهش منم گفت ازو
ز دریای هستیش گیتی نمی   نم نم بگو چیست بودش همی   نم نم نه از نمان هم سنی
ندانم چگونم گران هم کمی   ز مهر او نوازش کند بنده را   که برداشتن شاید افکنده را
کدارا توانگر کند مهر او   جهان پرتوی از خور چهر او   مرا رایگان گفت و کردار داد
فر ایزدی را بمن در نهاد   مرا و را جز او کس نیارد ستود   که او در نیاید بگفت و شنود

کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خداپژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبهٔ حقیقی پس آنچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرام است بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده **بیت**

شنیده‌ام که بقصاب گوسفندی گفت   در آن زمان که سرش را بتیغ می برید
سزای هر خس و خاری که خورده‌ام دیدم   کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید

و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود دشمار آشکارا سازند عزیزی گفته **بیت** راز خود با یار خود تا اکه بتوانی مگوی   یار را یاری بود از یار اندیشه کن

یکی ازو پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذرکیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین پس هر چه پسند کند عرفی شیرازی گوید **بیت** ذات تو قادر است بایجاد هر محال   الا بآفریدن چون خود یگانه

و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما شبیه است بدو زانسان که سراب بآب اما جویا را ازو جز تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید **بیت**

مردان ره معرفت باقبال کشند   بی چون جهلاء رو باشکال کشند
علمی که بدرس و فهم معلوم شود   آن نیست که از چاه بغربال کشند

ازو پرسیدند باب کوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق

اعظم و ذوالنورین

تنومند توانا و تندرست و عریض و صاحب قوت و فربه را گویند

سراب چیزیست که در بیابان زند و بمثل آب است اما آب نیست

اعظم و ذو النورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکارا کردن آئین متین شیعی گروه با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زمان و مکان اند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین بستند که چون آن حضرات آتشکده های این گروه برافگنده و دین سابق ایشانرا از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای اینطایفه مانده است دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد داوری نزد کیوان بردند گفت که **بیت** هر چار چار حد بنای پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا تمیز درمیان این دو والامنشان دشخوار چه دو کس بکوس خسرو دن صاحب ناموس عرب خسروی پژوهه و دو تن بداد دادی دخشور تازی آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چیان مظهری کامل بود از مظاهر آلهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه آنجناب انکار این معنی می نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جمعی را ضلالت بران داشت که منکر ایشان گشتند تا آنگه آن ها دیان صادق دعوی این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی نبوت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی راهی جوئی که مطلوب او ست نداند و بر سر راه برده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس بمسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خود دست جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقاء جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست منزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته **بیت** با مرغ هوا مرغ سرا گر بپرد بیش از سر دیوار نخواهد بود زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده ازو پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع

این سخن مسلمان کشت کیوان کفت بایستی کافر شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی کوید **بیت** کفر و دین

را برازیاد که این فتنه کران در بد آموزی با مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و کفت آهنکت

آن دارم که درویشی پیش کیرم و سند جهان بکسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان

آمد که در پی کرد آوردن ژند و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم کفت درویشی از همه کذشتن و

سامان کذاشتن است نه فراز آوردن سوداکری از بیجائی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی برآمد

کروهی اورا به پیری پرستیدن کرفتند روزی بکیوان رسیده کفت بسا بار حرامیان راه مرا زدند

خیر در این بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان کفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی

زد **بیت** در نکیر و صحبت عرفی شیخ صومعه کو نزیرک دشمن و عرفی بکو دن دشمن است

اکنون جمعی از شاکردان کیوان که کرد آورنامه دریافته می شمارد فرزانه خراد که از نژاد بهول خوان سالار

شاه دادکر نوشیروان است که بجادوی بهودی و دستان حاجب کشته چنان که در شاهنامه ملک

الکلام فردوسی و تواریخ دیکر مسطور است خراد در بازار شیراز با آذر کیوان رسید سالها ریاضت کشید

فرزانه خوشی میکفت و هم در بزمکاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان خراد نژاد که یکی از شاکردان

آذر کیوان است رو برو نشده همالانه میکوشیدند در هنکامیکه اردشیر خواست شمشیر بر و زند خراد به پیکر

سنک ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری بمجردات پیوست

بزرکی فرماید **بیت** جان چیست جنین نطفه صلب قضا کیتی رحم است و تن مشیمه است او را تلخی

اجل درد زه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشید ورد از پارسی دهاقین

است نژادش بفرزانه شیدوش که از شاکردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور بآذر

کیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد خوشی میکفت که فرشید ورد و بهمن باهم رو برو شده بودند

بهمن هر تیری که می انداخت فرشید ورد بشمشیر می برید چون فرشید ورد تیر انداختی و از شست

تیر رها شدی بهمن خود را بجستی و بجائی بیک سو کشیدی شکفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی

فرشید ورد نیز تفنک سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن هنکام بندوق

انداختن فرشید ورد چند مرتبه بسرعت بکسو شد در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان

ژند بمعنی پاره ژنده بمعنی پاره پاره و بمعنی مخرق و کهنه آمده است

بندوق هندی تفنک را کویند

برآسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است
بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است به ذو العلوم رسید و ریاضت
کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوان است رو
بروشده به پیکر اژدهائی بر آمده از نفس او آتش باریدی و تنومند چیار می از آن دم بسوخت خردمند
پس از مرگ بهمن بسه ماه بآغاز جاپوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست
درین روزگار تا یکی تجربه آموختی وان دگر تجربه بردی بکار و ازین نامداران خلاف عادت در همین
جهان چون آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستاره کان بروز آشکارا ساختن و در
عالم سفلی چون رفتن بر آب و بار ور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و بیجو
اشجار و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جاوید
و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمهٔ از آن
در بزمگاه درویش خوشی است گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه
خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملاء اعلی فرا گرفته بودند و ازین
مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و گردآورنامه در تتمه این چهار
آزاده یعنی خراد و فرشید ورد و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر دربارهٔ نامه نگار بجا آوردند
و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت سر دو صاحبدل روزی همت
کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بود و چون آذر هوشنگ
به مینو خرامید در بارسیر روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه به ریاضت مشغول شد و او مرد
بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه
نقل افتاده بکاوجب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه دانا و در
حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از ملایان نسبت شاگردی صوری را
بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذهٔ ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش
و گلستان بینش پیراسته و فراز آوردهٔ فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آوردهای دست

فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی و وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذر کیوان ایستاده شدم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت
پس فرمود ای فرزانه مرا از دل دانستن آسانست اما تو را زیان پس بکار آید تا زبان تو بیکار نباشد
تو را بسخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجارتی بود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از زمین سفلی تا رستان بنوری
شارستان خرامید حکیم سنائی گوید **بیت** در مقامیکه عقل و عرفان است مردن جسم زادن
جان است موبد هوشیار سرودستان از مؤلفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده
نژادش به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار آزموده و بردی و فراست
و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و لکرد بستان او باز گذارده آید از فتح کردن و کشتن
علی یکه و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان
او رسید و بخود شناسی انباز گشت و از سر شب تا برامدن حضرت آفتاب جهانتاب مرده برده خسب جوابگی
مرده خواب و مرده خسب و ساونوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را
تا نزانگشت بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین پیوند دهد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد
پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد درویش سبحانی
که از کمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا این است و اینکه گویند انبیا رو به آسمان و ستان خوابیدندی
عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس رسیده بود و شیخ سعدی فرماید **بیت**
عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام اما در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام
که پیش آوردندی رو نه پیچیدی ولی آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی
گوید **بیت** مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست بسال
هزار و پنجاه هجری در دار الخلافت اکبرآباد از بند تن آزاد شد مؤید گوید **قطعه** در حقیقت
جسم بهر روح باشد گور تنگ گور کر در گور باشد سور نیست گور کر در گور باشد زنده

اززندان رهد   حیف سلطان بدن را مؤبد دستور نیست   مؤبد هوشیار عالم صوری و معقولیست
دانش ظاهری و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است و جامعیت او ازان کتاب آشکار میگردد
و ازنژاد جاماسپ حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر گرد آرکذار او را دریافت
و او بسر انگشتان دست بایستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه
بسر بردی حافظ گوید **بیت** دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی   چو شمع خنده زنان ترک سر توانی
کرد مؤبد سروش ابن کیوان ابن کامکار و کامکار را بنابر شهرت دانش نامدار می‌گفتند و مؤبد سروش
را نژاد از سوی پدر به بشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم العلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکبرآباد بوم را پیموده شب زنده دار و پرهیز
کار است و بخدمت آذرکیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از
خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او بشصت سال کشیده و پارسای گزیده و روی
آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی
پذیر **بیت** اگر لذت ترک لذت بدانی   دگر لذت نفس لذت نخوانی   و تصانیف و تالیف
ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سکنکبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن
نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از و سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم
چون خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات ازو روایت کرده اند چون ایجاد
معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن
راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن ازان و ظاهر شدن در یک
زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران
و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب
و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت
فرزانه قاری که غلام صاحب اعتبار رشید وشی که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش بدانش آراسته
و بپیرایه هنر پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورز

اچن که موضعی است قریب بعید کاه کشمیر رنجوری داشتم باشاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش
وکنش بسیار وری او اندوخته بود وکرد آورنامه او را نیز دیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام وکردار تباه آن بزه
کار کرده برو خواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیدکان یزدان با آب سپار وسپردم آری چندان
باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد بطغیان آب آسیب بعمارت و زراعات راه یافت وکشت
آن مردم خود نزدیک باب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد
بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران می بارید که سروش از ان آگاه شد و ازانکوهش کرد
وبزد و در همان روز باران ایستاده فره فاری گفتی که موبد سروش بار با ضمیر مرادانسته و توقف بر
خواطر دارد و ازو نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن ترخان بالیق مردم انجا با مابدی سرکردند و
خوستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بکوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند
که سرهای ایشان بر آسمان و پایها بزمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست انداز و سوداگران باز
داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار گفت مرا نیاز بدرمی چند بود به نزد یزدان
ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و بیست قرص ساخت
دمی دران دمید سراسر ترفیها پدید آمد بدست من داد بر در صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه
را چنان ساختی چون کسی بیرون رفتی آفتاب رسید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان
نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف
نگرفتی و چیزی بخواندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشم
ولی چنین مینمایم شیدوش ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان
پدید آمدند و روی بدان آب کردند و سر باب فرو می بردند و خود را جلوه میدادند و ما شگفتی فرو
ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته درمیان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن آورد
صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید ازو مشاهده افتاد که خانه را پر مار و کژدم مینمود و چیزی بر سینه مردم
خفته میگذاشت انچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در
مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان که درآنخانه بودند برهنه شده رقصیدن

گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت ازیزدان ستایی آموخته‌ایم چون لولی نمی طلبم دیگری را بی عصمت
نمی توان کرد این جمع را اینجا گردیدم امتحان کردم وازین گونه با سخن ازیزدان ستایی میگویند خداجوی
ازمردم هرات است و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد
آمده مرا می گویند بروبی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اصطخر بی تعصب
است و بوفاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از حیوان
جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فروبستی و حبس نفس کردی و اصلا به شب نخوابیدی و زیاده
از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز
بخواست یاران نفرمودی و نخجسته شرحی بر منظومه آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام
کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری به کشمیر دلپذیر آمده گرد آورنامه اورا دریافت همدرین سال
آن والا منش ازین فنا جا بجاویدانی سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بسر چشمه خورشید
درخشان بروم موبد خوشی خداوند بزمگاه هست و دران رساله بیان مقامات شاگردان مدار آذرکیوان
کرده و شاگردان کمل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردشیر خرد شیر و یه خردمند فرهاد بهزاد
آزاده بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هریک ازین دوازده تن ده درم سنگ
بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بوالامرتبه این دوازده تن
نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشید ورد و بهمن درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه
گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند
از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما در آی
اما دل من به نقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان گشایش در کار من آشکارا
نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هرکدامی از مشایخ خود درا
به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائیست و از و انهار و خلیجها برآمده پس از گردش
بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بد و گران پذیر می شوند من آن سترگ بحر را هشته برای دفع

تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رودخانها از گل ولا کثیف بود و چجهه داربمی توانستم باب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت ازایزد درخواه تا ترا باب رساند ندائی بگوشم رسید که ایزد دریا را هشته رو به انهار آورده پس چون رو بدریا رفتم بجسته سروشی با من گفت این شگرف دریا آذرکیوانست و کهین انهار مشایخ دانستم که لا و گل سواحل و چجهه جویهای تعصب و حسد است پس باتفاق خداجوی باذرکیوان رسیدم وانچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید **بیت** از آستان پیرمغان سر کجا کشیم دولت درین سراست کشایش ازین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند ارژنگ مانی نگاشته طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید ولی والاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرها دیافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه کرد آور کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری نا چاری غذا ازان فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود بازاز صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدوزانو رو بمشرق نشسته بود و اصلا نجنبید و ازین دست بسیار ازو دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی **بیت**
جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید ازان خاک بگردی رسی گرد شکافی و بمردی رسی مؤبد پرستار ابن خورشید در تنه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است مؤبد پرستار جوانی مرتاض بود و به ایزدی نیرو یگانه بین گشته در خورد سالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت اویافته و بیشتری پرستاری مؤبد سروش کرده و تبصره مؤبدی از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار بهم انجمن گشته و او از سر شب تا برآمدن آفتاب جهانتاب بسرایست پرداختی و سرایست را بزبان آسمانی یعنی دساتیر فروشود گویند

گیوه را گویند و آن پا افزاریست که زبر آن از لته و بالای ریسمان باشد

آن پایه بود

آن پا برهوا داشتن است و بسر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد مؤبد
گوید رباعی گر رهرو مسلک روانی بر جامه مبند دل روانی مسکن شو دت عدم بدن را هر چند
محقق دوانی مؤبد پیشکار ابن خورشید نیز زاده پتنه است واز پرستار کهتر بسال در هندی نغمها و اشعار
آن گروه از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیشکار آذر کیوان و شاگرد دانش بوده و در
خدمت مؤبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و رسته است و بقید و بند مذهبی
از مذاهب بازبسته واز پرخاشستان تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی آئین او نیست
با همین برادر بکشمیر آمد واز انتقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا است مؤبد هوشیار گفتی که نوبتی
دم فرو گرفت و باب در آمد و پاس زیر آب بود پس آن سر برآورده مصرع هر کجا هست خدا یا
بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش
است و فرهوش از اخلاص پیوندان آذر کیوانست و رزبادی که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت
است در انجام از دارندگان شد در آغاز آن هنگام جز درنا داری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند
و از شدت بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود باندک سرمایه بیار خورشید بر آمد بر آئید و مرز شرقی
بپیمائید و بزودی بآفتاب فرو روفر و شوید که کار شما ازین نشیب مقام عسرت فراز آهنگ عشرت
شود مقارن بدین فرمان آذر کیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده سپهری نشیم شتافت وآن دو در جیس
اختر یگانه گیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دو در سپهر به تنومندی روشن روان کیوان
بالا گرفت تا سامان خداوندگی شدند حافظ بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند پس زربادی فره قاری نام قدیمی بندهٔ خویشتن را به پتنه فرستاد تا دختر او را که مشکوی
مشکبوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از نشیب فره قاری و شیدوش
از پتنه با بازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ
نمودند و در نخست جنبیدن از پتنه شیدوش را در وجوبای خویشتن و پژوهش دیرین وطن و
دریافت انور گوهر خود و طلب پویه کشور رغیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرمز فر بدعای کیوان بعنصری
کشور و خانه آخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست

پرخاش بمعنی خصومت و جنگ و جدال و بعربی دعا گویند و خصومت زبانی هم گفته اند

پژوهش تجسس و تفحص را گویند

بیت همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی داشتی که
از ابپارسی آزاد آواد آزاد آواد آزاد و بتازی صوت مطلق و بهندی اناهد سرایند چون این نامه را نیکو درزید چشم کشوده
درمیان دو ابرو داشتی که از اهبندی ترانگت گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان نمود
تا اصلا آن پیکر از وجد انگشتی سر انجام بجا و دانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست و بیخود شده
بخدا بار یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی فرماید بیت جو اناره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی زپیر
روزی پیده دمان بانگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی ازین ظاهری چشم روان شدم
بانوار غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی مرهفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملکوت گذشته
ملکوت درنوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فروبافت هستی موهوم
نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته **بیت** نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب
خودی حافظ از میان برخیز شید وش از کوار اغذای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدی
و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردست تا باربردار و بارهٔ برنشست
را آراسته داشتی و گفتی جاهمندی با بفروغ تائید آذر کیوانست تحقیر این پایه ناروا و نه پرداختن بدو نکوهیده
و گرنه مرا با پوشش سری نیست و از کم خوردن او و دوری از اختلاط نسا این سخن آشکار است شید وش
بهین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آئین شید وش آن بود که بیگانه کیش اهل ملت اصلا
نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی و با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست
گرمی کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر
و محبت بفزودی و آنچه گفته آمد که روز اول چندان گرمی منکر و آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی والا گران
بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که
هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیدن و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید **رباعی**
گر دیوی اگر فرشته سر رشته یکیست دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست با وحدت او ز کثرت خلق
چه باک صد جای اگر گره زنی رشته یکیست شید وش در کشمیر ناخوش و رنجور شد و کار از پزشکی چاره
بگذشت عرفی گوید **مصرع** طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار مردم از و اندوهگین و شید وش خوشدل

پزشکی حکیم و طبیب را گویند

بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی واین دو بیت خواجه حافظ را میخواند **بیت**
خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص
کنان تا بسر چشمه خورشید درخشان بروم روزیکه ازین سپنجی سرای بجاویدانی آرام جای که والا مقر سعد است
انتقال می نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند شیدوش شادان
و بمسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید اما خواستار آن نشید که من ازین تیره
خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقل آشیان شتافته بوجود حقیقی بی تعین پیوندم مولوی معنوی **بیت**

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی   تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از و عمری ستانم جاودان   او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

پس دستها برافراشت رو به آسمان که قبله دعاست کرد این همایون
ابیات صحیفة الاولیای امام محمد نوربخش بخواند **بیت**

اگر ما دبیم واگر مهد بیم   بجنب قدم طفلک مهد بیم
یکی قطره ایم از محیط وجود   اگر چند داریم کشف و شهود
من از قطره گی گشته ام بس نفور   خدایا رسانم بدریای نور

چون با نجام رسانید چشم فرو بست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید

آن قطره شد بچشمه وان چشمه شد بجوی   وان جوی با محیط ازل یافت اقتران

این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون مویه گر شدند **بیت**

رنگ تو هنوز با چمنهاست   بوی تو هنوز با سمنهاست
دیدار تو تا قیامت افتاد   نیک است ولی در و سخنهاست

نامه گرد آور در مرثیه شیدوش گفته **بیت**

شیدوش تا ز دیده من بر کرانه شد   گر چشم خانه بود دل بر رودخانه شد
آرامگاه طایر قدسی سپهر بود   زین پست آشیان بفراز آشیانه شد
آزاده بود و زاد جز آزادگی بخست   تن را بتن گذاشت روانش روانه شد
جانش بذات حضرت جان آفرین رسید   بیرون ز قید چرخ و زمین و زمانه شد

از علمای صلحا آبادیانی که در دستان
ادرسه دیده شدند اگر بنگارد نامه انجام گرای نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر یزدانیان یعنی غیر
آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آیند هر چند
این گروه هم پیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی چند سترگ بازموده شوند محمد علی شیرازی همدرس
شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در مولد خویشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت

وبسیار هفت کیتی کشت دزدی بخانه او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند وبکار
پرداز دسارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار نهان بود بران دست نیافت محمد علی سر برداشت
وکفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون مایوس ماندی اکنون جهراس پس خاست
جائیکه اندوخته را جا داده بود دبرو رهنمونی کرد دزد ازین مردمی ازان پیشه زشت درکذشته از نیکوکاران
کشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با نامه نکار
کفت که چون نخستین بار ببار تعلق فرزانه فرازین فر رادریافتم چون مرا بدید برخواست و درخورد خواسته
خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین کسترده امر بنشستن نمود مقارن بدینحال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از
جا بجنبید او را در صف نعال جا داد مرا کمان شد که عزت جاهمند زیاده بر درویش است فرزانه رو بدیوار
مصور کرد وکفت که ای پیکر بیروح بالانشینی صوری کمال نیست و درویشان را پایه است که جسد در پای با
جان وجان با جانان همی جا دارند و درین انجمن در دل من با من نشسته اند بدین شنودن براه راست کرائیدم
بسال هزار وچهل وپنج در لاهور عنصری پیکر کذاشت عاشور بیک قرامانلو از معنوی نوازش یافتکان
فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی جوهر اصلی چون یکانه بنیان معرفت بازیافت در
هزار وچهل وهشت هجری نامه نکار در کشمیر با او ملاقات نمود از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام
استفسار کرد پاسخ داد که آموزانزد فرزانه شدم واو مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت وجلوت
هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد وغفلت بدو راه نیابد وکفت نفس را بدرون برو
نکاه دار آنمایه که توانی و در دل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب کفته شود به معده ویزدان یزدان بدین
سان بسرای واین معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و
اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی اوکشتم بعد از چندکاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را
بحضرت یزدان حاضر دار بی کسوت حرف وصوت تازی وپارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بر مدار
بدین روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان وجهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان
را چون نمود سراب می بینم واو مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته واصلا با اهل دنیا
نیامیختی وکر کسی پیش او چیزی خوردنی کذاشتی آنمایه که او را پسند بودی بپذیرفتی وزیاده را الیسال

جهراس یعنی بادنجان باشد ودرعربی سنکی را کویند که درون آن خالی باشد وچیزها در آن کذارند

فرمو

فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی که دو روز و سه روز بی غذا گذرانیدی
و اصلا سؤال نکردی   محمود بیک تیمن و تیمن فرقه ایست از ازبک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید
و اندر آن حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گشت
و بی یاوری کتاب دانش خدادانی فراز آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و
هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن در و ندید
در خانه خر جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود در روزی همدرین سال با راقم حروف
گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمه نفی
وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من
این بود نیست ایزدی جز از یزدان و از سیکونه انبوهی از اینطایفه بپوئیه این کیش کامیاب شناسائی
گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشانرا بدین نامها خواندی و بدانشمندی
کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند ربانیون فرقه اند از یهود
چون بانجمن بهرام رسیدند فریفته او گشته از کیش بهراجی شناسای خویش گشتند بسوداگری میکردند
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارست بزبان این دو تن نمیرفت و از ایشان شنوده شد
که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آینه آنکس فریفته او شدی و هر که او را
دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی و بارها این معنی را آزمودیم چنانچه
ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب بآزار او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون
لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسیدی تا بانه دویده رو بر پای فرزانه گذاشت
چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار را بعد از نگارنده
پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه
را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادرتست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود
پاسخ آورد که مادر بد اندانتون بشنویه و او نیز از مردم فرنگ است و بر کیش نصرانی پوئیده و سامانی
شگرف داشت به ایزدی تائید و درامیلی بصحبت درویشان بود و بنابر داشتن با این گروه مدارا کرد

مینمود از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سراسر علائق را بهشت و بکسوت قلندری بر آمد و پوشیدنی را
برخود حرام ساخت فرزانه او را مسیح خواند مادرزاد و برهنه می باشد و در صیف و شتا بلباس
نمی گراید و از حیوانی جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام
چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بد طینتی او را بزد چنانکه اندامهاش مجروح
گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد و چون رنجور از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از
رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان انده گینم که دست و مشت آزرده
رنجه گشت امام قلی وارسته بیت خار در جسم ار شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست
رام بهت در هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست
باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از او اخبار مغیبات
شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و شوکانش
از اضطرار بگفته زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتیم او سر بر زانو
داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگاری است از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر
برداشت بخندید رو بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تن درست
شود چنانکه فرموده شد و بهدایت او راچند کهتری که از بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش گرد
جمعی کثیر برهبری این دو تن از این طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و ساده بهندی دارنده
و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و آن مایه از طوایف اعظم را که
بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه تطویل پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که از فرزانه
بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مردم
امامیه است بکیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و
این رباعی بخواند در کعبه و دیر عارف کامل سیر گردید و نشان نیافت از هستی غیر چون در همه جا
جمال حق جلوه گر است خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر بعد از این خود را پژوهنده کیوان میگرفت
و جویای شاگردان ذوالعلوم می بود میر ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت

شاگردان

صف و شتا فصل تابستان و فصل زمستان باشد

پزشکان اطبا و حکما را گویند

پژوهنده بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده و عاقل و حکیم را نیز گویند

شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا
بحج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت   و اکنون شمهٔ از آئین
آمیزش درویشان آبادیه باخلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و اینطایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و
میرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس اینفرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب
او را ستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقهٔ از دقایق فرو نهلند بنا بر اصل مذهب خویش که
بهر دین با عقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش که آنرا انگار نیز گویند کنند
یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قریب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آنست او را نقل فرمایند
و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد
آن مایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد ترجیح ملتی
بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر آئین
را مهر آئینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بد نخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا
نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه درمیان ننهند و آنچه کسی با
ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار
و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی از خرا
سانیان پیر نامرادی را بسخریت و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بران سوخت و
با آن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی
بر آشفت مهراب بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با ستمگر روان شد چون از خانهٔ او بازگشت
اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را آزرده ساخت جواب داد
چکند ناگزیر بار باید بخانه خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شان اوست و زر بمزدور نیارد
داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار میکرد من از و سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و
هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت
حافظ شیرازی میگوید بیت   آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه کار بنام من دیوانه فتاد

آمیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و بمعنی پیر کهنه ورزش دو مویه است

موبدی حکیم و دانشمند مغان را گویند هیربد خادم و خدمت کار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی را نیز گویند

ماه آب برادر کهتر مهرآب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت
از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به پی کاری ببازار فرستاد گذارش بخانهٔ یکی از نوکران
حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بندهٔ از بندگان
مرا فریفتهٔ فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای آن بندهٔ گریخته
مرا در پذیر و دران باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بندهٔ
خود ساخت و چون سپاهی بر رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانهٔ خویش داد
ماه آب از وجدا نشد و بعد از هفتهٔ ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست
پس سر بر زانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر برافراشته گفت ماه آب پرستاری
سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانهٔ سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار
بار ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی نژاد گوید **بیت** زمین عشق بگو تین صلح کل
کردیم تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن جلسوب موضعیست از اعمال پنجاب شمهٔ از آمیز فرهنگ
که مسلک درویشان آبادیه است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه و قرهٔ
خانهٔ تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان
و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که نبشته آید اگرچه کیش زردشت
برتری یافت آنرا نیز بلا دیلات بدین آباد و کیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق
میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانند بجایه و پویهٔ این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز
بجواب قیصر گفته **بیت** که ما را ز دین کهن ننگ نیست بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه
راه آئین داد است و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر و آذر هوشنگ داهوشنگ و هوشنگ
داهوش مه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی و کیاست و هوشمندی
تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهانبانان را چندین هزار سال
متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید **نظر سیومین از کتاب**
دبستان در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و هیربدسار یعنی پیمان فرهنگ و آن نامه ایست

نکوهیده
یعنی ناپسندیده
و عیب کرده شده و
قابل سرزنش و ملامت
را نیز گویند

از مه آباد

ازمه آباد دآنراترجماکرده اند یکی ازان ترجماترجمه فریدون ابتین است و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان
قباد و لختی ازان سخنان درین نامه بیان کرده شود دیز دانیان که ایشانرا سهی کیش و سپاسی خوانند
برانند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دور مه آباد است و اورا آذر هوشنگ
نیز خوانند و گویند در نامهٔ آن حضرت که کلام آلهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بیچون
از جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزه و معرا است و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از
بیان آن نور بیرنگ و نیشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون
و چگونه و نیرنگ و نمونه فاتر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم باریست پس همه چیز کردهٔ اوست و یک
ذره از ذرهای اینجهان تاجنبش یکتار موی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یقینی
بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد این مختصر بدان بسند نبود و دانستن واجب
الوجود این جزویات را بر سبیل کلیت   در بیان بهین سروشان نخستین رده در نامه دخشور بزرگ
مه آباد آمده که کار ایزد برتر افزار زبانست و از شماری که در نشیب لاخ عنصر بدان پی برند بیرونست فعل
قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطهٔ او در دیگران و
هر ستاره بر جا و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چار گوهر نشیب چرخ ماه را چار فرشته
پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد
و هر قسمی را بفرمان یکی و هش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوانرا   و نام پرورندهٔ
مردم فرد فرد فرود فروخشور است   در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم
رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد
از ماده که جسم و جسمانی نیست   و از موالید سه کانه حیوانرا نیز نفس مجرد است   در بیان سروشان
سیوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است
که فرا این تن چرخ و ستاره و نشیمن چار گوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است   در بیان مراتب
بهشت در نامه مه آباد آمده که منور امراتب بسیار است   نخست پایهای بهشت نشین جمادرا بر شمریم
پایهٔ اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو باغی و امثال آن

پایۀ سیوم از جانوران مانند اسپ تازی و شترغره و پایۀ چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان
و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع این مراتب را مینوسار و بیست لاد یعنی
فرودین فره گویند و درین پایها بازخواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان
نزول می فرماید خاک جسد نیکمردان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نبات نشست
چون ازین مراتب برتر شود لیمسار یعنی فراز آباد است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه
صور مجموع موجودات آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان بود و بقدر دانش
و کنش اخلاق حمیدۀ او صور نیکو گیرد و چون بپایۀ بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید
پیرۀ یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از اینجا بگذرد
مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون برفراز همین سپهر برآمد برده همین سرو شان
رسد حضرت نورالانوار را با ملائکه مقرب بنگرد از لذت هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را هینوان مینو
گویند بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک باد است و نخستین پایۀ دوزخ ارکانی سنگهای زشت و گوهرهای بی بها و از رستنی
خار و خاشاک و زهرگیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار
و درین مراتب آنچه بد کرده سزا یابد و بی پاداش نرهد آما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و
آن مخصوص دانشمند بدکیش است زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند بر آسمانها
راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری در ماند و با آتش حسرت فروسوزد و از اخلاق نکوهیدۀ او در پیکر مار
و کژدم و عقوبات دیگر برو فراز آیند و این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه
مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصری است همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد منعم
ناگزیر است که این روشنان نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه
بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود بی بلدی نرسد و
کسیکه بجائی گراید که او را در آن شهریاری نبود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و
ستارگان بسیار اند و ازین انبوه درین جهان اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک مجموع حضرت
خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان هر سو

کشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بنگله های هند که روز بچراغ روند و سقفها
بارتفاع مایل واز افراد انسان گزیده تر پادشاه وخسرو زمین است بنابراین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام
پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد دستارگان اند واز افراد انسان
گزیده تر از پادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد اما خسروی که مخالف فرهنگ آبادنبا باشد یعنی شریعت آذر
هوشنگ والا پادشاهی نسزد واز انچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است بر نهجی که نگاشته
آید و در آن سخن استوار واز هردو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسرو زاده باشد
بهتر بود مراد از خسرو زادگی مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود
خوشتر و نگوید از پدر رفاضلترم و پدر از بنایل والد را افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید یاد
فرماید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر بود و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را بزرگتر
از پدر شمرند و بجائی برسد که دهاری بیش نباشد و پادشاه را هندسی نامور باید که دستور او باشد باقی
هندسان و شمار آئینان فرودست در هر شهری اندازه گیری یعنی هندسی و ارشائی یعنی محاسبی و زیر با نشسته
که انچه رعایا مال گذارند او واقف بود و او را همچنین نگاشتگان باید و در هر شهری بالا زده و قریه مخصوص
پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد آنرا دیزاک گویند و با وزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند
و چنین دو شده بنده یعنی محرر وقایع و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میرسامان بود و خبرکاران
یعنی داروغگان و با همه دو استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق
است و نقل مجموع دفاتر وزرا در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبد
باید که باشند سپاهیان بدین گروه بازبسته   پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بوده
ند پایه دویم آنکه هزارها با ایشان باشند   پایه سیوم آنکه صدها با او بودند   پایه چهارم آنکه ده گانها با آنها
باشند   پایه پنجم آنکه دو سه چهار و پنج با او باشند   و درین انبوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد
تن را سپهداری که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب
در پیادگان هم شد و همچنین چون بنوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بارنگاری در درگاه بود که آنکس که
حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا ابنکارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار

و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چهار نفر باهم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و این در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روزنامه یعنی بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بود و همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و ریعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی شحنه و دریزدانیان قاضی و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند و زوند یعنی آنهائیکه بخسرو خبر رسانند از خسرو بود و با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه شهر را مینوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساندی او را باز خواست کنند همچنین امیر اگر با کهتران همین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاهدارد و آنرا کفایت نامد تادیبش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از کلشائیان هیچکس داغ نکرده چه آن بر و ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قسیله بسیار داشتند چون اسپ مردی دران گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ما ده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنا برین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که بهمداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا را و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهکار و کار شکرف زیشان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا باخبار فساد زایندی بنوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او را گردن نپیچیدی چنانکه سردار صد هزار سپاهی مهبول چون مردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد تا روزیکه سترگان جمع بودند سر امیر را برداشت و از زین دست خبر بجید است و مهلاد نام سپهبدی

که در عهد شاهی فریدون ابن ابتین بن فرشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بکشت شه بند
های آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی
مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را طلبداشته
تیغ بدست او داد تا سر از تن مهلاد جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم مهلاد نپسندید
دران باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه برو تحسین ها کرده
بر آئین خویشتن جای او را به پسرش داد فرمان خان موبد تا شاید آگهی چنگیز خان را مغول و شاه اسمعیل صفوی
را در هنگامش قزلباش چنین کردن می نهادند اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی
واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند
چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه
فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده
فرومایه را حکم نمیکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند دران تفتیش بلیغ می نمودند و بسیار میکوشیدند
تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان بر آئین بندگان
نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم هش و باش که حاضری و غایبی دربار است در نوبت بر ایشانهم
میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده روان دانند بهزاد ساسانی
در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن
بدین پایه راه پسند کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز با تو
لختی بگردیم پس خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افگند در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو ماند
بهزاد شاه فرمود بتاز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای
ستمگر تو چون خود رفتن نتوانی نبینی آنکه گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار می یابند
بیت تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی درخور و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه دادی سپاهی توانا دستام و زین مرصع
و زرین و سیمین و زر اندوز و زر کلاه میداشتند و کردامساک داطراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار
سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه

کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش
و سوزن با خود میداشتند و برنج خوکر بودند و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده
نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه یا نائب خسرو ایستاده بودی هر که پشت بدشمن
دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی بخشی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن ببدنامی و خواری در دادی
دیوانه و مسخره و فاحشه را از دخسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از فوت او جای
او را به پسر او یا بیکی از خویشان قابل او میدادندی و بی گناه عزل نمیکردند چنانکه از زمان شای کلیو مبول بزرگان
ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن ابتین ابن فرزاد ابن شای کلیو کرکین ابن لاس را بجانشی
فرستاد و سلطنت در دودمان کرکین بیش از هزار سال ماند و در عهد شای آرای شای اردشیر مهور کرکین
نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته تابنزاد پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه
اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی و روزی
بفراغت بر و مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسپ را که در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان
ایشان بآسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که بر حیوانی چه پایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را
تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و دست و پای شدی اگرچه خدمتی شایسته نکردی
با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر پسری نرسیده بودی روزی از سرکار خسرو برای او مقرر
نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر دست نیابد بدو رسانیدندی و بعد از و بزن
و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدریست پادشاه بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در روز میدان
افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی و گفته شد که اکثر بر اسپان از سرکار پادشاه بودند و غیر از
دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند و با بازماندگان او
نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه آن طایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و
مادر ملک و چنین هر که زخمی بر داشتی نیکو بها با وی نمودند و همچنین خیر بزرگ و تجار از پا درآمده بی مایه و اولاد
ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی
و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی می بودند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختند و شده

بندها حاضر می بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان
خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان جائی بود که درآنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی
و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای اهل ریاضت
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را
ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان
باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو چه در
ممالک دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی با هر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند
و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد دانا
و چنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر احکام
شرعی و حدود دینی آگاه بوند و به نیرو و تنومندی خسرو مردمانرا از بدی باز دارند و ایشانرا آئین
فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات
و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه
در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه پیمان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا
و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضروریست و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلاً سپاهی کار تاجر
و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر یا بحکومت و سروری رسیده و با آن
سوداگری نیز کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودندی میگذاشتند
و باقی و زیادتی را بر زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای بیحد کسان دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند
و بر زراعت بسر برند و اگر کسی بر کاری که از آن زبری بپادشاه میرسیده باشد نحتی بیفزودی قبول
نکردندی و چنین بد نفس را تادیب فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص
دادستان بودی و با آن روز هرگاه خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که
خواستی پیش او رفتی و با رعایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بیواسطه غیری بعرض رسانیدندی
پادشاه را دو جا بار بودی یکی روز رستان که بر فراز نشستی و آنرا تابسار نیز گویند و گردان و پهلوانان

رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی انجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی و بر در مردم
پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی
رسید چه بعضی کفش پادشاه را بوسیدندی و بر گرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته
بودندی و مقربی بایستی که تخت یا پای را توانستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان
در روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که انرا مشکوی نیز گویند
نگاشته شود در نامه آذر هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد
که آنرا بانوی بانوان گویند اما نه چندان که حل و عقد ورزد و کشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد
بکشد چه آن جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از
مردم بیرون اگر مادر خسرو بود برتری او را سزا است نه جفت و سالار بار دجا دارد کاه نما یعنی یساول
و شحنه و شده بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را
در درون اصلا حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور
نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری باشکاری سوار نگردند و خسرو که بدرون رود بسیار
بازنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری
فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانهٔ خود هر امیری را همین حالت باشد اما در خانهٔ امرا در درون نزدیک
یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی موکل باشد تا حقیقت را به بانوی بانوان رساند
یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه و امرا راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ
و خواجه سرا بود و ایشان بی جرمی خواجه سرا نمیکردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان
کسی را بهر اخذ زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو
روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آنروز که زنان آیند خسرو بمشکو در نیاید
و بجای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی
ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه
شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او پاسبان است و پاسبان بیخود نشود و بنابرین هیچ یک

ارباد شاهان که ایشانرا باسبان گویند بیش از که ... ایشان بشراب دست ... نمی آوردند باده

ده یعنی ساقی خسرو زاد کان و دیگران که آنرا باذک گویند زنان بودندی ولی ریش ... مجلس نیایدی

و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کهتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب

ریدک هم نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن

برای رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را بتخصیص پادشاه

زا رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آینه کنار گرفتی و اگر علاج منحصر

در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرام است [illegible] بدان جایز است امّا بشرطی چند که

آزار زند بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و میان دو سرا

باسبانان نشستندی چنانکه از یک پایگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده بند و پزشک و تیماری در

سراها بودی و سراها هم نزدیک ساختندی و تیمار آنکسی است که از جانب پادشاه بیکسان از محافظت

نماید چون خردسال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آوردند به پیرمردان دادندی تا ایشان

با اهل خدمت رسانیدندی امّا زنان لشکریان بیکار نمی بودند برشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسپ

زین کردن و سواری و کمانداری چون مرد ماهر بودند و همه محنت خو کرده رنج کشیده و بر جهانیان

آشکار است که عرصهٔ مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود و آنچه واقع شدی از اعلام آن بر قاعدهٔ

مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آبادچه‌ها یعنی قریه‌ها آباد کردند

و در هر منزل اسپهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشانرا رونده گویند چون شده بندر و ز پروانه

آنچه سانح شدی بدست رونده دادی رونده که بشهر نزدیک بودی برونده دیگر رسانیدی و در هر

منزل برونده آبادچه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با مر گاه پادشاه کسی را

تعیین کردی تا یکی از ... آنچه پادشاه بسته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست کسی سپرد و آن شخص منزل

بمنزل بر اسپهای رونده پادشاهی که در منازل بسته بودند بر نشستی تا بمطلب رسیدی و او را نوند گفتندی

و نوند اعرابیر بدرگاه خسرو میفرستادند امّا نوندان پادشاه و امراء در بود نه که اسپ کسی را بگیرند یا

ستمی کنند چه پادشاهش میرسیدند در آبادچه ... پاسبان ... اگر بر رهبر ... آزاری از کسی

رسیدی ایشان از عهدهٔ باز پرس برآمدندی و شده بندها با ایشان همراه بودند از هوشنگ یعنی مه آباد گوید
بر رعایا ستم بکنند آنچه توانند گذارد زیاده بران نگیرند بنابران آنمایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدانچه پادشاه رضا دهد سود دو سرست و فرمان
شهنشاه ترجمهٔ کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردن را برامید رضای
خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی بیشی نهادندی اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض همین
از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق
می بودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستندی بیداران
می خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب برفتندی اما بحکم لشکردار در شب
سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز پاس رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی نفر مودند
پادشاه نامیکردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان
حضور و دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب
میفرمودند و اگر عذری داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی مدد میفرمودند هر گرا
زمین یعنی جاگیر و مقاصا ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بوجهی غائب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس را روکم
کردندی نه همه روز و اگر از ضروری دستوری کاری می جستی یافتی و ریش سفید بایستی خوشنودی نامه
که مردم حق رسانیده واز و راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور امین و شده بند بعارض سپردی و عارضان
چنین خشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند به نظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق بهفته باز
نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ
نکوهیده است کردان منکر دیدند و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب
بودی مقربان خسرو را نرسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ
آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم
کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی چنانکه جی آلاد هود نام پسری داشت پور دهقانی را

کشت جی آلاد سر بسر از تن بر داشت و جان سپاران پادشاه خود را بعزت تمام می بردند و در تعریف و
القاب میکوشیدند و آنکه سوکند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی
و برای جنگ افیال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و سباع نا
درست را در بازار و محال از دحام و کثرت نمی گردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می ساختند
که بآسانی از انجا بر بایند* نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه هیانی فیل از جائیکه او را بسته بودند برون
آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آمد بقتل آورد و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را
باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی مکرر است و سپاه و رعیت
از انجا خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند
و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای کلیست و مراسم خدمتکاری او بجای می آوردند و روز میدان
سپاه راسته و میانه و چپه ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمی کردند چه
بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردندی
و بقدر حاجت مدد باز از برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی
بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بند و بلند
یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
می بودند و هیچکدام گرد تاراج نمیگردیدند و بجاهها نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان
در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه ازان تخت
بهای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا می فرمود انگاه بجور دکوشش مردمان ازا بهره مندی ساختی
بعد ازان هر کدامی از حاضران بهره میداد پس انچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی
و این عنایات را حساب بموجب این طبقه نفرمودی آنگاه انچه لایق پادشاه بودی بران رقم اختصاص
کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین باستان بران اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری
که بسپاه از کشته شدن اسپ و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر

برعجزه وساکین تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا آسیب میرسانیدند و مجرمانرا بعد از اثبات
سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته میرفتند انکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی
بنظر خسرو درآوردندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی نکشتندی و بنا زروندی این طایفه مطیعان
فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و فرشته منش و سپاسی و سهی دین و زنادیل خوانند
مخالف را اهرمن و دیو و تنادیل دیوان دو قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرشته کامند از زند
بار آزردن از بیم خسرو مبا کز بر دست کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان
فرهنگ میکنند و زند بار می کشند ایشان در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند
آورده اند که در عهد اردشیر ابن آراد ابن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نام ابن آلاد
نامی با پدر از سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرهاد بعد از آگاهی پدر را بتیغ تیز بگذرانید
مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روشن کنی پاسخ داد که اورا دو گناه
بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناه کار دانستم
چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه فرستاد [illegible] و او را بسته بدانگونه مقید
نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشید و بار کت [illegible] بر افراخت باید شراب نهانی در خلوتگاه خورد
مستی را که در بازار رسید بدند بسزا میرسانیدند اینچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقه برای بیمار است
در عهد باستان بران زمره آبادیان و یاسان اجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند
پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی آذر کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب
خمر بر گونه فرموده مبادرت می نمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس [illegible] آوردند و پهلوانان
در خدمت پادشاه شراب میخوردند آمامست در بازار و کوچه مستی کنان بنا راستی گشت و پادشاه هر روز
بار میداد و بر فرازه یعنی تا بسار می نشست و همچنین در روزگاه جلوس می فرمودند و روزگاه محلی بود
که چون شهنشاه از تابسار بر خواستی دران منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت رده میکشیدند
و مرادار بار [illegible]

صادر می شد شده بند آنرا می نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی بار دیگر
بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل سرا شدی یا بشهر درآمدی احوال و اسباب او را بحضور شهود و امینان
و محرران نوشته بدو می سپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که گم کرده یا از میان رفته
عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آئین
شکار ایشان چنان بود که سرکان و کردان رسته و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار
میگرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را میگرفتند و گاهی اگر چوب واقع بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند
پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند تا تند
باری برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای
استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودندی بر فراز تخت با عزیزان نشستی پس سپهبدان
و انگاه عوام لشکر میان میراندند از تند باری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان
را می شمردند و یکجا گرد آورده تلی می ساختند و اگر زند بار در ان میان کشته یافتندی برکشنده ان اجرای
خشم میفرمودندی و تن او را با تند بار کشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم
کیشی گوری افکند پدر آن خیره سر چون نگریست به تیغ بیدریغ سر پسر از دوش کاست آورده اند
که در عهد نوشیروان ابن همایون از شاهیان در شکارگاه از شست فرتوش نام پهلوانی سترک
تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو گذشت و پسرش بین نوش برآشفت و به تیری پدر خویش
را برای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور موذی رونده و پرنده
و چرنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای آنکه زند بار را کشد
و پاداش فکندن بیگناه انیست پس با جانوران زند بار گفتی که شهنشاه دادگر برای بر انداختن تند
بار داد که شما آسیب میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تند بار داد که شما با آسایش گذرانید و سزای خونیان خود بنگرید
و پیش رب النوع خود گله نکنید پس حیوانات زند بار را راه دادند تا بکوه و صحرا می شتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار
میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ
کردی هر کرا ولی عهد ساختی هر که از ان سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاه گلیو پهلوانی در خواب

دید که شاه کلیو یکی از پسر ازاولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش بریخت چون شاهی
کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در
عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن آزاد شاهی بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ
نبرد و عصیان نمود شکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بر آئین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده
خوردند که تند بار راست و در عهد همین بهمن پهلوانی گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این
خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان بپاسخ شمشیرها کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت
نیست اما ظاهر ساختن آهرمنی است آئین شکیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان
ابن آزاد جیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد به پادشاه خود چنین
داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت
جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان
خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو می سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا
دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که برخلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را
نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف
فرهنگ راه آسان دلند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت را
بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند از قسم
زکوة و باج و حاصل و سائر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کاروانسراها مزد و اجرت نبود
پادشاهان این پیمان فرهنگ را بنسخه پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی
و در ایام شهریه بکوشش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امرا نیز این قاعده را بجای می
آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند جز
این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان گردید وجی آلاد گفته هر کس
چنین پادشاه برخلاف پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست
انگیس برهم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه

وشمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تا اهل
نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه اصلا خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی
خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هرجا ازین اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت
کردند ندامت و پشیمانی ابنا زآمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پرداختن بدین انداز بود و خسروانی
که بفرهنگ گذرانیدند از فهم و نگذاشتن دقیقهٔ از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشان اند هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی بی
پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ راهبر بدسار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برنخواست
و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشائیه هوشنگ و تهمورس و فریدون
و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را
بخط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته نا گزیر
باخود داشت اگرچه همه خسروان بدین عمل مینمودند اما نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان
و یاسانیان که بعقیدهٔ یزدانیان رتبهٔ ایشان زیاده بر کاشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان
داد شاهان گلشائیه نیز در منع قتل زند بار بسیار میکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان پیشین هر دم فرمان
نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه
گذاشتن آهی نا خود دل برکشیده کابل شاه از وی پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده
شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان همیشه
تابد اندوه من ازان بوده است که چون کاؤس بطوس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام هرچند
کاؤس خلاف پیمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من
بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من گشته
و پند بر خویش نپذیرفتم هرچند آن تکلیفا و شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم
می زیست که چرا من برخلاف امر کیخسرو روزیکه لهراسپ را کیخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن بر آئین
رای زدن بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب

بجنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر التفات آمده گذاشت ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده و جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنابران نیز پسرش بکشت و اطاعت مینوفراد پسرش مرام قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه نبود باوجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بینان اند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواندی اما مرتاض و دانا بود و بدو خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می نبشتند تا بتدریج جمعی بسر خود آنرا کیشی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزد است و ورای او چیزی نه چنان که بزرگی گفته **بیت** هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد جز دیدن تو هرچه بیند اندر عالم نقش دوم دیدهٔ احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش او است و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای ابتین تقریر کرده و گفته بدان ای ابتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان و این چنانست که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آنرا وجود نباشد پس هستی گیتی چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه بینان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه برین رفته اند و عقیدهٔ این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است **رباعی** سوفسطائی که از خرد بیخبر است گوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم همه خیالست ولی پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است و درین باب نامها پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با ابتین که فرهنگ دستور گرد آورده و شیده و سهراب و میزان و جمشاسپ که بعنوان سوداگری با شیدوش ابن انوش همسفر بودند یگانه بین اند

پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیان است

سمراد در لغت وهم و پندار را گویند و ایشان بر

چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تاجری کردی و کیش او آنست که
عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و اینطایفه را فرتوشیه گویند و بعد از و فرشیدیه اند
و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرا
جبیه اند و فرابرج پسر فرشید است او بران رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی
ندارند هستی واجب الوجود راست باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فره مندیه
اند و فره مند شاگرد فرابرج بود گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس
حق است و واجب الوجودی که می گویند هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم
نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام **بیت** صانع بجهان کهنه همچون ظرفی است آبیست بمعنی
و بظاهر برفی است بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است اورا گفتند
که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد **مصرع** با آفتاب توان دید که آفتاب کجاست پس حق تعالی نزد او
نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان
کامکار نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته و حکایات
و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سرا
سر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت
و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث
عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مانگان بهستی وهمی آشکار کرد دبنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم
خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت
آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسانست و گویا و مخاطب
افتد جوهریست مجرد که پیوند دارد به بدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن
نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد
نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را
چه دانند و نشر دکسی خود را نداند مگر آنکه هنا شد کامکار در رساله خود از سر ادیان سخنان نشاط انگیز آورده

ازین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته خری را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی بازجست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیرو تازیانه بدو میزد پرستار می نالید که این کدام آئین است سمرادی میگفت وهمیست تازیانه درمیان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده اسپ را باو داد در نامهٔ دیگر دیده شد که سمرادئی دخت فقیهی بالدار بجهٔ است و جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانهٔ همسایه پر از باده کرده بیارم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان میبردی زن از ظرافت توبه کرد و ازین طایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گذار دیده نخست کاجوی که این دو بیت فرایج از و بنشته آمد **بیت** جهان دانی همه سمراد باشد ترا گر فریزدان داد باشد ز سمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد

و سمراد و سمراد وهم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده

رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است اورا کش کن و گرنه بر تو رحم است عالم وهم است و وهم هم وهم بود این است که وهم گفته ام هم وهم است دوم نیک خوی که از و سمراد نامهٔ کامکار بدست آورد سیوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار بتاجری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند

ششمین نظر از کتاب دبستان در وا رسیدن عقیده خدائیان

و این گروه تابع خداداد اند او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط

ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر
بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی در رسانده بمطلب نتوان
شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل حبی حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستید در
هزار و چهل و نه ازین گروه در لاهور کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شد **هفتمین نظر در
شناختن آئین رادیان** و پیشوای این فرقه رادگونه است از یزدان باشکوه کردی
شیراوژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل
تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات
است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه ذاتش خیر محض است
مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بسایر اجرام برین و فرودین میرسد
و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت
را در میانه ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر رسیده باشد و درین معنی
آسایش خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور
جسم او و معادنیکان با و یا بکواکب دیگر که مقربان آنحضرت اند باشد و گناهکاران در عالم عنصر باز مانند
و نهانی این کیش را بیاران آشکارا کرد و در عهد ضحاک بی بیم سخن راند ازین فرقه هرمزد دیره کیش را که در
اکثر هنرها دانا و پرهیزکار و دور از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب
در منزل راول پندی نامه نگار دریافت **هشتمین نظر از کتاب دبستان در
دانستن دین شید رنگیان** شید رنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد سرو سربخش رزم
آرایان با مردی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق بر کران در اواسط حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش
او را بنواخت و شید رنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی
و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاههاست چون
بر برند و باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود نامه نگار بسال هزار و چهل در کشمیر او را دریافت
نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان پیکر دانشمندی بود ستوده کار از

ایران در اواسط حکومت ضحاک باشاگردان خویش گفتی ایزد متعال عبارت از آتش است واز اشتعال او ستارگان پدید گشتند واز دود آسمانها چون آتش گرم وخشک است از گرمی آتش هوا که گرم وتر است واز تری باد آب که سرد وتر است واز سردی آب خاک که سرد وخشک است وجود یافت واز ایشان مرکبات تامه وناقصه پدید آمد پیکر پژوه وجهان نورد دوتن بودند از پیکریکیشان که در جدول کشی وتصویر ونقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار وپنجاه ونهم در گجرات من اعمال پنجاب هردو را دریافت

دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عصر پیکرنگو وانبوهی را بکیش خویش خوانده وعقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم وتر است واز گرمی هوا آتش بهم رسید واز تری او آب واز اشتعال آتش کواکب واز دود آسمان چنانکه گفتیم واز سردی آب زمین رهام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید واو مصوری بود در فرنگ فرهنگ وبهزاد دست مانی چنگ وبیک شهر آرام نگردی در کشمیر بسال هزار وچهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش اورا دید

یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور ودر اواخر سلطنت ضحاک با آب وجاه شد وبدربانی وباره داری بفرمان دهاک سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد واز آتش آسمان وکواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا واز سردی او خاک اندریمان ازین مردم بود در کمانداری وتیر اندازی ونیزه گردانی وسواری وسایر فنون سپاه گری رسا بود وپسران بزرگان را تعلیم کردی وبدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار وچهل در کشمیر نامه نگار اورا در خانهٔ شیدوش دریافت ومیلاد نیز ازین فرقه بود ودر نویسندگی مهارت تمام داشت ونزد جاهمندان منزلت می یافت در داستانسرائی وقصه خوانی وافسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت

دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان شیداب پزشکی بود درو شناس از ایران ومنظور نظر از اعیان وصنادید در اواخر دولت ایام ضحاک واو گفته واجب الوجود عبارت از خاک است واز خشکی او آتش پدید گشت واز آتش آسمان وکواکب چنانکه باز گفته آمد واز سردی او آب وجود یافت از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد موالید آشکارا گشت مهران پزشک ازین طایفه بود دکر دآور نامه در هزار وچهل وهشت

دُژ قلعه و حصار را گویند و معنی زشت و بد و بدخوی هم باشد خشم و قهر هم هست

بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت بسر می برد و خداوند سامانست در لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خط نستعلیق مینویسد و از وارستگان شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد سیزدهمین نظر

در بار شناختن آئین آخشیان

آخش موبدی پارسی نژاد بود دانا در آفریدگان ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدی که مذکور گردد بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید ملیه آخشیجان خداست انچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بمادهٔ عنصری است چه او نیز بی پیکر منظر نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در چهار پیکر خود اوست انچه گویند جز خدا اشیا فانیست مراد ازان انیست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده بر حال خویش باقیست و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذو ذنابه وغیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و انچه نگاشته ازو شنیده و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رسالهٔ ایست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث و از آبادنام و مزدین طایفه که بعد از رادیان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود می شود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق انچه گفته شد اما واضعان این مذاهب واکثر رهسپران این کیش از آزار جاندار بر کنارند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و خاله و انچه از ایشان برآید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و برحم پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر یکیست و ایشانرا از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی ازین مردم را هم شیری پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم و بیرون آمدم مرا فرزند می خوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با دیگری آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر ازین ها کسی بهمرسد با بیگانه باید کرد

آخشیجان
ضدان و نقضان
و هر یک از عناصر
اربعه را گویند

ذو ذنابه
ستارهٔ دنباله
دار را گویند

آخش
نام موبدی بود
که در زمان ضحاک
اختراع مذهب
کرده

وحرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستکاری را شاید والا فلا اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است ناروا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست مونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی ازان نجس شود چه لازم آید که همه را بشوید و گویند اگر از شستن تن را پاک می سازند و منی نجس است تا یه تن منی است چون تر شد نجس تر گردد و با آن منی از دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات لاجرم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آنرا قبیح ندانند و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند خورند واز لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست است انچه ازینچمین نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان هم دارند در نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و متوطن و از کیران دور و رنجور

چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان

فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشارت است بعقل اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر اوینید و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقهٔ زردشت پرتویست از خرد نخست چه کمالات زردشت هم فروعی ازان درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح بردن شدی قضارا روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو ازان خورد و بعد ازین قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شدهٔ آن شجرستان نمیخورد گویند ازان شیر حاصل شد پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد ازان روی گاو برگ خشک شده میخورد تا دران آسیب هیچ روحی نباشد هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت

سروش فرشته را گویند

نکند و همچنین اگر شیر از گاو ندوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر
پیغمبر خود را از شیر در پیوست که اصلا در رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این یاد انسته شد زراتشت
بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام بدبو شد
یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشایستی گویند دران روزگار
مردی بود پورشسب بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن هم عفیفه از تخمهٔ
فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه
گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او درآمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و
از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بیارید و چیره تر ددی از آن میان بچنگال
شکم دغدویه بر درید بچه را ازو کشید و بچنگال همیداشت و ددان دیگر برو گرد برآمدند و دغدویه خواست
که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار منست مپندیش لاجرم لب فرو بست همانگاه درفشنده کوهی
دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر دریده و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی
جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامهٔ از دادگر کتاب را بسوی ددان انداخت همگی از آن
خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد چنانکه بسوختند
و آنجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت مپندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو
یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و دران
تیره شب برخاست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هور دار جهان از
نام تو پر شود برو زایچهٔ طالع خود را بیاور تا دران بنگرم فرموده را کار بست معبر دران تأمل نموده گفت
سه روز این راز را بپوشید و در چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد و روز چهارم نزد اختر
شناس شد چون دغدویه را دید خندید تأمل اخترشناسانه بجا آورده توجه بگزارش خواب فرمود
گفت دران شب که این خواب دیدی این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود و چون بهستی
خرامد زراتشت نام نامی او باشد دشمنان دین ازو نیست کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از
کوشش دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی

هور نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت طالع را نیز گویند و نام ستارهٔ هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع کند

بیت سرانجام فیروزه شادان شوی باین پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از
ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فرهٔ ایزدیست که بازدارندهٔ بدیهاست از زرتشت و آن
تیشه که در دست داشت نشان پیغمبری است که بر همه ازان فیروزی یابد و آن سه دد که مانند عبارت از
دشمن قوی باطل سگال باشد که بدسگالان در تباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی خواهد بود
که دین بهی را او آشکار اکند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پادافش فرمان
زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سرپیچیدن از و کاش من دران زمان که او مبعوث شود بودمی تا براسم
جان سپاری در حضرتش قیام نمودمی دغدویه با معبر و شمارندهٔ اختر گفت چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر
یافتی پاسخ داد که از تنومندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس
دغدویه بخانه آمده راز را با پورشست باز گفت تا این مژده را با پتیرسپ داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند
چون زردشت بمعمورهٔ هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آواز خندهٔ او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر
بودند شنیدند و پورشست **بیت** بدل گفت کین فرهٔ ایزدیست جز این هر که از ما در گریست
پس او را زرتشت نام کردند **مصرع** درست آمد از خواب گو آن سخن وزنان از خندهٔ زرتشت
رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادو
گری و آهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده
بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین آهرمنی براندازد لاجرم شتابان بربالین زردشت آمده فرمود تا او را
از گهواره برگرفتند دست بر تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد ناکام رنجور و بیمار
ازان خانه برون آمد و سراسر جادوان و آهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی نبود هراسیدند
لاجرم جادوان کوهی از هیمه نفط و گوگرد اندود و درا در آتش زده زردشت را از پدر در ربوده دران افگندند
و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن با یزدی یاوری **بیت** همان آتش تیز چون آب شد
بدو در زرتشت در خواب شد مادر زرتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته
نهان بخانه برد پس از بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و آهرمنان و دیوان
زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از انجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود

بایزدی فرتومند گاوی پیش آمده زردشت را درمیان دو پا و دست گرفته بایستاد هر گاوی که بد انسو
گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام بر داشت دغدویه پس از پژوهش بسیار
گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدورانسرون رسید فرمود تا زرانشت را این مرتبه در گذرگاه
تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند بیزدانی تائید از گله پیشتر مادیانی شتافته بر بالین زردشت ایستاد
و او پاسی داد دغدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد ازین خبر دورانسرون فرمود تا بکنام
گرگان درنده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بیفکندند تا از کین بدرند چون شب انبوه
گرگان بآرام جا باز گشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه همگروه بسوی او شدند
سالار گرگان و چیره تر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد ازین معجزه سراسر گرگان
هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدین دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام
زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهمگین جا رسیده ولال
پیمبر را بر گرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه شنیدند اندوهگین گشته چاره سگال
گرد آمدند و انجمنی پی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش و پوران تروش خواندندی بایشان
گفت که زرانشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فرایزدیست بهمن که عبارت از
جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جاهیر اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد دا
گرشاهی بدین یاور او گردد وی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زرانشت از پرتروش پرسید
که از اختر زردشت و پیش آمد او ما را خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پرتروش گفت پور تو
زرانشت سرور شود چه همه سعید گردون یاور اویند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی
رهبری فرماید و زند و استا آشکار کند دیو جادو را بر اندازد و گشتاسپ شاه بدین او در آید پس ازین مژده پورا
شسپ خرم گشت دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بخانه پورشسپ آمده
التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدانکی او مباهات جوید پورشسپ بدان داستان همداستان شد گرامی
پور را بدان پیر سپرد چون زرانشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دورانسرون بخانه او آمدند با فسون
و جادو و سهم و بیم فرود ندچنانچه مردم ازانخانه بگریختند اما زرانشت به یزدانی یاوری نهراسید و ازخانه

پژوهست بمعنی تفحص و بازجوا و بازجستن و جوینده و طالب باشد

۵ بخبند لاجرم جادوگران خایب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چند زرتشت بیمار شد ازین خبر جادوگران
خرم گشتند و مهتر جادوان پرتروش جادوی را و داروها فراز آورده بمنی آغشته ببالین زرتشت شد گفت
خوردن این دارو ترا تن آسان سازد و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دارو ز وستد
بر خاک ریخته از کار بد آغشتن با دارو و منی خبر داد و گفت بیت وگر تو دگرگونه پوشی سلب ترا
باز گویم من ای پر شغب نشان تو بر من دهد بگذرای که گیتی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از حیله
سگالی باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار جز جادوئی بهتر آئین نشمردندی و آشکارا دیو با آدم صحبت
داشتی و بواسطه ساحری را از ابلیس فراگرفتندی بیت ستودند مر دیو ناپاک را چنان چون
کنون ایزد پاک را و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت در انسردن دو پوران تروش
و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده و او تکلف داد چون از خوان پرداخته شد با
پوران تروش که میر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگ ساز که بدان دلشاد و گردن فراز گردیم و
امروز همه ساحران را ذات شریف تو پیر است زرتشت از استماع این بر آشفت و با پدر گفت از راه
صواب باز برگرد و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر و سحرپرست دوزخ باشد پر تروش
ازان سخن بر آشفت و با زرتشت گفت تو چه باشی و پدرت زیرکان روی زمین و بزرگان ربع مسکون
با من چنین گستاخی نیارند کرد از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغها در حق تو
بر دم باز گویم تا بیفروغ گردی چه تو مقدار داری از من به بی ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق کم باد
نام مبیناد هرگز دلت هیچ کام زرتشت بدو گفت ای خاکسار دروغیکه در حق من گوئی خود را
نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا
عاجز گردانم بیت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان از
خرد و بزرگ خرد خیره ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافته شب بیمار گشت
و پیوستگانش در تیمار او بدارو چاره شتافتند چون گرامی سال زرتشت بپانزده رسید دل در سرای
جهان نبست دنیا و دنیوی را سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور رهراسان و ترسان
شب و روز در پرستاری یزدان کوشید هر جا گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد

وآشام وپوشش وخواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت بامانت ودیانت درمیان گروه مشهور گشت
هرچند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت پیمود باتنی چند از مرد و زن و از خویش آوندان با ایرانا
گرائیده درراه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن
از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بیمند نشده لاجرم پیش دادار بنالید و از آن آب دریا گذا
جست بعد از آن با مرایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز ته کفش هیچ یکی تر گشت
در انجام سفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسرحد ایران درآمد در آن روزگار ایرانیان
را جشنی بود سترگ که دمه بدان گرد آمدندی زردشت بدان سو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل
فرو آرمید بروشن روان در خواب دید که لشکری گشن از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی
او را فرو بستند و همدران جا لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق دررسیدند باهم بشمشیر درآمیختند و لشکر
باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده راز ها
دریابد چون باز گردد تا دین بهی آشکار سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر وی پرخاش جویند
وازین حال میدومه که فرشته از خادمان یزدانست اگه شود بدین بهی بگرود و زین پذیرای استا و زند
باواز بلند بخواند از آن دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید
و خرمی اندوخت چون از جشن گاه باز گشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی بمهر که نام روز پانزدهم
ماه شمسی است بدریای زرف و پهن و کشیده که وراوستا نام آن دائتی است رسید خود را به یزدا
سپرده گام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد بعد ازین
تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارتست که در نه
هزار سال دین بهی چار بار تازه شود نخست بدست زردشت که بهدین مبعوث گردد دوم بدست
از هوشیدر سیوم بار از هوشیدر ماه چهارم مرتبه از سوشیانس که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت
بکنار آب آمد سر و تن را چون دل خویشتن فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت همدران روز
بهمن که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسید
گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی

دمه — یعنی گروه بسیار و بزرگ باشد

گشن — یعنی انبوه بسیار باشد

استا و زند — تفسیر کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد

دل من همی پژوهد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت
او سؤال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست
چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید
و ازین انجمن تا انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را چون پرستار بود و
فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و بهمدیگر نمودند تا گرامی پور اسفیمان به پیش یزدان رسید
بدل شادمان و بتن ترسناک نماز و نیاز آموزد برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که
بهمن بر پیکر انسان است و زردشت بجسد عنصری بر آسمان برآمد و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که
آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و
جسمانی بدین رنگ یعنی مجرد و بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن
عبارتست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودان اندر آمد
و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارت است بوجود عقول سماوی پرسیدن ملایکه
آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سرا بمسافرت و غربت فرو فتاده است و چون بجذبه
بهمن و خرد ببالا رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم المجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی
دل زردشت کنایه از آنست که دران عالم خوف و بیم غیبت و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است
پس از دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راستی آیین
دوم آنکس که با راستی زاد و کرم باشد و براستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده سیوم مهربان باشد
بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد
ای زردشت در سپنجی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد و نافرمان بر و سر از حکم
کشنده بود این سخنها با او بگوی که از این سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت
پرسید ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی
بخش و از دیدار ایشان فرخ ده و گفتار ایشان بشنوان و از آهرمن بدکیش که به نیکی از منش برآید و از
نیک و بدکار جهان و عاقبت آن و کار سپهر گردند و پدید آوردن راه نو سپنج یعنی جدید ... اجاهرا

اهرمن راه نمای بدیها باشد و بعضی گویند اهرمن شیطان است و بهمن پاینده شر و فتنه و فساد است

الهی عنایت فرمای و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و خیل آهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است و بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و آهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زرتشت آگاه راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد دیگر رهروی بگداخته بسی بر سینهٔ بی کینه سیم گونه اش ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شکافتند آنچه بود برون کشیدند و باز بجای نهادند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس دادار با زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بر مردم بباید گفتن هر کس که از دین بهی برگرد و با آهرمن بگرود از آنگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بچشم بهشت نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینهٔ تو ریختند و افسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان آهرمن از دین بتابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بر بندد

بیت دل مردم اندر گمانی بود — پس این روی دانی نشانی بود

بامداد ربا و مار اسفند دهد هر کسی را ز هر گونه پند پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن زیان نیاید و بدیدن این معجز مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از دادگر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبلهٔ ایشان باشد خداوند پاسخ داد که کافهٔ ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ مند است فرزند من است در هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از ظلمت جحیم پدیدار شد **بیت** هر آنجا که باشی ز هر دو سرای — ز نورم نه بینی تو پرداخته جای

پس زرتشت را اوستا و زند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد گشتاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه

یابد و بد و گوی تا مرا نیکو داند بیدادگر مرا کسی نخواند و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادو کنار گیرند
پس زرتشت مصرع بیفزود بر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت
او را بهمن امشاسفند که دارنده و سالار گوسفندانست پذیره شده گفت گوسفندان و رمه ایشان را
بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و
گوسفند جوان و چنین همه چارپایان را نکشند که از ایشان سود مردم راست مصرع همیدون نشاید باسراف
کشت و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خورد مشمار
و برنا و پیر را بگوی تا طاعت کنند زرتشت از و در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون
بهمن چارپای جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه
مرد پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف
کشتن زند بار جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن
درینجا معنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است
یکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند
اردی بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه برو بگو که کار آذر بتو سپردم
بعزت برای هرکدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بکارند
که آن نوری از انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیازمند اند و از خلائق جز هیزم نمی جوید بیت
زمرگت و زپیری نترسد تنش چو هیزم نهادی بپیراهنش چون حقیقت نمایان اگر عطریات بر افروزی
دماغ انجمن معطر سازد از بوی ناخوش همان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است
من بتو سپردم و هرکس سر از پند و نصیحت باپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زرتشت
از و درگذشت شهریور امشاسفند پیش آمده بازرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرود دین خرامی
بردمان بگوی که اسلحه را روشن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جانی نگذارند و
بردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان
آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد بیت

شهریور نام ملکی است

زشاهان بود آنکسی بهترین * که کوشد به آباد کردن زمین چون زرتشت از آنجای روی بر کاشت خود داد
پیش آمده بعد از درود گفت آبها را از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم و
بمردم بگو که **بیت** ازو زنده باشد تن جانور * وزو تازه باشد همه بوم و بر مرداد ایزد درود زند بخون
و نسا یعنی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب پزند تا خوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده باز زرتشت
گفت که اورورها را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند **مصرع** گزو راحت مردم و
چارپاست وای دخشور خدا موبدان بهر کشور فرست و در هر شهری دانائی را بگمار تا ازین سخنها
بمردم خبر دهند و اوستا بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دینداریست بر میان بندند و بکوشند تا چار گوهر
پاکیزه دارند **مثنوی** بدین چار گوهر تن جانور * سرشتست دادار فیروزگر همان به که پاکیزه داری
شان * ز انعام ایزد شمارندشان پس باید دانست که این همه ملایک که با زرتشت سخن راندند گو
بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملایکه که با زرتشت حرف زد راز همه
هستیها و وانمود پس زرتشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان
با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش با زرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته
میدار ما را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر ما را بشناسی از اینها برگردی چون زرتشت این گفتار
بشنید یکی در از استا و زند با واز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان
بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد
که گفت در نامه مهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت
و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را
بدین دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آنصورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان بر کندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زراتشت بهرام
گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو

راه جست تخت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده و برافراز ایشان دو صف
فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بریکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت
دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین گفت
فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ
درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسپ داد و دست
شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخشید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت
بر سینه او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش برسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو
ایران مقدار دخشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان بر پیش
گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بران جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکار
ساخت حکما و فضلا از راسته و چپ برون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام یک یک ملزوم باز گشتند
گویند دران روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زرتشت عاجز بازماندند پرده دانش
او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین
حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار دخشور دادار پیش خواند برای مبین از علوم و اخبار از و
استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که بامداد چگونه
با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون دخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش داور
تا بامداد باز نه ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند اگر موافق
حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود می فرمود اگر حکیمان برهان جواب بستندی
بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ دخشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت
یکایک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند
فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت و هم بعد ازین پیامی که دارم
بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آئین خوی و عادت

خود و نیایش دادار ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب
ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند **بیت** بدین شرط
هر یک سوی خانه رفت ز اندیشه یک تن دران شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و
زرتشت نیز بانجمن خرامید و حکما و علما هرچند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم
زدن نماند بالا دست همه زردشت را جا دادند بعد ازین وخشور دادار زبان برگشاد و گشتاسپ گفت من فرستادهٔ
خدایم خدائی که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که
شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و ژند را از غلاف برکشیده گفت این را ایزد من
داده مارا باین فرمان واجب الاذعان که استا و ژند نام اوست بر دمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی
چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار
از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی **بیت** مکن هیچ بر گفته دیو کار
ازین پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان دین را
بگسترانم زرتشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین
دیو و جادو نه بینی و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست
که درین نباشد پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را
دران ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این بتعجیل راست نیاید من چندی
بلکه ژند اوستا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت **مصرع** بدان خانه آمد که فرموده شاه
حکما رنجور برون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده نزد
شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد
ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن
که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان ناپارسا
سپردند و در پنهان داشتن این راز ازو پیمان ستدند زین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند
که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه ژند و اوستا است **مصرع** عجب مانده در خط و گفتار او

حکیمان گفتند که این ژند و اوستا سراسر جادوی است و این مرد جادو پرست به نیرنگ دل ترا
نرم کرده تا شور و شر در جهان بگستراند یا وری جادو و مکر گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانهٔ زردشت رفته
احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانهٔ او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه
نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کردهٔ فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین
به زرتشت گفت جادو کار نیست وخشور یزدان خیره بماند بشاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان
پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زرتشت بست و باد را در گذر
نبود شهنشاه برآشفت باز زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند در بالش نهان نکرده اند
پس از خشم اوستا و ژند را بینداخت و زرتشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه
راتبی بدو رساند و پاس نیکو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزهٔ
آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را بارهٔ بود کیانی موسوم باسپ سیاه در رزم
شهنشاه برو نشستی **بیت** چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده
دمی فرد نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را
بخواند و از چارها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سود مند نیفتاد شاه از دلتنگی آن روز
چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید
گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور
یزدان با حاجب گفت بامداد بخسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان
بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مژده نجات
بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفته بعد از غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را
نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفته فرمود **بیت** اگر زانکه بی شبهه پیغمبری مر این
اسپ را باصلاح آوری زرتشت گفت هرگاه چهار کار از تو برآید بدین پیمان کنی هر چهار دست
و پای اسب آشکار بنگری فرمود پذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسپ سیاه همه را البته

فیلسوفان دوستداران حکمت را گویند

باره دیوار قلعه و حصار را گویند

دژم افسرده و اندوهگین را گویند

چون

چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زرتشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل کرو بدانکه من بی
شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو پذیرفت پس دخشور یزدان پیش داد ربنالید و بر دست
اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گسترد ند بعد ازین
بپادشاه گفت یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر
نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه
گفت استواری و امینی با من به نزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت
بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوابی گشتاسپ و مادری
اسفندیار برگزید و من فرستهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین به در آی بانوی بانوان از دل
و جان بوخشور یزدان گروید ازین پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین بپادشاه
گفت ای جهان دار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ
من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پای پیل
آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت و هر چهل
فیلسوف را زنده بر دار کرد زرتشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد
و بارهٔ ره نورد بر پای خاست خسرو ایران سر و روی زرتشت را بوسیده سوی تخت برد و بر خود نشاند
و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه و زریر برادر گشتاسپ
بیمار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت
بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزو ست سزد که
پیغمبر درخواهد نخست آنکه پایه خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر تن من کار نکند تا دین
را آشکار کردانم سیوم آنکه نیک و بد را از جهان آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا
نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم

نظم

ولیکن تو باید گزین هر چهار
یکی خویشتن را کنی خواستار
سه حاجت ز بهر سه کس برگزین
که تا من بخواهم ز دادآفرین
نبخشد بیک کس مر این هر چهار
از یرا که گوید منم کردگار

خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و نیایش میکرد

وخواستار آرزوی شاه بود ونیایش کنان باز جفت یزدان در واقعه اش بنمود که پذیرفته گشت چون روز
شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر گاه برآمد و بعد از لمحهٔ دربان شاه تازان آمده با خسرو گفت چهار
سوار هراس ده و مهیب بر در اند **مصرع** ندیدم بدینگونه هرگز سوار شهنشاه از زرتشت پرسید که چه
کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبزپوش تمام اسلحه شکوهمند بر تخت رفتند و این چهار
سوار فرشتگان مقرب داور امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سیوم آذرخورداد
چهارم آذرگشاسپ با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستهٔ یزدانیم دادار میفرماید که زرتشت پیغمبر منست او را
بهمه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ رهی و زرتشت را هر زمان درود
سرمده و چون از دم ماده یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ که از پردلی البرز ثبات بود از شکوه سروشان
و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت **بیت** منم کهترین بنده
از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند ازین سخن لشکر انبوه
شد خسرو از آن زرتشت را پورش کرد **مثنوی** که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند
یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارندهٔ ذو الجلال وخشور یزدان گفت ترا مژده
باد آرزوی تو از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن
و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و نار نهادند آنرا باوستا و زندیشت یعنی بران خواند و دمید
پس از آن می یشته بگشتاسپ شاه دادند به مجرد خوردن بی هوش شد و سه روز برنخاست و درین مدت
روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران و درجهٔ خویش
را دریافت و به پشوتن از آن شیر یشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج مرگ رست و زندگی جاوید
یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است که هرگز فنا
نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفلست و علم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه
کرده اند پس بجاماسپ از یشته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روز می که او بود
از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن یشته نار یکدانه با سپندیار داد چون بخورد
در زمان روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بد و کارگر نبود چون خسروان خسرو بیدار گشت

بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردیدند پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بد و باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا و خشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از ژند بر خواند بشنیدن استادیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه مؤبدان در بهر شهر برعایت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعین فرمودند **ذکر اندرز زروشت مر شاه و دیگران را** پس زرتشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخواند و ازان پس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و انکه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود و پس از گرفتار شدن ها گوید که راه یزدان بهشتی بد و دوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود ببخشود و مرا بدیشان فرستاد گفت پیغام من بآفریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست آری چه اثر پوئیه راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست و گر گردید بر آئین اهرمن شوید دوزخ ما و او دیگر برهان زرتشت و معجزاو شمار اندر راستی دین دلیل بس است و مبدا نخست آنکه دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر او یکیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار بدکاریست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید دارید **بیت** بکردار گفتار که دارد اثر همان بر که کارند آن بدروند در قران مجید هم ازین معنی خبر میدهد يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلٰئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا ع فرمود يَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِلِي أَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ إِعْمَلِي إِعْمَلِي دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن بیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در ژند و استا تمام از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود باز نموده **شعر** **نظم** ز شاهان با کیش با

مؤبد حکیم و دانشمند را گویند

هیربدها خادم ها را گویند یعنی خدمت کار آتشکده

دین و داد نمود است یکیک چو خواهی بیاد همه نام ایشان بکرداست یاد ز گفتار و کردار و پیدا دو دو
دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین پرشکری که با او بدل راست بود نکرد مگر زرتشت که نزد یزدان آفرین کرد
بیت بد بیندار گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که بآفرینگان بگو
که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت آذر
آبادگانی است اما غیر بهدینیان گویند و نامه نگار از موبد تررو که نوساوری من اعمال گجرات وطن او است
شنیده که مولد زرتشت وآبادی نام دارش شهر ریست موبدی از اوستا و زند برون نوشته که چون بهمن
امشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من
فرو بند تا معجز من این باشد دادگر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی از من مرگ خواهی انگاه چیزی چون
انگبین بدو داد تا قدری خورد و بی هوش شد چنانکه خفته در خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و نیک و بد
بودنی دریافت بدید و دانست که بر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه چون بهوش گرائید یزدان
پاک از و پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با آهرمن
و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برین یافتم و بسی توانگر بمال
را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت
دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم
روئین و پنجم ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
جهان است هفت ره شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی و جذبه
ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شاه زمین آئین ترا پذیرد
و دیوان نهان شوند سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی آشکانیانست **نظم** کسی کو بدانگه نه بر دین بود
از آن پاک دینانش نفرین بود شوند این زمان مایه بس روزگار بگیتی پراگنده و تار تار چهارم
شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بدین بیاراید محی آئین شود و از روی
برهان دین پذیرند زیرا که مس وروی بر سینه آذرباد گدازند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان
پادشاهی بهرام گور است و جهان از و بیاساید **بیت** چو مردم بگیتی شود شادخوار بود

اهرمن زین قبل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست که از داد او جهان پر جوان شود و مزدک
بدگوهری پیشه کند امّا بدین زیان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست
که هزاره نو بسر آید و پادشاهی بزدگین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سیاه پوش درویش آزار بی
نام و ننگ و هنر باشور شر دوست مکار و زراق و محیل صبر بی دل انگبینی زبان دارج نان و نمک
ناسپاس دروغگوی کرامیداد و کاست سرای نواز راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکدها را خلل آرند
دروان ایرانیان بدین شان کروند دخت و پسر آزدگان بدست آنگروه افتد و پورینگان و بزرگان پیکار
ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند **بیت** کسی را بود نزدشان قدر و جاه که جز
سوی کسری نباشدش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران هنگام نبارد
و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست
و بد بهم رسند **بیت** بکاهد تک اسپ و زور سوار نماند هنر در تن کاو کار مردم کستی بند نهان
شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فرور دیگان ندانند **بیت** سفندار مذ برگشاید دهان
برون افکند گنجهای نهان زترکان سپاهی بدکار از هند بایران آید و از مهتران تخت و تاج بستاند ای
زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم بهدین
چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک
و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان باهنر نیابی **بیت** ز هر جانب آهنگ
ایران کنند بستم شهرهاش ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرمزد بعد از چندین محنت
و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینیان کسی خواستار دین نه باشد و بر سیاه جامگی شکست راه یابد دادار گفت
اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد سپاهی از روم برسد با جامه و کلاه سرخ زمین
خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزها بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب
در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذر از ابر نخوار که یعنی کوهی ... ندار
تاختن ایران تباهی پذیرد پس زرتشت پیغمبر گفت که یارب اگر این قوم دراز شود باری زندگانی شب
بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون

هرمزد نام ستاره ... شمسی و نام ... بهمن بن اسفندیار است

درشت بمعنی قلعه و زشت

هشیدر از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمهٔ کیان
او را پوری بهرام نام هماوند لقب باشد که گروهیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان
فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران سنگ
بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین بایران آید پس در دشخوار یکی مرد دین کر سند
و از خراسان و سیستان لشکر آرد و بیاری ایران شود بلیت زرتشتی دوال جز زروم و فرنگ
زیو سیه‌پوش گرگ دو رنگ سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه‌ساز شود
و پیروزی یابد و دران روزگار هزار زن یک مرد بیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان
بسر آید بسوی کنگ دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و لشت کند
و اهرمن جنگ پشوتن را سازد چون آواز ها دخت و استاو زند از ایشان بشنوند آهرمنان از ایران
برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند و برآئین سابق اوقات بگسترند و تخمه
بدان برافتد پشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذرخراد در کتاب خود
آورده که زند بیست و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی
بدین تفصیل است ایتا اهو وریو اتارتوش ونا درزبان تازی بوقسطال گویند
و بپارسی فرامسیحان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیأت و سعادت و نحوست
کواکب و امثال آن دیگر اشاد چید هچا دنگهوش درزدا منکهو ستینا نام انگهیش مزداد
خشترمچا اهرا آیم درکوبیو واستارم و در زند جمیع علوم هست الا بعضی برمز و اشارت
مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده و هفت نسک ناتمام است
زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند در دست
بدست ایشان نیفتاد و زرادشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روائی یافت در
هند حکیمی بود دلس دا ناجنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان مباهات داشت
چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت
و بفرمودهٔ شاه بهر مناظرهٔ زردشت بایران آمد زرتشت او را گفت این او ستائی که من از یزدان

باستان کهنه و گذشته و قدیم را گویند و کنایه از دنیا و عالم باشد

آبان ماه روز باد یعنی بیست دوم ماه شمسی

پشوتن بکسر اول نام برادر اسفندیار است و نام بوزینه هم آمده که میمون باشد

لشت یعنی دعا

آورده ام یک نسک آنرا بشنو د ترجمهٔ آنرا در یاب پس بفرمودهٔ پیغمبر فرزانهٔ شاگردی یک نسک فرو
خواند و درین نسک یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا کرد د مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان
آید و سؤالها از تو کند سؤال او این است و جواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب بود

بیت درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر   از شنیدن این پاسخ
از کرسی در گشت چون بهوش گرائید بدین بهی در آمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده وساتیر
واز ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بیناطوس نام
حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان دقایق حقایق پرسد گشتاسپ او را بهترین روزی بار داد
فرزانهٔ یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و فراست و دانش قیافهٔ این ترکیب و روی
دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت باز نمود بیناطوس گفت که بدین
طالع کاست رای نمراید پس از خورد و خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود بیناطوس گفت این زیستن
دروغ کار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان
مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من درفرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان
او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم ناد بر بیناطوس فرو خواند و همچنین بیاسان پنجم آورده
که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند دیار بایران
آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ دراز
گذاری تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بی حد از تو شنیده ام و من در علم و عمل در
کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم واصلا از صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام
زیرا که بعضی گویند جنیان با هرمن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت
پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر و خواند و آنچه
در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن یزدان بشنود بهدین شده بهند باز گشت
واین دو سیم ناد که پاسخ فرزانهٔ یونان و بیاس باشد داخل نه نسک نیست بلکه جزو وساتیر است و سیم ناد
بزبان وساتیر یعنی نامهٔ آسمانی سوره را گویند   دیگر خبر دادن ارداوی ویراف از بهشت و دوزخ

زرانشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار
گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانای وستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبائر
و صغائر ممیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ فراآرید
راستان گفتند این کار را مردی می باید که از هفت سالگی باز گناهی ازو بوجود نیامده باشد از میان
این شش تن دانا اردای ویراف را خداوندان این فره دانسته برگزیدند با شهنشاه باذرخورداد رفتند در
که آتش کده ایست پس زرین تختی برای اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار دیندار نیز نشکار شدند یعنی
ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس اردای ویراف جام می بستد از دست دستور بخورد و در بستر خواب
و تا یک هفته برنخاست و روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم
روز ارداویراف از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروش
که او را سروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن
بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نه نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم
همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از مو و تیزتر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن درازی
از تن گسسته را بس براحت دیدم که چون بچینود پل رسید از نیمروز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن
حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان ازو پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ
داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو رشن راست با او بر پای و سروش ایزد به پله دست
زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب
بدست اوست و رشن ملکیست عدل کار او و ریب داد است سروش رب پیام و خداوند اعلام
ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بهمن
بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا بنمایم با او گام زدم و بتختی خوب رسیدم
و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و
روان خویشانش شادان بدان سان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش

بود پرد چون بختی رفتم پایگاهی بلند دیدم بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من
تیره می شد باز مرا سروش سوی چنود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست برهم نهاده وایستاده
گفتم این ها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت بدین حال باشند اگر
بسنگ موی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستارهٔ
تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و درو قومی اند که باهمه اموال گیتی خرید و نوروز
نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه نیز پایهٔ بهشت است و درین
قومی اند که جز نوروز همه کرفه یعنی ثواب و خیر کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورد و روانان بغایت
روشن بهوری خور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرمود سروش
بورخ و خورهٔ یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما
آوازی بگوش آمد کز این نیرو یافتم و در جام زرینی یک پاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته
بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم برو سلام کردم مرا گفت هیربدی
هم بر آتش نه پس سروش مرا بگردتمان یعنی بهشت برد در ان انوار لشگفتی فرو ماندم کو هر آنرا از هیچ جنس
ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فره
جاه دیدم سروش اشو گفت روان رادان وکریمانند بعد این پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش
بازنمود که این روانان جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود
که روانان خسروان دادگرند زین سپس فرخندهٔ روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش
گفت اینان دستوران و موبدانند و من موکلم برانکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوهی زنان را
دیدم با قدرت شادان سروش اشو واردی بهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان
شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه
هیربدان و موبدان اند که خادمان آتشکده بودند که یشت و یزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را
دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور رعیت
آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و توانمندی سروش گفت این روانان کشندگان

سروش اشو یعنی فرشته بهشتی باشد

یشت و یزش دعاخواندن

سفندارمذ نام ملکی است

خراستر یعنی موذیات بعد ازین قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگران اند و
سفندارمذ موکل برایشان است لاجرم در پیش این گروه ایستاده چه او را بکردار راضی داشته اند پس فرقه
را دیدم باساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی
پیش ایشان ایستاده سروش گفت کدخدایان عمارت دوستند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی
میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح جادنگهبان اند
و جادگوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبد و صرف موقف شریف و ارباب استحقاق نماید چه گویم
از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن میدانم پس سروش
واردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه
و تار با آب گنده و گروهی در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی است که از آن اشک گرد
آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در وغرقند آن قوم اند که اقربا بعد ایشان شیون و مویه و گریه کنند
پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالسدی بادی گنده در وزید و از آن
پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز چنگ
و زدو بین ناخن بار موداز دهانش دود برآمدی روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل بد
توام پس دست در گردن روان انداخت و او دیلاش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بدسوار
رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش واردی بهشت رفتم دمه و باد سخت و سرما و بوی
ناخوش و تیرگی در راه بر چاهسار بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیامد
همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را نمیدید و نالهٔ غیری نمی شنود سه روزهٔ عذاب آن نه هزار ساله است
و چنین در چاهای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را

بیت

یکی می کند و دیگر میدریدش یکی میشخست و دیگر میگزیدش

سروش مرا فرو برد در دیگری
را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگرد او شکنجه بر پاش نهاده بودند
و بتیشه و دشنه و گرز از هر سو بر وی می زدند و موذیاتش از هر طرف می خستند سروش گفت روح غلامبارهٔ
است پس زنی را دیدم طاس پر خون دریم در دست و چوب و حربه اش می زدند تا آن را می خورد و باز

چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنی است که دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب
نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش
گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون و ریمی را بخورد او میدادند شکنجه
میکردند و کوهی گران بر سینهٔ او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با زن دیگرکسان آمیختی پس روانی
را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می نالید و از جوع و عطش خون خود می مکید و گوشت خویش میخورد سروش گفت روح
کسی است که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود
و در بان خورد آب و میوه و نان از و خورداد و مرداد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات
در وافتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته و دیگری جست پس جمعی از روانها را
دیدم که درندگان و موذیات در ایشان درافتاده بودند سروش گفت این نفوس آنکسانی است
که کشتی یعنی زنار کیری که بهدینیان بندند نه بستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش
گفت زنی است که فرمان شوهر نه بردی و پاسخ بتندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم
که بکفچه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت
خیانت کردی و مردی را معلق دیدم هفتاد دیو گرد او ایستاده بجای تازیانه او را ماران میزدند و ماران
بدندان گوشت او را میکندند سروش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس
مردی دیدم دهن گشاده و زبان بر آهیخته بلیت فرود آویخته زومار کژدم یکی دندان برو میزد
یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افگندی پس مردی را
دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چهار پا بسیار کشته بود
پس مردی را دیدم در شکنجهٔ اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال در
در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات برو آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی
نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه
میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه پیش بز افگند ازین سبب پای داشش
آن پاش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسنگ دیگر میکوفتند

سروش فرمود که این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق از زبان او در زیان فتادندی پس زنی را دیدم
که پستانهای او را در زیر سنگ آسیامی سودند سروش گفت که این زنی است که بداروبچه از شکم فرو فکندی
پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و
بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که
این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی پوشیده اندام و پر کرم اعضا
سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق نبود و مردم به دین را براه بد
بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش از هم میکشادند
سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که آذربانان در برفش انداخته
بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی
را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر
کردی پس مردی را دیدم که بضرب خون و گوشت و ریم بخوردا و میدادند سروش گفت مردیست که مرده و ریم
و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود
کسی است که مزد ورا مزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و لبهم او را بدین بار
در برف و یخ همیراندند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس بدفرجامی چند را دیدم تا بگردن
در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدها از بیم ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود که روی
اند که با تبر دین یعنی مخالف آئین بگرمابه رفتند و دران حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم در
زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان میرسانید پس یکی را
دیدم بانگشت و چنگل کوه میکند و موکل بکار افعیش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته
بیت
همی تا آن زمین و جای باشد بپاداش این روان برپای باشد پس مردی را دیدم که
آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سروش فرمود که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است
بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای آن فرقه را لعمود و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش گفت
ناقص عهد است که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو و

اردی بهشت مرا از ان اندوه سرا بکرو تمان یعنی خلد برین وجنت اعلی که او را مینوان مینو گویند آوردند
نور و فروغ دادار دیدم از خود در رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی
و یاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبدانند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست
مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد این مرا بزیر آورد و به بهشت رسانید روانی چند برآمدند
و گفتند این راز بخویشان ما باز گوی تا از گناه پرهیزند پس به ما هپایه آمدم همان سخن گفتند بعد آن به اختر
پایه آمدم با آن دو همراه باز روانها پیش آمدند که خویشان ما را پند ده تا یشت و یزش کنند و ره نوروز
و کشتی استوار دارند اگر ما یشت و یزش و نوروز میکردیم درین پایه نمیماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر
ازین گفتار چنان معلوم می شود که ستر پایه که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند ستاره
پایه اشارتست بر روانانی که فرود پایهٔ چرخ اندو در بخور هستند و تعلق بدن نیکو کاری دارند بفلک البروج
پس بچینود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما درینجا
پایند **بیت** گر دو تمازاهی ببینیم از دور ولی هستیم ازوی جمله مهجور فرقهٔ دیگر گفتند بمردم بگوی بزن
وجفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند ورنه چون ما درینجا باز مانند و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان
آید اگر خشنود شود شاید رهیم پس سروش و اردی بهشت مرا بگیتی فرود آوردند و پدر و دگر داد
چون دبیر همه گفتهٔ ارداوی ویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد
و موبدان بر اطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مارسفند که نسبتش از پدر به زرتشت پیغمبر میرسید
و نسب مادرش به گشتاسپ شاه بیامد از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز جستند و
چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینهٔ او ریختند
به خرنیز دان آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان
از نژاد او بودند بدینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است
بخوبرویان از اعمال نیشاپور سروی بود نشانده زرتشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد
در خوبی و طول و راستی در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سرمن رای که مشهور بسامره است ذکر آن
کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمین

نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن
آن سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد به دینان پنجاه هزار دینار
میدادند قبول نکرد چون سرو را انداختند بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان
که بران آشیان داشتند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند
و گاو و گوسفند و حیوانانی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن
آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند
آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را
ندید و بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت تازیانه بود و طول هر تازیانه یک
ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال بر وگذشته بهدینان گویند
زرتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند نزد عقلا
این سخن اشارت است بدانکه نفس مجرد نبات هست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند
زرتشت از رب سروها که او را از روان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند
که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید **بیت**
هیچکس پرورده خود را نمی خواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد به دینان
گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده موالید اند و
مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز نشود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان
آخشیجی را بهشت بهین سازد و اهرمن آهرمنان و دوزخ را بنیستی برد دستور شاهزاده در نامه صدور
گوید که دین به از زرتشت پیغمبر ابن پورشسپ ابن پیتراسپ ابن حیچدسپ ابن اچدس ابن اسفنتمان است و ایزد داستانها
بدو عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت و این شهریست که از جهان حقیقت
که کتاب آسمانی او اگر دید **بیت** بزرگان زاوستا و پازند و زند مر این صد درش را برون کرده اند
زرتشت بنگر چه دین پرور است که در شهر دینش ره از صد در است در نخست اعتقاد و اعتراف است
بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب

آخشیجی ضد و مخالف و چهار عناصر اربعه را گویند

مهر ایزد نام فرشته باشد

کند

کند اگر یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود در دوزخ او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم
باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از و دور بود زیرا که اگر یکسر موی کرفه افزون از گناه است به بهشت
رود و اگر برعکس است بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوش کاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از دزد
و دشمن آزار رسد در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل زود کشته گردد و یقین که سزای کار اوست و دوزخ
نشیمن او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زرتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یک
پای او که بیرون بود یزدان فرمود که این مرد بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی
بسته یافت و علف از و دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم بکوشش نشیت و نو روز کند اگر خود
نیارد کرد بخرند در ششم بدانند که این کرفها شش است یکی گهنبار دوم فروردیگان داشتن سیوم
نیکوئی بر روان پدر و مادر دادن چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره
نیمه ماه آخرین روز ششم هر سال نشیتن در هفتم چون عطسه آید اتا اهو ویریو اشم که دعائیست تا آخر بگوید
در هشتم دستوران را فرمان بر و از مال ده یک بدستور ده دکرفه در نهم از غلام بارگی و مغلمی بپرهیزد
و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد هر اینه هر دو را هلاک کند و بکشد و
گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرواک و افراسیاب و تور برادر تور است در دهم مرد
و زن را کستی بر میان بندد کستی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بکستی چار گره میزنند اول آنکه خدا یکی است
دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم
در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر و مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باشد
در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و آفرنگان کند و درون دعائیست در ستایش حق تعالی
که بر خوانند و بر خوردنیها دمند آنچه بران دمیده باشند لشته نامند و آفرنگان نسکیست از جمله بیست
و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را اتا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گرد آن خطی کشیده
بمقراض خاک بدو ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هرچه در لقمه خوش آید بر و نام یزدان برد در شانزدهم در
خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان چراغ خاموش مکن گویند چون بزردشت
پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند چون آتش در خانه بود زیان

نیست
یعنی دعا
کرفها
یعنی ثوابها
گهنبار آن است که
حق تعالی عالم را در شش گاه
آفریده و هر اول گاهی نامی
دارد و معظم هر اول
گاه بهم در رحمتن
کنند

نیازمستمند رساند در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی به بند و بی بستن کشتی کام مزن در هجدهم دندان کاو
یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود تر کدخدا کنند
ازانکه پسر نیست از چینود پل بنیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از
او بر اقربایش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند در بیستم برزیگری بهتر دانند از
پیشهای دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کنند در بیست و یکم خورش خوب باید به دین را خوراند. در بیست
و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون میزد و آفرنگان کند لب فروبندد و دعائی که گفته آمد یعنی اتیا
او یزمیدی اشم باد و هو اشم اتیا اهو دیریو تا آخر سه بار بخواند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمهٔ اشم
یا آهو تا آخر سراید و کلمهٔ اتیا آهو تا آخر دو بار گوید باید دانست واج و باج برسم است و ان شاخهای بی گره
یکوجبی از انار و گز و هوم باشد و برسم چین که کاردیست دستهٔ آهنی ببرند نخست کارد را بشویند پس
دعای مقرری بخوانند بعد ازان برسم را به برسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسم است بشویند
و برسم در وی گذارند و در وقت عبادت و قرات زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کاری را فرموده اند
بدست گیرند در بیست و سیوم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جادنگوئی هم نماید و جادنگوی
انست که به دینیان انچه نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند
در بیست و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آنروزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش
اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهائی که در جهان حیوانات کنند از ان تو باشد مثل
انکه اسپ برکس لگد زند و گاو شاخ بر تو نویسند در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش ما روزه
نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آزار روزه
خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فروبندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند
در بیست و هفتم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن اتیا است اتیا و هو دیریو اشم و هو چشم سفتم تا آخر
بگوئی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شو و توبه کن و چون از
پهلو به پهلو گردی کلماتی که اشم در ان است تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل

افرنگ
بروزن و معنی اورنگ
است که تخت پاد
شاهان باشد

هوم
آتش افروختن
و درن چیزی سوختن
و نام مردیست از آل
فریدون و نام درختی
است شبیه بدرخت
گز

برسم
شاخهای باریک
بی گره باشد بمقدار یکوجب
که آنرا از درخت ببرند
ایضا برسم شاخهای گز
و هوم باشد اضانام
کتابیست که آتش پرستان
در چین
برسم
آتش در
دست گیرند

جادنگوی
پارسیان شخصی را
گویند که آنچه نذر آتشخانه
و موبدان و دستوران
و هیربدان باشد
گرفته بمصرفش
رساند

دین خواه بد بروند یعنی بیدین پیمان شکنی و استوار داری   در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود
دانا دستوری را بدستوری در پذیرد بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای
دستور پسندیده داد نیست و دستور را نزد یزدان آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور
پیشوا و دانای امت زرتشت را گویند   در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است
یا گناه دست از آن باز دار و توقف کن و از دستور باز پرس   در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند
بلکه از دستوران از خویش و دانندگان سکالش جوید   در سی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ
درست قرائت آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام
آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش کردی تا باز بیاموختی او را بانجمن راه ندادندی و چون سگان نان
پیشش انداختندی   در سی و سیوم راد مرد باید بود اما با رزانی یعنی بمستحق عنایت باید نمود که سود
مند است   در سی و چهارم شب آب نریزند بتخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای
انداختن کلماتی که اول آن کلمه اتیا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد
کلمات اتیا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون لا علاج باید آشامید
از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند   در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را نیا
زارند   در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که
مرغ درجی یعنی دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد   در سی و هفتم آنجا که هراس نباشد
اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر   در سی و هشتم حیوان بسیار نباید
کشت که هر موی بدن او در آخرت تیغی شود و تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است که
بسوده است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بره و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت بعضی و همچنین خروس
ناکرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش ضرور است بستن   در سی و نهم چون روی
بشوئی لب بهم نه و کلماتی که ارشم آهو در آنست تا بکلمه که گفته اند بیکبار بگوی پس رخ بشوی و چون
روی بستری دعائی که کلمه گناه مرد از آنست تا جائی که گفته اند بخوان   در چهلم هر کس پرشنوم
کند آنرا باید نیکو گفتار و کردار باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود د

یزشنوم نکند بهرچه دست رساند آنچیز چون او ناپاک شود یزشنوم یعنی پاک کردانیدن خود را بدعا
درچهل ویکم چون فروردیکان آید باید درون یزد و یزشن و آفرین کند تا ده روز فروردیکان پنج
دختر اند که می ریسند و می بافند و میدوزند جامه یکی اهنود دوم اشنود سیوم اسفمند چهارم
هوخشتر پنجم وهشتوش پوس فروردیکان خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا برون رود برهنه
باشد هرکس بفروردیکان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد نیز دانایان گفته اند این
پنج دخت اشارت بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند
درچهل و دوم از غیر بهدین باید پرهیزی و همکاسه باو نشوی اگر کاسه برنجی را بدین بیالاید
سه بارش باید شست و اگر سفالین باشد پاک نشود درچهل و سیوم آتش در خانه داری و شب بگیره
برافروزی درچهل و چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دارد و رنه درین سرا تنگ روزی و در
انجهان دوزخی باشی درچهل و پنجم زن دشتان یعنی حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب
روان و مرد اشو یعنی بهشتی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین پیچد و بر سر
سرا گوشی انگاه نان خورد درچهل و ششم از همیال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا
که اگر زانی را شوهر زن گناه نه بخشد با همه کرفه روی بهشت نه بیند درچهل و هفتم باید خرا ستر که
موذیات باشند بکشند و از آن که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن ثواب است
اما در کیش بهی دینان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است
وانچه جانور آزار نیست کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر واجب الجزا نیز دانیان گویند اگر در کلام بزرگی
حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود درچهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت
درچهل و نهم پیوسته پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود
خدانخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شو و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر
نه بینی نزد بهدینی و ربدست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم
پتیت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در رفتن او پتیت گویند
درپنجاهم چون پسر و دخت پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است

درون دعائی است که بهدینان در ستایش یزدان خوانند

کشتی زناری را گویند که در کمر بندند

در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله را مصرع درون سروش بخوان بی طلال
پس از فوت شب چهارمین باید یشتن درون سروش دعای فرشته و یشت نام نسکیست از جمله بیست
و یک نسک زند و این نسک را بجهة روح مردگان قرأت نمایند و درگاه بارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش
در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره از آب تهی
تا بجوشش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سیوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را
گرم بگذارند پس باتش گاه برند در پنجاه و چهارم بامداد باب زر روی شویند پس باب پاک و کلمات
که کمنا و مزدا در انست بخوانند پس دو دست شویند که آنرا پا واج گویند اگر باب زر دست نشویند
استاخوانی پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی
دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و
بدرون و به یشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روز
بر دمید هند چون یشته شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنوم عبارت ازین است
در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یکدرون یشتن باید و در پشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ
هم رفتی بهر او یشتندی در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی یکی را بر گیرد و پسر هم بپذیرد
را بپدری پذیرد در پنجاه و نهم هر کس که او یشت و نوروز کرد و بعد از ان نتواند یشتن درون
واج داور مزد کند و نان خورد پس واج او درون گیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی
بول کردن بد است باید نشیند بموجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که اتیا
اهو و یریو اشم اهو در انست تا انجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتی که اشم در انست تا جائی
که گفته اند بگوید و کلمه همشام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هختشر گوید پس کلماتی که اتیا در انست تا انجا که
گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم یزمندی اتیا اهو در انست تا اخر سراید در شصت و یکم حجه یعنی
اسو کش که کشنده مارست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میارد اگر از آتش دور بینی بدریا
رسان در شصت و سیوم روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان فرض است پس خود کردن
در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه روز برای او یزشن سروش

بسرعین
معنی سرتا پا باشد و آنرا
نای ترکی هم خوانند

کنند و آتش بر و افروزند و اوستا خوانند چراکه روح او سه روز در ینجاست پس سه درون بسرعین باید شستن
در شب چهارمین یکی زان بهر خشنومن رش استاد دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سرتا پا انچه توانی والا
و بهتر بر درون نه و این جامها را اشوداد خوانند   در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز
اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز ننمایند
که عبادت با ایشان همین است   در شصت و ششم دین بهی ازان در آمد که خدای شمارا از رنج و رنج رها
رهاند و اگر به دینی را کاری پیش آید که دران ناچار دین از دست او رود بد انچه توانید یاریش کنید
تا بر دین خود ماند   در شصت و هفتم دروغ نگویند اگرچه دران جاه دنیوی یابند   در شصت و هشتم
راستی پیشه سازند و از کاستی کسته صادق شوند   در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از جلبی
و دیوثی و زنا پرهیزند زیراکه چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از
اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است   در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یکدرم است دو درم
از و گرفته دو نرمه گوش او برند و ده چوب زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این
کار کند اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان دارند و اگر
سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از کلوش برکشند
در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز بهراس و شکر پروردگار
بگذار که با زرتشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که انچه بر خود نه پسندی بر دیگری
روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی   در هفتاد و دوم بفرمای تا هر روز هیربد بهر
نو یکت درون یزد و درنه خود به یزد و یزش هم بمعنی لیشتن است و درون با دل مضموم دعائی بود که
بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده بر خورد بهاید مند و هر چیزی که درون خوانده بران دمیده
باشند گویند لیشته شد چه معنی لیشتن خواندن است   در هفتاد و سیوم زنان در ماه ابان لیشت کنند تا از گناه دشتان پاک
شوند و به بهشت روند   در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز بود زیراکه چون زن بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر
حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان   در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش
نیفتد و در آب نه نشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دو دشتان با هم نخوابند و نظر بآسمان نیفکنند نظر

سر بر چیز خورند و دست بنان نرسانند و نیمهٔ ظرف را از آب کند و لب با لب نسازد و باید بر دست آستین
پیچیده بظرف دست رساند و در افتاب ننشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد
در هفتاد و ششم در افتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او افتاب تابد آما
پیش مه آباد روبروی حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است   در هفتاد و هفتم نسا یعنی
مرده را نسکت نمایند در آن هنگام که جان سپارد دیگر در آنوقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن
نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن آبستن
بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را با بچه چون بهدینان مرده را بداد
گاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامهٔ تازه پوشند   در هفتاد و هشتم
باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شویند و چوبی که کسی را بر آن بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان
آلوده باشند حذر کنند   در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد بپذیرد و باید
اختیار کرد   در هشتادم نسا را با آب و آتش نباید برد   در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا
خوراند یا بر وا افکند باید پرشنوم کند تیت براش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود
در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد تا یک سال پاک نشود   در هشتاد و سیوم بی بیم گناه کار را
چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند و بیم آزار رسانیدن از و نداشته باشند با و چیز ندهند
در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای
تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جائز است   در هشتاد و
پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد احتیاط کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد   در هشتاد
و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد و بر آستانه در پای نگذارد و پس سرشوید
و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند   در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام
چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم باید با آب نسا سپارند
در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند   در هشتاد

در نود دوم اسم ونهم بهدین می باید را دو سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای را دمر داست
خواندن بعید ثوب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن
و هنگام بامداد برخاستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز رتشت
فرمود که کار امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز رتشت فرمود که کار امروز بفردا افگندن پشیمانی
آرد ای زرتشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدیم و پادشاهان را آرزو بود که در
عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سالست و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال
ترا در میان آفریدیم چه میانه ستوده است مثل گشتاسپ پادشاهی را که اعلم و اعقل دوراست مطیع
تو ساختم بدانکه کمال بعلم وادبست نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بر آن
واضح و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان لخته که اهرمن است دو دیو دیر دیس نام
را لگاشته است که کرفه بدیر و عقب افگند در نود و دوم هرچه از نسا ریمن یعنی نجس بود بسیاوبا
و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دوبار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار بار سنگین شش بار
و چوبین و سفالین را بیفگنند پادیات شستن است باب مع دعا در نود و سیوم آتش در بهرام
با خادمش نیکو دار و هر شب آتش برافروز و بوی خوش بران گذار و رهرام نام فرشته ایست
که رب ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا
که یزدان تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنجروز بعیش
و طرب مشغول کرد انداز قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان آفرید
گهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از دی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز
آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنجروز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است
خور روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد گهنبار سیوم
که آن را پیتی شهیم نامند اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنجروز
زمین را با تمام رسانید گهنبار چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد
متعال ازین روز تا سی روز نباتات و رستنیها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است

بهمیدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید کهنبار ششم
که نام او پمسیدیم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است و در صدور آمده که روزی دیوی
بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ بود بخورد و باز
آنچه می آوردند فرو می برد و سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت
گاو سرخی بکش و بران سرکه و سیر و سداب ریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک
لقمه ازان بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و ازان روز کهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی
نیست باید دانست واضع کهنبار جمشید است کاهنبار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید

آبادیان امتان مه‌آباد را گویند

بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور
روز تیر ماه بفرمان یزدان آبهارا بقصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید
پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین و خانه را صفا و بیاراست و میدان پیش
قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی نیکو نهاد و به هفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد
روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و در سی روز بانجام آورد پس
در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ
را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه
دزدیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت
یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید و در سر هر کهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هرچه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست
دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید رفع او از یزدان درخواست جبریل عقل با پیغام الهی در رسید
نفس بهیمی که گاو عبارت از دست بکش یعنی آنچه فضولات خوی بد بود مده پس سرکه کم خوری و سیر
بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمه ازین بخورد نفس شیطانی ده تا بگریزد چون چنین
کرد از دیو رست این رمزیست که زرتشت در کهنبارها بمردم برخواند و این حل از آبادیان است

دسراسر سخن های زردشت را که مرموز است آبادیان چنین حل کرده اند   در نود و پنجم اگر کسی با کسی نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند   در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند   در نود و هفتم پس مرده بنگرید که آن آبها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا و زند خوانند از آنجا بگذرد   در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند بشنود اگرچه بدش آید رد نکند   در نود و نهم بهدین باید که خط استا و زند بداند   در صدم موبد باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بغیر زندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار شت زردشت بر رمز و اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوهمند است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و هر را از آنجا سودمی باشد و آشکار اکردن آن سبب نیک نامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آن را منکر می باشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را همه زند نیز میگفتند و قسم دوم رمز و اشارات که آنرا که زند هم می خوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت مه آباد چنانکه کتب آذرساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت ها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند آنکه حق تعالی را اهرمزد گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته از وی اردیبهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردیبهشت خرداد بزرگ و از وی تیر بزرگ و از وی مرداد بزرگ و از وی شهریور بزرگ و از وی مهر بزرگ و از وی آبان بزرگ و از وی آذر بزرگ و از وی دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زند بار و قتل تند بار و سایر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون اردشیر

مطیع ساسان دوم شد عمل به دساتیر و مه زند نموده از قتل زندبار دوری جست و مه زند نیز جزو دساتیر است و بعد از آن
دیگران روبعمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذرساسان عصر عمل بر دساتیر و مه زند کرده از قتل زندبار
مبرا زیست و باز بعد از وعمل باحکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار فقر و مسکنت
گشتند بهدینیان گویند آهرمن از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند هستند و باشند
بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسپ تا یزدگرد رواجی تمام داشت
اما پادشاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زندبار فرمان
ندادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند جائیکه مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل می‌نمودند
مضمون اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذرساسانیان بجا می‌آوردند و بنوعی اطاعت
میکردند که درحقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را داین گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نائب ایشان
میدانستند چون آذرساسان راخواست خسروی نبود خود برجای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان
جز براه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیگر را تاویل نمی‌پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی
کلام زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را مرموز میدانستند و ایشان برانند که عقیدهٔ خسروان خاصه
دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رمز و اشارات
که منسوب است بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ ماند و بدست نا بخردی نیفتد و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور
است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان و آهرمن و یزدان اندیشهٔ بد کرد که مبادا مرا ضدی
پدید شود که دشمن من باشد آهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا
شد فکر بدی کرد آهرمن پیدا گشت و گفته اند آهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد دید دانرا دید بر جاه
و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملایکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن
جنگ کرد چون یزدان نتوانست آهرمن را باز داشت بایکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین آهرمن در جهان
باشد چون آهرمن از جهان برون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست که گیتی
گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و آهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیهٔ نفس میل
بسوی امور مادیه انچه گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی است بر نفس و روح

انکه کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملایکه اشارتست بوجود صفات حمیده
و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند و صلح اشارت است که بیکبار
صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جادهٔ اعتدال گرایند
بودن آهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از
بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن آهرمن از جهان بموت اختیاری که
سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان
خود رسد که خیر محض است و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را و محبوس ساخت او را
پس ملایکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند اما مهلت
دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر ردیه نور حکیم الهی جاماست فرماید که تاویل
این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس
تسلط قوی بران که هر فرد غائی که کشیده شده است نفس بدان بجزائه فرودین جهانی و مدد ملایکه بر خوردن توفیق
و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقل مهلت بقاء قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه
میل نفس بامور ردیه   داور هوریار که دارای سکندر گر داست از نامه نگار راز رمز یزدان و آهرمن پرسید
گفته آمد که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت
که نیستی باشد آنچه گفته اند آهرمن ضد یزد انست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم
بنود گویند بیاریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از آهرمن باشد جاماسپ
فرماید بیاریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و ددودام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد
و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند
فاعل خیر فرشته و کننده شر آهرمن و ایزد از هر دو منزه است   حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز
روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید آن
خیر باشد آهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند او را
بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار

داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود
جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردنست از مفارق بعلاقهٔ بدنی
و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن تا زائل شود از و فیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم است و مدار زرتشت
بر اشارات است چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزادهٔ اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر
و مادر مرا دایگان داد و بجای دور از شهر خود و من سال های دراز در آنجا بسر بردم تا آنگه از پدر و مادر و شهر خویش
فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه
باز گشتم و بخانهٔ خود رفته و پدر و مادر خویش را دیدم باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامهٔ مردم اینجا در برم بود
نگویند که پیش کاری نتوانست کرد جامه را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در اینجای مانم زان پس
خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود رمز است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل
اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن بیاد
آمدن کشش آنسو است و رسیدن بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا
آمدن عود ببدن نمودن برای اینکه نگویند از پیش کاری بر نیامد و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره شود
از اینجا مردم برای پیش کاری اند و ختن مایهٔ دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
اجزای تن یعنی تا تن پاید می مانم و از آن پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت
با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بخانه باز گشته بتنعم و عیش پردازند چون
بشهری که می خواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی به تماشای شهر و شگفتیها که دران شهر بود
مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام بار بستن آمد پادشاه آنقوم را گفت ازین شهر برون
روید تا گروه دیگر در آیند و هیچ شما بهرهٔ خود بر دارند و این قوم جمله برون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه
و برخی سواره و زمرهٔ پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه
تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسود و شادی مشغول گشت و
هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته دران شهر در عیش
است و نظارهٔ سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکند و حسرت می خورد و آنانکه باری

انکه کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملایکه اشارتست بوجود صفات حمیده
و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند و صلح اشارت است که یکبار
صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جادهٔ اعتدال گذرا شد
بودن آهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از
بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و برون رفتن آهرمن از جهان بموت اختیاری که
سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان
خود رسد که خیر محض است و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده خشید را یعنی نور را و محبوس ساخت او را
پس ملایکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند اما مهلت
دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر ردیه نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل
این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت از قوای جسمانی و انحصار و حبس
تسلط قوی بران که هر فروغانی که کشیده شده است نفس بدان بجزایهٔ فرودین جهانی و مدد ملایکه برخوردن توفیق
و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی مهلت بقا قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه
میل نفس بامور مادیه   داور هوریار که دارای سکندر گرداست از نامه نگار راز رمز یزدان و آهرمن پرسید
گفته آمد که نور عبارت از بوداست و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است و آهرمن ظلمت
که نیستی باشد انچه گفته اند آهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجوداست و ضد وجود جز عدم
نبود گویند بسیار بدیها و مار و کژدم و مانند آن افریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از آهرمن باشد جاماسپ
فرماید بسیار بدیها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و ددودام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد
و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند
فاعل خیر فرشته و کنندهٔ شر آهرمن و ایزد از این هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز
روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید آن
خیر باشد آهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند او را
بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کنند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار

داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب آلهی قرار بر فرار داده دهبوط نمود
جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کرد نست از مفارق بعلاقه بدنی
و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن تا زائل شود از و فیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم است و مدار زرتشت
بر اشارات است چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر
و مادر مرا دایگان داد بجای دور از شهر خود و من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش
فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه
باز گشتم و بخانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود
نگویند که پیش کاری نتوانست کرد جامه مرا خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در بیجا می مانم زان پس
خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود رمز است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل
اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خیشجانی تن بیاد
آمدن کشش آنسو است و رسیدن بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا
آمدن عود ببدن نمودن برای اینکه نگویند از پیش کاری هراسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود
از اینجا نمیردم برای پیش کاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
اجزای تن یعنی تا تن باید می مانم و از ان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت
با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا مایها گرد آرند و بخانه باز گشته بتنعم و عیش پردازند چون
بشهری که می خواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی به تماشای شهر و شگفتیها که دران شهر بود
مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام بار بستن آمد پادشاه آنقوم را گفت ازین شهر برون
روید تا گروه دیگر در آیند و هیچ شما بهره خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه
و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه
تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و ببدرود شادی مشغول گشت و
هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته دران شهر در عیش
است و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکند و حسرت می خورد و آنانکه باری

نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و آنجا عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر که این قوم ازو بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران درستنی و کانی است پادشاه آن شهر طبیعت اخشیجان است بازرگانان آنچه اند و خته اند گفتار و کردار و اندی آنچه کرد کرده اند زهی بی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند نداى پادشاه مرگ که بیرون کند از خانهای بدن و صحرا گوز مهریر و ایشان مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند ندارند و بی زاد و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید **قطعه**

چو در ره بآن کاروان بیرون شود
یکی نان بگیرد بزیر بغل

تو بی توشه بر تو جهان میروی
ازین تیره مرکز باوج زحل

در بعضی رمزهای دیگر زردشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانهای نیکوی خویش را نیابند در غار [illegible] گوشها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی [illegible] بعالم علوی ز بیعلمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند چون [illegible] برکات [illegible] است که نخشه آمده سراسر را بتحریر بنیاد و رد صایب **بیت**

از رباط تن چو بگذشتی ز معمورهٔ نیست
زاد راهی برنمیداری ازین منزل چرا

و هم اسفندیار گوید که زرتشت فرمود دو تن [illegible] [illegible] اسبابی بود و مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خویش [illegible] [illegible] سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن عوض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهورند و چون [illegible] روان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ [illegible] نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ بستند و اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو مثال [illegible] جام

اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل دد و دام و هوام و حیوان و غضب و شهوت و آز و
حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه و باغ غفلت و غرور و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جاد رستن
باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش آذرهوشنگ یعنی مه آباد آنست که جثه مرده را در
خم شراب هم اندازند و همچنین در دخمه و در خم جثه را میگذاشته اند و گور خود آیین رومیان است و سوختن کار
هندوانست   و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت
این پسر را هرچه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن نمی خواست که رنج باو رسد
در آموختن درنگ مینمود و همه روز برای آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوق های نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان
بسی میل بود پس چون روزگار فرهنگی بر نیکوئی گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شد
و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک
بدانست که او را جای دیگر نیست و بازگشت او بخانه پدر و مادر است پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار
خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین می گشت و سر
گردان شد گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل و مادر
نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی بایستی روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست
بمعقولات رسد و زاد بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه حقیقی را شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن
کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در دو نبود بعد از جدائی جسد اگرچه نیرو دی برآمدن بعالم علوی
باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند ببیند و شت داور هور یار اکر
آور نام گفت در رمرستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند و در بدایت
ایشان را بمکتب فرستد تا با طفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور
ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده بر عیتی تعیین فرماید
و نزد خویش نگذارد و میراث خود دین گروه حرام سازد نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی شناسا
ایزد بیچون کرده و وزیر عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان
آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را

دخمه
سردابه مردگان
باشد و صندوق
موتی را گویند عموما
و گورخانه گبران را
خصوصا

دبستان
نام مکتب خانه
هست که کودکان
در آنجا علم آموزند

بجو دراه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند ونفوسی که درین دبستان دانش نه اند دخشند ایشان را بعالم مجردات
که وطن عقل کل است راه نباشد واز مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند واز جسمانیات آخشیجان که مقام
رعایاست ترقی نکنند واز میراث عقل کل که علمست بی بهره باشند وهم زردشت گفته که بحریست شگرف در
عالم علوی واز نم آن سترگ دریاسرابی عظیم درجهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین جهان جز آن سراب چیزی
دیگر را وجود نمانده بدانسانکه در گیتی علوی جز آن بحر هستمند نیست شت داور رهوریار با کرد آور نامه گفت حقیقت
این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است وسراب اشارة
به ممکنات است که فی الحقیقة وجود ندارد وبخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر می نماید چنانکه گفت از نم آن بحر
سراب بهم رسید ودر کتب زردشتیان وتاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ بار دوم
به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال واسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ
با همه ریاضات که میکشید با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور نام ترکی
که او را تور براتورخش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد وزرتشت پیغمبر شمار افراز
یعنی سبحه که آن را یاد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افگند از آن فروغی درخشنده بر آمد و آن آتش در تور
براتور افتاد واو را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیدهٔ
مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار ودانا در عهد شهنشاه قباد ودین او رواجی گرفت ونوشیروان او را بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان وآن نور است وفاعل
شر آهرمن وآن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است واز وجز نیکوئی نیاید لاجرم عقول ونفوس وسموات و
کواکب آفریدهٔ یزدانست وآهرمن را اصلا بر آن دستی نیست وعناصر ومرکبات نیز پدید آوردهٔ حقند بدان
آتش سرمازده را گرم کند ووزیدن باد محرور را خنک وسرد وآب تشنه را سیراب گرداند وخاک محل آرمیدن باشد
همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر وسیم واز نبات اشجار میوه دار واز حیوانات گاو وگوسفند واسپ
وشتر وانسان پرهیزکار سودبخش همه آفریدهٔ یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را وکشتن سموم جاندار را
وغرق گردانیدن آب کشتی را وبریدن آهن تن را وخلیدن خار بدن را ودرندگان وموذیات وشیر وپلنگ
وکژدم ومار وامثال آن انگیختهٔ اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست آنرا بهشت خوانند چون در

سترگ بمعنی بزرگ ومهین باشد

سراب زمین شوره را گویند که از آفتاب می درخشد واز دور بآب می نماید وبعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابانها نماید وبمعنی سرچشمه وجائی باشد که آب از رودخانها بجوی می آید وکنایه از معدوم ونابود نیز باشد

سرای آخشیجان اهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی
بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد اهرمن رنج و بیماری پدید آورد واهب العطیات
بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دست
رس نیست و دیگر آنکه هرکه یزدانی شد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند پس شرط عقل آنست که عاقل
خود را از اهرمنان باز دارد و هرچند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان او بفلک روان شود و اهرمن را
بفلک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از دسنا گوید وجود را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و
ازان تعبیر بیزدان و اهرمن کند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و
ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هرچه در عالم خیرات
منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و در سخن اینست
و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبران
خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن
نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بران گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور
او چهار نیرو ست بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوة حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه
کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد و آزین چهار کس تدبیر جهان می کنند و هفت
کس دیگر که فروتر اند سالار و پیشکار و بانور و دیروان و کاردان و دستور و کودک و این هفت بر دوازده روانی
یعنی روحانی دایر است خواننده دهنده ستاننده برنده. خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده
پاینده و هر کسی را از مردم که در وی این چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی
بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف از و برخیزد و هم دران نامه گوید آنچه بدان نور راضی نیست و هرآنچه بدان
ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر بنزد جنگ مردم را سبب مال و زن است
زنان را خلاص باید کردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب
و علف انباز اند و هم دران نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت
و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدانکس دهد که جفت او بد و زشت است و زشت او را یکچند بخود در

پذیرد وگفت چنین ناستوده ونا رواست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد دین دار واجب است
که باهمین زر خود را بنا صفت بخشش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت راندن بی
بهره نماند اما اگر بعد ازین در کردآوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در سرای باز دارد و از خورد و پوش
وگستر داد با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد از وی زر بستانند فرهاد و شیراب وآئین و
هوش پویای کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمدای تیرانی بکیش ایشان گرائیدند و تعرات دست
از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس کبری نیستند در میان اهل اسلام پنهان شده زره بسر کیش
خویش اند وکتاب مزدک را که موسوم است بدیسناد بنامه نگار نمودند پارسی باستانی است وآنرا جدائین هوش آئین
شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب
خویش را شیر محمد خواندی وآئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیسنا دیا است
هم داشتند اینست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمده درین بیان اصلا سخنی که جز از
کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان
بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول در عقاید بوده میمانس که ایشان را سمارتکان گویند و این
طبقه متشرعان هند دانند نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه بران
ناطق است نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعه ایشان نظر چهارم در عقاید ویدانتیان
که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوگ و
مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار بیشنوان نظر نهم در
حقیقت چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکگان که اهل بحث و خداوندان فکرند نظر یازدهم
در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند

نظر اول در عقاید متشرعه هند

چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افگند هم انجمن سیمنان صنم و بت قبلگان پرستنده
وثن ساخت لاجرم عقاید این تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب
بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمدهٔ این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان

اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه بر زردشت آساد مانند قدمای حکما بر رمز و اشارت است چنانکه از گذاردن آشکار
کرد و پیش ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت
و سه در سری کاکل که دار الملک کلنک است ستر کانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت موقف
شریف خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیدها را بصحت رسانید و
شکوک را بعلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم درمیان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصهٔ مذهب بود
میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق
بمخلوقات می شود همه نتیجهٔ افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید سلسلهٔ
افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته ایست حافظ چیزها و مهیش که
روحانیست مخرب هستی ها بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و برهما به
نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب
سماویست بعقیدهٔ اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده
است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا
مدتی ممتد معین کامروا و ارجمند باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبهٔ رسد که شایسته منصب برهمائی
تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب
دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه
باجرام علویه متعلق شوند و پس ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید بلیت
باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت پر شراب روح انسان کرد مینای چرخ و جهان را نه بدایت
است و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایهٔ والا پایگان
که منهوص کردار والا است نخواهد یافت و فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بدان مرتبهٔ عالی
استیلا یابد و در خور د اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازهٔ ارتفاع
بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در اعضای ترکیب
و حواس مردم بگشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بنده

بینوا می شود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم
و فقیر است اعمال مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم بخصیص فقیر بنفقد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایهٔ کرم و غنا نیابد عالم اصل و مرتع
عمل است و زمان محد اعمال از انکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایستهٔ آن موسم است
بظهور آرد همچنین نتیجهٔ هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو
قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده
چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده
مانند خون ریختن و دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات ما مستغنی است و حاجتی
او را بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید می شود مثلا بیمار اگر پرهیز شعار
خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر بمقاربت شهوات رد یه که مصاحب امراض است
دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضر او استغناست و جهان بمنزلهٔ مرض است و جهانیان
بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبهٔ صحت که ارفع مدارج آن از فرودین تن رستن و
به بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود و این طایفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبهٔ ارجمند
مکت آنست که بالذات این جهان در نیفتد از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صایم باشند و
افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل مادهٔ فاقه و ادویهٔ تلخ خوردن ضروریست ایست
خلاصهٔ عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیانست الا اینکه یزدانیان
بوجود واجب الوجود که معبود حقیقیست قایل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند مراتب
ملکی را بزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است بوده میمانسیان بوجود معبود هست
و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجهٔ ملکیت
قائل اند آنچه الحال در میان عظمای هندوان متشرع شائع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باو است
قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور در بند اغلال
اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور
است پران یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق در قسم دوم بهاکوت که از تواریخ معتبر هندوانست آمده مبدع

تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پدید آورده و کرهٔ اول
زمین است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته‌اند و کوت صد لکه جوجن است و جوجن یک فرسنگ و ثلث
فرسخ باشد فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراز آن آسمان و فراتر از آن آهنکار یعنی انانیت و خودی
و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتران خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف خرق این مجموع
مذکورات کرده بالا رود و هوا تا بزمین بود در آب طعم و با آتش صور و بباد لبسودنی از سرد و خشک و با آسمان صوت
ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت و همدرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان
ادراک اصوات است و لمس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس ازو
و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت
زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جملهٔ چهارده مرتبهٔ مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای
او آمده و هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهولوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنورلوک ناف سور
لوک دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد تبل لوک ران ستل لوک زانو
تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه
طبقه باشد بهولوک کف پای حق بهنورلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که باجمال
است عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت ازوست همدران قسم ازین کتاب گوید که از حق سبحانه یعنی زمان هستی
یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بوده است پدید آمد و از پرکرت مهتت (عقل موجود گشت) که عبارت از ماده است
سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب
ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب
طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و سپرس و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی و لبسودنی و دیدنی و
چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور
بشن و برهما و مهیش که سه فرشتهٔ معظم اند بعرصهٔ ابداع خرامیدند و از برهما خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر بوجود قدم
هستی گذاشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند در بعضی اقوال ایشان حق عبارت
از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت اویند در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که

حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری
محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان
همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر آورده است که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده میکنند
و در قسم اول کتاب بهاکوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد و ند که در السنه مختلف در خور
اعتقادات عباد اسما دارد و طریقه وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات
مقدس موسوم بناراین در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند با بیعد و سر و دست و پا و صفت تت یعنی
عقل در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بسیس است و حامل زمین او دست از ناف این شخص اعظم کلی که در هند
مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز
شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آمده که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن
خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبرا است از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و ورا وسیله آفرینش
ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات متعلی بنفس بشن جلوه کرد تا
اوتار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفریده در مرتبه بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده
هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکار را بباطن بردن اقتضا کند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت گویند برهما
مردیست پیر با چهار سر و نارائن یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامه
او ده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را تر کارن گویند
یعنی سبب   درست جک راکهسی بود سومک اسر نام که ریاضت بسیار کشید و برخوارق عادات قادر گشته
انت بید را که برهما دارد و از آن چهار بید مردم رسانیده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در
کشن پچه مچه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس را کشته بیدها را برآورد و اولین اوتار این
بود   و دوم کورم اوتار بود که آنرا کچه اوتار نیز گویند و انت بید یعنی بیدهای بعید و مچه ماهی و اوتار فرود
آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهیست کشن پچه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت در کشن پچه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته
بکوهی سترگ مندر نام بسته آن کوه را شیر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارائن در زیر آن کوه ایستاد تا نیفتد و بشن

دوشیدن با آبحیات بدست آوردند چیت ماهیست دکورم کشف است و بیکر کورم در ملک کلنک ساخته اند از غرایب آن
مکان معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا کاوی در حوضی که در انجا است اندازند بعد یکسال بنیمه سنک شود و نیمه استخوان ماند باید
دانست که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنک چنانچه حکیم فردوسی
گفته مصرع کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را طالع عالم میدانند شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف
صورت این برج باشد از مچهه مراد یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچهه نام راکهس زمین را
برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان راکهس را کشت و زمین را بر آورد
شکل بچه بجش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنکه اوتار بود که هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پر
هلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکهه چهاردهم شکل بچه بشن بصورت
نرسنکه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ را کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بلد بیت
که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان
تنگ گشت و از حکومت افتادند بنا برین بشن در دوازدهم بهادون در شکل بچه بصورت وامنه اوتار نزد
بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده سکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل
را از عطا منع کرده گفت بشن است ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه به ازین بشن
بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد
بشن دانسته پا بر ان گذاشت بل را بزیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین
است وامنه کوتاه را گویند او برهمنی بود کوتاه قد ششم پرسرام اوتار که چون کرده چهتریان بد کار شدند
در هفتم بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان حامله
میکرد بچه را میکشت او زنده جاوید است که آنرا چرنجیو گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون
راکهس که فرمان فرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیت در شکل بچه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان
بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود برافکند و لنکا قلعه ایست از خشت طلا در بروسط
دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و بستید و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند
هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچه کشن اوتار

گرفته کنس را هلاک کرد وکشن نیز چهتری بود   نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن
میچان شیاطین وجنیانی که شب میکردند سیوم بیساکه درشکل بچه بوده اوتار شد   ودهم در آخر دور کلجگ
برای کشتن ملیچان یعنی مخالفان هندوان سیوم بهادون درشکل بچه در بلده سنبل بخانه جسا نام برهمنی کلکی
اوتار خواهد شد واو برهمن خواهد بود وفساد عالم را درکشد غلبه ملیچان یعنی مسلمان ونصارا ویهود وامثال آن نماند بعد از آن
ست جگ درآید وگویند سالکان ومستیان ممکنات را بدار الملک وجوب راه نیست وگوهر آفریدگار را از آن برترا نیست
که آفریننده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی وبندگی مکلف اند لاجرم برایزد متعال واجب است که از
حضرت صرفیت واطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک وحیوان وانسان وامثال آن ظهور نمود ایشان را
کامیاب شناسائی خویش کرده اند وهم گویند برای خواهش مطیعان وتسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید
واین ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیدش ابن انوش چنین نموده که نزد
صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است ونفس کل حیات الله وصفات ایزد متعال درین مقام متمیز میکردند
پس از برهما خالقیت میخواهند وانچه گفته اند برهما پیر است پیری اشارت بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی
گفته اند ونفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده **بیت** پدر و مادر جهان لطیف نفس گویا شناس
وعقل شریف وازبشن صفت محبت خواهند ونفس کل قصد کنند در روانی که از نفس فلک اول فایض شود واوتار
گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند وغرض این طایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او به تن
کرشن پیوست زیراکه خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد وبدن او باید نیست چون رام
اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام باهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی ومن چهتری مرا تعظیم تو واجب
است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود وچون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نام
نمود گفت رام پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برگشتنی نیست من عقل ترا ربودم
زین بود که رام بذات شعوری نداشت وحقیقت خود را نمی شناخت بنابران ورا لمکد اوتار گویند یعنی ساده لوح و بششت
که از رکهیسران یعنی مرتاضان است واکنون بازن باسمان برآمده واز ستارگان شده اوستاد رام بود واو را بجود
شناسی رسانید وبالمیکت رکهیسر نصایح او را در احوال رام که آنرا رامایَن گویند آورده وآن اندرزها را جوگ باششت
نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از ان حکایات کرده وملا محمد صوفی آن را بفارسی ترجمه نموده با جمله رام چون از

پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام
داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند بر اینکه تا اوتارهای نزد این عین هم نیستند که پرسرام و رام هردو اوتارهای بشن اند
و هر دیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس در دو جسد در یکجا پیوند نه پذیرد پس یقین حاصل شد که
نفوسی که از نفس کل فایض شوند ایشان آن را اوتار نزد این میخوانند و نزد این نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نزد این خدا
داد و تلاهی او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نزد این عبارت از نفس کل است
که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از
نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش پیرایه پذیر شوند
چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ
عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچه و کچه و براه را اوتار دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی
اند و نقصی از این لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم
از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا منو دم از ایزدیکه در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که
ملی از این دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از
خدائی ناقص بیزار است نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان است بنابرین از خدائی نارسا تبرا کرد پس
هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیدهٔ این طایفه یکیست راقم با شیدوش گفت توان گفت که
مراد از مچه رب آبست چه ایشان میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بود و بشن با آب در شده عفریت را کشته بیدها
را باز آورده مچه برای آن گفتند چه ماهی را با آب بازبستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در
قصص این طایفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است
کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحری است و هم بعد از آب زمین است و از خوک مراد است شهوت
و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید و بآب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت
عفریت اشارت بفجور است که زمین را آب شهوت تباه کرده اند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت
فجور را براندازد و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک است و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکوست
و نرسنگه رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگه میانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت

دکرتهور خواستندی شیر گفتندی واز برهمن کوتاه در بب فکر و قوت فکری عاقل را خواستند کوتاهی اشارت بانکه
با ضعیفی تن کاری بزرگ ازو سرزند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند واز راجه بل سخا و کرم جسته اند
شنید وشن ازین تا دیل خرم گشت دگوید ازینکه آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان
اینکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در هر حجره
که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجره ها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است
اشارتست بانکه محبت کشن نوعی در دلهای شان جا کرده بود که جز او دیگری را نمی خواستند وصورتش در نظر داشتند
لمحه بی تصور او نبودند واینکه گفته آمد چکر یک قسم حربه ایست در دست کشن اشارتست بدانائی وحجت قاطع که بی یاد وی
نفس بدست نیاید واز مها دیو اشارت بطبیعت عنصری کنند واز مار که درگردن مها دیو است غضب را با صفات
ذمیمه جسمانی خواهند نشستن مها دیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی واینکه گفته اند که آرامگاه مها دیو جای سوزانیدن
مردگانست مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود وانجام کار نپاید و زهر خوردن مها دیو اشارت
بد منیست و هم بدین معنی گویند مها دیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام
مرگ طبیعی در رسد وآنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش وابتدا از برهما کند چنانکه گفتم حکما عقل اول
را پدر حقیقی گویند ونفس کل را حوا وهمچنین سرو کفنی زن نفس کل جسم فلک اطلس است وچنین نفوس واجرام دیگر را
از زن طبیعت آخشیجان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند وقاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کنند
با زن آن فرشته وپرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی ناراین را خدا دانند
وگروهی مها دیو را وفرقه دیوتها و دیوتان دیگر را وهمچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر فرشته
را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال باکمال
ذات خود را در آئینهای صفات خود می بیند واز ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند

بیت در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای — نانموده رخ تو چه بسیار بوده — فقیر آرزو گوید موید این
قول است آنچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بهر دو کف
جمع کرده خورده این اشارتست بدانکه اگست عبارت است از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی وچون
او طالع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته اذا طلع السهیل قطع السیل

وانیقسم رمز واشارت در کلام آنها بسیار است ومهش یعنی مها دیو فرشته ایست ژولیده موی با سه چشم که ماه وآفتاب
وآتش باشد پنج سر دارد وماری حمایل کرده وخرقهٔ او از چرم فیل است ونه بر بهاست ویازده رودر یعنی مها دیو دوازده
خورشید وده جهت مشرق ومغرب جنوب وشمال فوق وتحت والکنی میان مشرق وجنوب است ونیرتی میان
جنوب ومغرب ووایب مابین مغرب وشمال وایسان برزخ شمال ومشرق وعدد فرشتگان سی وسه کوت وهر کوت
صد لک است فرشتگان زنان روحانیه دارند وفرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند وگویند ارواح انسانی فروغ
ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود وخود را وخدا را شناخته باشند بمبداء باز گردند واگر خود را وخدا را
نشناخته اند واعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خورد کردار ستوده در جنت بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان
باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چسان کردار کنند موافق آن جزا یابند واعمال بهشتیان را نیز باز پرس است وصواب وعقاب
مترتب شود گویند جمعی که لایق درآمدن بهشت نیستند بامید سلطنت وراحت اینجهانی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمراد
خویش رسند گویند نزد بزرگیکه مردم کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد ونتیجه آنست که او در اطاعت آلهی دست بسته برپا بوده
آنرا که سجده میکند او در سجود معبود جبهه می سود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات واحسان است گویند در اوقاتی که رامچند
وتار در صحرا میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاها برای افطار او بیارد لچهمن هرچند جست نیافت چون بعرض رام
رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی واشامیدنی است ما در نشاء گذشته درین روز ما القمهٔ بهر استرضای مبدع تعالی بکام برهم
گویند گروهی که بدکارانند درین عالم باجساد شیر وپلنگ وگرگ وسگ وخوک وخرس وحشرات الارض ونبات ومعادن پیوسته
جزا یابند وجمعی که بغایت گنه کارانند ایشان را بجهنم برند ودر دوزخ مدتها بمانند ودر خور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند
وبعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی است که اورا اندر گویند هر انکس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود
در بهشت بکامروائی بگذراند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد واندر راز نی
است سچی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد واسمید قربانی کردن اسپ است پا نشان ورنگ واعمال معین و محققان
ایشان از اسمید نفی خواطر رامی خواهند چه خیال اسپی است نتر زود قتل او براهل ریاضت واجب با اشارت است
بکشتن نفس بهیمی وپیش ایشان ملایکه بشهوت وغضب گرفتار اند وبگرسنگی وتشنگی مبتلا وحصول غذای ایشان از
اجزه وادخنه واطعمه واشربه وخیرات وحسنات مردم است وخورش ایشان آب زندگی است گویند ستارگان
پرهیزکاران بوده اند که بنیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند واز نشیب لاخ عنصری

باوج آسمان مینائی برآمدند زاد بوم و نام و نژاد و اسم آبا دنیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل پسر
حضرت برهم اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالم تاب پسر کشب ابن مریجی ابن برهما زهره پسر بهارگو و عطارد پسر قمر و بعضی
گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر است این اشارتست به مذهب فرزانگان پارسیان که گویند
نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده بآن بپیوندد پسر او ان آنکه آفتاب بپیوست آنرا آفتاب گویند و پدر
آنکس را پدر خورشید خوانند نامه نگار با شیدوش ابن اوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند
چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند این که عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین دست است گویند عناصر پنج اند
و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس آسمانست از اقوال خواص چنان
مفهوم میگردد که ازان جای تهی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی ازان جمله سومترابنت رای کلنکی
است بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از دامودر داس کول کشمیری که
برهمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکانست و مکان پیش اشراقین یونانین بعد مجرد موجود یست که منقسم شده
باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعی که سریان رفته باشد
هر جزوی ازان بعد که مکانست در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا ابعاد مجرد
از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود نیست
و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمند یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم
شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم دوغاب ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر
پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملایکه بر وست و کواکب گرد او دور می کنند و نو کره یعنی
سبع سیاره و راس و ذنب عرابها دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خورده
اند لشن بگفته آفتاب و ماه ایشان را بحربه که آن را سچکر خوانند زد و بضرب چسکر گلوی هر دو شکافته شد بدین کین
راس ماه را می خورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است همینکه بدهن فرو برند از شکاف بر می آیند
کسوف و خسوف اینست و مقر برهما در شهری است که آن را ست لوک خوانند و جای لشن در جهانی که آن را بیکنتهه
نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب می تابد گنبد
های زرین است که مرصع بدر ر و یواقیت است برای آسایش اهل بهشت شیدوش گوید مقرر است که بهشت

عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت
نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از و بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات
و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و
گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را بپیکر پادشاهی از نوع انسان
تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست بفلک چهارم و آن را هفت اسپ دیگر در آن آویزنده است پیشا
پیش حضرتش ملایکه و روحانیات با کوکبهٔ پادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند
گویند زمین پوست راکهسی است که او را بکشتند و پوست او را بگسترانیدند و کوهها استخوان اوست و آبها خون
او و درختان و نبات موی راکهس عفریت را گویند در اینجا اشاره کرده بمادهٔ عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین
بر چهار پلیست و این اشارتست بر طبع اخشیجان که هر یک بمرکز خویش آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است
بآنکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مریخ عفریتی است از زمین بخواست او را بیابان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت
نامند و گویند علوم و دین ملحدان و آئین بیگانه کیشان ایشان از وبهم رسیده و منجمان اسلام گویند دین اسلامیان تعلق
بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملایکه و مربی آئین براهمه مشتری است و گویند کلام آسمانی
آنست که هیچ یکی از اخشیجی پیکران بدان لغت متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما زبان را همان گفتار است
و چار بید که بزعم ایشان نامهٔ سماویست بلغت سمسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب این
طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما بایشان رسیده برای انتظام جهانیان و فرشتگان
اشارت بگفتار آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغ می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند
و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند بر آورد بحدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقیید
و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و شیعانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآمد چه آن رموز سادو
اشارات والاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم بی ترکیبست و موجودات در شکم
اویند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن
عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس
کل دانند و آن را جزو نیست یگانه و از آن سایر عقول را جویند و آنرا عقل کل خوانند و در مجمل الحکمت آمده که حق دانا

روانست و آذرهوشنگیان گفته اند خرد خرد است شیخ بوعلی نور الله مرقده فرموده **بیت** حق جان جهانست
وجهان جمله بدن اجناس ملایکه حواس این تن اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن این
طایفه هر که هم کیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را کهس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمان را که
هندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای
اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هند است از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست
قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت
حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده می شود بتبع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب
گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار دارند اگر جمله را بنویسم
چندین کتاب پر شود ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است دور نخست را ست جگ گویند و امتداد
آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف ست درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست
و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی
مردم ایند و لک سال عرفیست و دوره دویمین ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال
است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم مقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارفست
دوره سیوم که آنرا دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین
دور نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم کلجگ
است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و
بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک چوکری
خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منونتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی اندر که فرمان
فرمای گیتی بالا ست سپری شود چون چهارده منونتر بشمار که گفته شد بگذرد دیگر روز از عمر برهما کران پذیرد و گویند
ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را بوجود آورد
و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود

دنیا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده
گروه سیوم را کشاورز و برزگر و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و
پرستاری تعین نموده از آنچه برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از ریاضت
کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی بود به نیروی ریاضت جهان
و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله
نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارفست و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تاکنون
که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار هفصد و چهل و شش
سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطهٔ آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پردهٔ
نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال
پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش
انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آن را بزبان مردم هند
پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر
خیام فرماید **بیت** آنانکه فلک زهره دهر آرایند آیند و روند باز با دهر آیند در دامن آسمان و در جیب
زمین خلقیست که تا خدا نمیرد زایند از امتداد سماکیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین برشمرده ندیگران نکشند
روحانی صفات شید وش بن انوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطهٔ آب کرهٔ ارض را
بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سرد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سر از صعود
ابخره و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب که بفارسی آن را آفتابگها و بعربی شهبات گویند تر و خشک را
بسوزانند و آن دور اقتضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل صوفی صفهانی گوید **بیت** گیتی که یکیست
مبدء و معادش این هر دو جهان چو کفهائی صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود
یکی بود اوضاعش و آنچه گفت جز از چار فرقهٔ مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی
و فضیلت و گزیدگی است برتر از آن صفتها نیازردن جاندار است و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی
نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید **بیت** هر آنکو گذشت از ره مردمی تو دیوش شمر مشمرش

ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیهٔ مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر باشد بمرتبهٔ که قطرات ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خواناند هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمه نازک و باریک بران گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته بآب بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه برافروزد پس تسبیح و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد مثلاً فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم و سجدهٔ والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درینوقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبیست چون به بندگی استاد رود جامهای بزرگ بها نپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشد شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاک باشد و طفلی را که موبجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهم چاری می نامند پس او را اگر تتبعی خانهٔ خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که بکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده بمصرف رساند مگر آن شخصی که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و دران مکان بغیر خود برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نا مبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد قدما چنان قرار داده اند که از پنج سالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقرهٔ چند از هر بید اکتفا نموده اند   بید اول را رگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است   دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است   سیوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیهٔ مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است   و چهارم اتهرده وید و دران روش کمانداری و ادعیه که در هنگام رو برو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بآن طریق و ادعیه یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ زرین و خشت

نیر اعظم کنایه از خورشید باشد

بید در لغت هندی کتاب آسمانی باشد

هوم آتش افروختن است

سترک

سترک باشد و بعضی بصور ددان عجیب و درندگان که پردلان از ان هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از ان آشکار
میکردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را اتهرویدیا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیلها دران مذکور
است و برهم چاری دو گونه می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم چاری
می خوانند دوم برهم چاریست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دینوی ننماید و مطیع و پرستار استاد
باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او بمیر دستوده است
از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم می کند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال
برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در آدپرب مهابهارتست یعنی
قسم اول این کتاب آمده که جائز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را کشت
زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جائز است که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد
چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از و بیاس نام که عابدیست مشهور پسری زاد بعد از ان بزنی سنتن نام
پادشاهی درآمد و هم دران کتابست که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی
برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را
بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جائز است که پسر از
پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گندهست و پدرش پراشر
با زنان چترویرج که هم مادرش جوجن گندهست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده دهرتراشتر و پاندراجه ازو بوجود آمد و همچنین جائز است که
چندین هم نسب همدین یک زن را بخواهند چنانکه دختر درپت راجه که موسوم بدروپتی بود پنج نفر پاندو بنت کوتم احله را صفت تن چ دختر
عابدی دیگر را ده کس خواسته اند و علت جدائی زن و نا کردن شوهر را یزدانیان نزاع و فساد و ابهام النسب
دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود
و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سوتت
کتش از ین امر ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم
مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه درانند هم دران کتاب مسطور است
که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از ان فرومایه هم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا

چهتریان قوم راجپوت را گویند

مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین است که او را بنزد بیگانه رفتن
سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از این طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار اند ظاهرا قدماء سلاطین این
جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت
از دیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام نداند چه زنا بزن شوهر دار آمیختن است اما مرد آمیزش این طایفه نزادن زشت
باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم یعنی کشف که در شهر کلنک واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا
و قصد ثواب به برهمنی میداده اند و بعد از آن بکار خویش که بنزد زفتن است در می آوردند والحال از حرص این طایفه آنرا
ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سر لشکر آن صوب که از جانب سلطان عادل عبد الله قطب
شاه منصوب بود ایشان را جبرا بخانه مسلمانان فرستاد اما لولیان بتکده جگنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند
در کیا و سوم زنی را که خواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه
و او را نسبت و خویشی باصل و نسب شوهر نبود و برادران و اشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبتش در میان
اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وارسند بتخصیص بر تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند
که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز بمباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد
و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است   اول آنکه آنرا و داه گویند و این خواستکاری چنین است
که پدر زن داماد را طلبد و باندازه توانائی نقد و جنس داده دختر بدو دهد این حلال تر است   دوم اسر وداه است
و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور و ستم یا مال داری دختر را جبرا و کرها از خانه پدر و مادر کشیده
بخانه خود برده عقد نمایند   قسم سیوم گاندهرو واه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر
را بخانه برده عقد کنند   قسم چهارم راچهه وواه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده
نکاح کنند   قسم پنجم پشاچه وواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن
برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در رباید این
خواستکاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمن داماد باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرره
مشروطه کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیری باید
که یک سر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور

کیا و سوم نام جائی است متصل پتنه

دارند چون دختر بر زنگر بگیرد از رخت او که آلت قطع بدو رسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند چون
عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد وجد اگر نبود و برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیله ایشان
آن شروط که مقرر است بجا آورد و گر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خویگار
شود با وجود توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر
که شوهر نیکونژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است که
با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن در حالت عقد
که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکونژاد باشد رواست که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند
چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوهری منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست
و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز ناجائز است بلکه در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و یک
وقته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز یکه زن حایض میشود در چهار
روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شگفته و خندان
نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود و بشوهر
نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا نیست و از خوردی باز تا فوت
نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پدر و شوهر و خویشان بود
اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه
نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را
نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی
که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی بخشد و بسا هنگام در بهشت مانند و اگر
شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ بر آورده
به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیگر نشاء مونثی در نیابد و اگر تعلق بتن گیرد مرد باشد و چون
ستی نشود و بیوگی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید

الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و بستم زن را در آتش انداختن ناروا است
و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن
بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوت است یعنی
شهوت را بر اندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن را سزا باید که عبث به مرد بیگانه
خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پا پنهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسری که آید برهمن نیست
اما نیکوتر چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میگردد پس ناگزیر است که دران هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قرائت آن واجب
است بخوانند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروزد بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام برآمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یکپاس
گذشته فقرا و دوست را که بخانهٔ او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری
را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز لازم است
فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنا بر قرارداد برهما و شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند
و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن است و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که دران سودی
باشد برزیگر را که دلمه و کنبی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی که توانند کرد روزی از ان بهم رسانند و قیدی
در پیشهٔ او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آزار شیٔ از اشیا نباشند و بتخصیص کسی را نکشند و راست
گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور زیند و بر براهمه فرض است که در یک سال جگ که آن
چیز نیست معین کنند و اگر مفلس باشند نزد ابنای جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف جگ نماید طریق جگ آنست
که سه کند یعنی کو آتش باشد و پیش این سه کند ستون چوبی نصب کنند و بعد از آن از گیاه دربها که او را در
سنسکرت کوسا گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را پنج
روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان سر و تن شویند
و از ان نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر پیروی برهما مانند و شانزده نفر برهمن

غیر ازین هشت تن می باید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن
هیمهٔ چوبی که بسهنسکرت آرن و بهندی اگ خوانند بیارد و نیز برای افروختن چوبی که بسهنسکرت کندرو و بتلنگی
جندرو نامند و نیز برای هوم چوبی که آن را پامارک و بتلنگی اوبرسی و بدکنی الهاره که ازان مسواک سازند بیارد
و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی که بسهنکرت اودمبراه و بتلنگی مبری و بدکهنی کولر و بپارسی
انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسهنسکرت سمی و بتلنگی جمی گویند و دیگر گیاهی که بسهنکرت دوروا و بتلنگی گرکی
و بدکنی هرمالی گویند و دیگر گیاهی که درباس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شدند بز را منتر خوانده
میگیرند بدین طریق که درخت خار زهری که بسهنکرت کال شاکها و بتلنگی ملسوکوما و بدکهنی کارنگا بهاتا گویند آورده
فرش کنند پس آن هشت برهمن آن بز را بران خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای
بز را میگیرند تا دم و نفس برنیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی ازان شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست
او را کنده پاره پاره می سازد و استخوان آن را در رجی افگند پس روغن و گوشت آن را بهم بیامیزد و آن هشت برهمن
پاره پارهٔ آن را در آتش افگنند و شانزده تن هیمهٔ مذکور را می اندازند و بالای آن روغن می ریزند و آن گوشت کباب شده را
هشت برهمن بخورند و آنکس که جگت می فرماید او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنها یعنی چیزی نقد
بآن هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید در روز دوم هوم کشته شود همان روز دان یعنی چیز هم بدهند
و سه روز دیگر منتر همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار مردم
برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو گود را پر کنند
و مسند و د سازند و یک گود را گذارند و آتش آن را بخانه آرند پس آن را پر کنند زیرا که بیرون شهر می کنند و خانه
بیرون شهر می نشانند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه گودی برای آتش
کنده آتش را در انجا میگذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بیفسرد و برای آتش سرپوشی می سازند چون هوم
کردن بروند آن را برمیدارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده ازان خاکستر گود تلک یعنی قشقه می کشند
پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکنانند دیگر انرا نرسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم یعنی جگت را بهمین طریق کنند
اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بران جاری کنند و هومیکه یک بز در و بکشند آن را اگنشتوم گویند
و در جگی که دو بز کشند آن را پون یکم گویند و در هومی که سه بز بکشند واجپیم گویند و در جگی که چهار بز کشند جنتوم خوانند

و در جگی که پنج بز بکشند و تجه هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آن را گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و راز سپ
نامند و بر همین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا ویساک یا مارگیسر کنند و هر
جگ یک مرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد ساز
چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام است و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده کردن
جانور داشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گو سفند رفع
نادانیست و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کار
متخیله و سایر حواس باطنی بزعم هندوان از وست اسپیست هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب
اوصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکسب نپردازد و بدر سرای هم آئینان رفته قدری غله بخشندگی
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه گیرد که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر تر است
از معدنیات دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند در آب روان و جای ماده گاو و بر روی خاک
و روبروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروا است و عریان در بیت الخلا سوی کواکب
ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و خوی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم
شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست ننوشد و خواب برده را برانگیختن ناروا است
مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از دو دیگر سوی
مردم دور باید بود و بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از پادشاه ارذل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی
نباید گرفت که در بار خواست آن آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای
عطسه کردن و خمیازه کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن
بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست
و پا آب را بهم نزند و آتش بدم بی آلت دمیدن ندمد باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را دو بخش
کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را
بخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیهٔ دو دوادشی
و جهتی یعنی دو دوازده و یک شش و کام بر ساید یو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و استاد و مرتاض و

منکوحهٔ دیگران نباید زد و براهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناه کار را یا بجهت تادیب شاگرد را زند باید زخمش
با عالی بدن نرسد و از خود بزرگ‌تر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال بحث و مناظره نکند و با فرمان بر زن
و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد
و صاحب خانه کسی را باواز بلند بر خوان نخواند که ازان بوی ریا می آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ
و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند
و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمهٔ دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند
رای و تدبیر و خلیق با برنا و پیر و عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب
مردم و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از ورود عشرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که در نبرد بگریزد گناهی عظیم
کرده باشد و مجموع نیکوئیهای را واگذاشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرار
داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکرداری که
ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و دادگستری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و داماد
و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید
و در شریعت هندوان که آنرا سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند و مراسم
عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا کاد کشنده و آزارنده
او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرور است جاندار
را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مؤاخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن
هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقلع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست
و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن
از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول می شدند
و چون فرزند در خانهٔ فرزند ایشان شدی پدر و پدر آنان در صحراهم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی
چنانچه چند فرسنگ درمیان فاصله می بود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و جز آن

نزدن ولب فرو بستن وخود را پاره دو نیم کردن واز کوه جستن وامثال آن وزن را با مرده سوختن خود مشهور است

همین است بیان سمارت که منسوب است به برهما که تعین اول حق تعالی است وازین طایفه نامه نگار سری رام برهمن را

در دار السلطنة لاهور دید که از مسلمانان غذا در نپذیرفتی و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای

مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرار داد ملت خود عمل نمودی کسای

تیواری مردیست از براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مألوف حرکت کرده برکنار دریائی راوی

که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پرهیز می باشد و قدری

شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

واین طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب

ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است وازین تمثیل بساطت او

معلوم شود واز جمیع نقایص و نقائص ذات وصفات پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات

بینا و جودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح

ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و

مهترین ارواح و شاهد اینمعنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است وصنع بی صانع از کتم نابود بفضای

شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و اینمعنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید

یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبا وا بعرصه بود نموده والا بوی

وجود ندارد و رنگ هستی نه پذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست

و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید و آنرا باز گذاشته

بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده

و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا گردانید حجاب از برپا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت

موج است بدریا و شرار باتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست

و زغلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول

بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردن

وآشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد حالت دوم خوابست که آنرا سوپنه اوستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سیوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از آنست که دران واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و اینطایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند و نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و ابدان متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت در ریسمان مار پنداشت آن ریسمان بود نه مار همچنین جهان از دروغ بود داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی است این حالت را تریا اوستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که دران شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملایکه محیط و این قسم مکت را سامی پیم خوانند قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد بپیکر او باشد و این قسم را سارو پیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند و غیریت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقاید دید انتیان و دانایان این علم را هندوان گیانی گویند و سائر سترگان هندوان معنوی این گروه حرف زده اند چون وششت که در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوک وششت نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از پندهاست کلمات

برزبان رانده وآن تقریرات را کتهانامیده اند وشنکر اچارج که برگزیده علمای متاخرین هنداست درین دانش
تصنیف بسیار دارد واعتقاد این طایفه آنست که جهان وجهانیان نمودی اندبی بود وحقیقت این واجب الوجود
است واورا پرم اتما خوانند گویند این نمایش وجدائی صور وترکیب وهیأت چون سراب وپیکر خوابست نیکی
وبدی وغم وشادی وعبادات وطاعت بضاعت اوهام است واین پیکرهای گوناگون خیال است ودر
کات جهنم وطبقات بهشت ورجعت وتناسخ وجزای کردار همه خیالات است وصور خیالیه اند سؤال اگر کسی
پرسد که مارا درگوهر خود هیچ شکی نیست ازجهه آنکه یکی دانشمند ویکی نادان ویکی در آسایش ودیگری رنجور این چگونه
خیال ونمایش باشد جواب گویند مگر تو درخواب نرفته وخودرا پادشاه وفرمانروا وپرستار وفرمان پذیر و
گرفتار وآزاد وبنده وخداوند وبیمار وتندرست وآزرده وخوشدل واندوهگین ندیده بسا هنگام درخواب
خوشی وفرح یافته وبسیار ترس وهراس برتو برتر وغالب شده ورنجه گشته شک نیست که آن جمله خیال و
نمایش است آنگه درخوابست این همه را حقیقت می پندارد ورای روپ که از راجهای داناست از نامه نگار
پرسید که درخواب دیده میشود که زخمی منکر بربدن رسیده چون ازخواب برمی آیم اثری ازان نمی بینیم می دانم
که خیالی بوده واگر درخواب بازنی مباشرت واقع میشود در بیداری زیر جامه ملوث بمنی می یابم درشق ثانی
چرا اثر میباشد بعقیدهٔ این طبقه بدینگونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آنهم
خوابست ودرخواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام درخواب دیده می شود که بیدار شدم وانچه دیدم
درخواب بود بدینگونه این بیداری نزد بیداردلان کیانی خوابیست ولشنیدهٔ که کامیاب سمرادی درسمرادنامه
گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود دهرهفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پرستش
دادار پرداختند وروزی سر ببالین استراحت نهادند هرهفت را خواب درربود هریک چنان دید که ازبدن
خود بکسیخت دبخانهٔ پادشاه بزاد وبعد ازفوت پدر دیهیم دار شد از خاور تا باختر فرمان فرما گشت ودرهفت کشور
جز او خسروی نماند وصد هزار سال پادشاه بود ودر هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن
بهشت وبه بهشت شتافت چون ازخواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هریکی این
واقعه را نقل کردند هریکت ازیشان دعوی کرد که درواقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود ودار الملکت
من فلان شهراست پس چنین قرار دادند دربیداری بتخت گاهای خود روند وآن شهرها بنگرند آیا راست است

یا نه نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود بشناخت و همچنین
تخت گاه های دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و باهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم دیگری را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر می شنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت
اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم دیگری را نمی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه
دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست
و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را هنگام
ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده
جز او نبود و الا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شدند گویند سه صفت حق‌اند
چه برهما آفریند و بشن نگاه میدارد و مهیشر برهم زند و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر چندان ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهماست
که آن را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند
درین مقام مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمود
بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هرچه هست خیالست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم
ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش بپذیرد بجدبس یا به تعلیم استاد یا بمطالعهٔ کتب معلوم شود و یقین
گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال در آن دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است
خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آن را گشت جوگ گویند یعنی
بمشقت واصل شدن و عرفانی که بجدبس و استدلال و مطالعهٔ کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آن را
راج جوگ خوانند یعنی به پادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت ستوده است منتر دعا است
و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته را که خواهند راضی کنند و دندوت
آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتند و بدین گونه او را سجده کنند از بهرتری که از کمل جوگیان و گیانیانست
یکی پرسید که منتر می خوانی جواب داد آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و می رود و باز پرسید
که هوم می کنی در جواب گفت می کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه می خورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی

پاسخ داد آری گفت چه هنگام گفت در وقتی که میخوابیم دراز باساعتی و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ الْعَالِمِ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام کردانیدن فرشته و اینطایفه گویند که مراد ازین آنست که انچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ئیست رام کردن آن باشد که انچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید **بیت** انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بخود مشغول بوده در قید جهانیان نباشند سنکراچارج که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهرچه روی دهد خرسند شدند روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر نرمد بر جا ماند صادق است والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل است و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هندوان را اتفاق آنست که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکهشران و پندتان کامل همه برین رفته اند گیانی رینه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گورو و گورینه گویند گوینده گیا مانند شیورینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه با ایشان حرف می زد تا بجائی رسید که هیمه گرد آورده بودند بر فراز پشته هیمه بدم آسن نشست که بپارسی آنرا بهین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در باب حبس نفس یزدانیان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود هیمه را آتش در دادند گیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد در ریاضت کار او بجائی رسید که باندک سوادی که داشت همه کتابهای هند. وانرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشانرا به از پندتان دیگر فهمید چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع شده بنوعی که او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمی شود بهر جا نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر از و بوی ازین معنی یابد

پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را مغموم و اندوهگین نگذارد و همواره از توحید گفت و گو میکند و جز آن بدیگری نمی
پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز باو
دارد از زن و پسر و خانهٔ آن عزیز با خبر است نذوری که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون کیانی رینه آهنگ برون
آمدن کند او را جامه می پوشاند زیرا که او را از هیچ چیز آشکار اپسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که
هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی افروزند و در انجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند
کیانی رینه گوید آتش ما عرفانست و در و هیمهٔ دوئی می سوزم و بجای گوسفند خودی را میکشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید
هندوان را تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزادهٔ دارد گنگو نام ده ساله که کهتر از سودرشن است روزی از
خشم می گریست نامه نگار با او گفت که دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون می گرئی پاسخ داد که چون
جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت
از نیکان کند چکناته پسر کیانی رینه هشت ساله است بجائی که در خانهٔ ایشان بت می پرستند سنگ بچه را برده بجوی
داد و قشقه بر و بکشید از و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا می پرستید و دیگر اینکه هرکس
هرچه خوش کند می پرستد چه این پرستش بازیست من با این بازی می کنم و هیچ کس از اهل خانه بنا بر آزادگی دست
او نگرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت
او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه بجای
رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود بسر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی
آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گونه طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت
تا اکنون نخورده بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد و برای رفع وهم در کشید و بستایش
خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است به سفره آورد سناسی اندکی از نان بشکست
و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سایر قیود بر آمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی شنیدن
این سخن از ان انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و کیش بهت و سودرشن
کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید
که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت می پرستد شنکر گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشه منست بهر روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب

درست رسید احضار غدا ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای آثار بود نوبتی با راقم بخانهٔ کیانی رینه رفت و با ایشان
صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت وا
رستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم از انسان وارسته چنین نشنود هر رام پوری سناسی از کیانیان بود
در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی موملول شده بر لب رود خانه که موسوم است به بهت جتای سر یعنی موی
که قتیله وار شده باشد تراشید سری گنت بهت پندت قاضی هنود او را بدید و گفت هر گاه موی سترده ای در تیرتهی
یعنی پرستش گاهی بایستی سترد جواب داد که اشرف امکنه جائیست که در آنجا دل خوش کرد دو شب با تنها در محلی که مردگان
را سوزانند بسر می برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوگان نام دشتی که محل چوگان بازی دلی نسوار
ایشان بود و محرق انسانست فرود آمد مهاسنکه پسر بهادر سنکه راجهٔ کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکار
پسندان آزاد گشت و اکنون مائل صحبت وارستگانست و او جوانی است که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در
کشتوار راجه را با اعیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین نبرد کمان با همالان
کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز پشته بر آمده بمشاهدهٔ آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز
نای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت و در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنک
عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض در گذشت میرزا ربیع گفته **رباعی** شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هرچند که در
دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهره و جادو دو فقیر
بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو با نان بازار می خورد و سیر
می کرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی با او گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار
خوردن نسزا است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل است
و زنار ریخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند
که نه مسلمانند و نه هندو باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها داد و جادو از شاگردان او بود و بقبة الاسلام
بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی و را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا
کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوهٔ خویش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانهٔ آن زن رفت چون روزی
چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را باهستگی صرف

قشقه نشانیست که هندوان بر پیشانی گذارند

کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بدینگونه در معرض بیع آریم و پیشهٔ ما اینست و جز این حرفه نمیدانیم زن ازو کنار گزید
جادو فرصت یافته بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مفتول رشته و قطرا
پوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیدهٔ جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل و مرغان
دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی ازینها بشمار شاطران شروع در درشتی کردند
جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح
کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبان روز نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت
خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که مابین پشاور و کابل است یاران را گرد آورده پدرود کرده جان داد
پرتاب مل چده و چده فرقهٔ اند از کهتریان کیانی یعنی عارفست و زادبوم او از سیالکوت است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را رهها بسوی مبداء میداند و در هر پیکر
دوست را جلوه گر می بیند نوبتی بنا بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفهٔ از خلفای هرگوبند نانک پنجمی است مرید
شده و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر کرا
بآئین خود ارند چنین کنند آخر میان پرتابمل و دواره گفت و گوی شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای
ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ می کنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چو تو جتیان
می شویند من خود دست بپای نمی رسانم جت قومی اند فرومایه در هند دواره جت بود در مریدان نانک مقرر است
که چون کامی جویند درمی چند پیش خلیفهٔ اوستاد یا اوستاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه
هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بر آئین خود بجمعیت دعا
کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار راز و پرسید مگر دیدار هرگوبند را آرزو داری پرتابمل گفت ازان عزیزتر است
کابلی پرسید آن چیست پرتابمل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پنجاب در کابل بیایند تا حرکات و
سکنات و سیأت ایشان را بنگریم در خانهٔ پرتابمل بتی بود که آنرا هندوان می پرستند موشی آسیب باشیای او میرسانید
همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است
جواب داد ٹهاکری یعنی بتی که راه موشی بند نتواند کرد و از عهدهٔ موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر
مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا می

پرستند چنانکه گفتم بجای میخ فرو برده سکت را بدان نسبت مسلمانی او در گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما انست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست از برهمنان است روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت می ورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستید بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کنار گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سر نه پیچید در هنگام تناول طعام بازاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم خوش طبعی می کنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوالی پسر هیرامن کاتهه است کاتهه فرقه است از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آبدار ولی تخلص میکند و از عهد صبی او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اَللّٰهُ حَاضِرِیْ وَاَللّٰهُ شَاهِدِیْ مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهرا بند و ز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای اَلصُّوْفِیْ لَا مَذْهَبَ لَهٗ بقید هیچ دین و آئین باز نه بسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست **نظم** ما نه آن خودیم آن توئیم بی نشانی و ما نشان توئیم این نشانها نشان ذات تواند مظهر و جلوهٔ صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا بی تو ما توئی و خود تو و ما ذات تو در صفات تو پیدا صفتت عین ذات ای مولا ما همه هیچ هرچه هست توئی ای منزه ز فهم و وهم دوئی ما همه موج بحر ذات توایم مظهر مجمل صفات توایم آزاده و بنوالی چون در لباس هند وانند و عقیدهٔ کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند مهر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان الکم ناتهه پی بمعنی برده الکم ناتهه جوگی است مرتاض و صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت **بیت** همچو فیروزهٔ افلاک نمیرد حکمی کو هر هر که ز طوفان که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از وی پرسید که نام تو چیست گفت سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خواننده ستده بدست الکم ناتهه داد که این گفتار تست بخوان الکم ناتهه کتاب را

بازبقاری سپرده گفت بخوان چون آزخواندن نگرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار
گفته ام که جهانیان اعضای منند بدان زبان می خوانم واصل غزنوی **رباعی** آن روح مجردم که خلقم بدن است
کی آتش وباد وآب وخاکم وطن است این چرخ فلک باین همه جرم که هست درگردش ازانست که جویای
منست مقارن این گیجشکی پرداز کنان ازآب گذشته الم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت
نشسته ام اگر برآب روم فروشوم وبدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید **بیت** جهان یکسر چه
ارواح وچه اجسام بود شخصی معین عالمش نام گویند الم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید ازیکی پرسید که صاحب خانه
کجاست آنکس متحیر بماند در بیت الله گشودند بازهمین سؤال کرد ازایشان جوابی که میخواست نشنید برخروشید
که صاحب خانه درین خانه نیست اینجا نتوان بود آخر ازمردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور
افگندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن را
نشاید بدور افگندند الم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است وپیکر چیزیکه درو مردم میباشد وساخته مردم
که آفریده است پرستیدن چون شاید بشنیدن این سخن اورا بند کردند صبح بند نیافتند والم ناتهه نبود انجام جمعی
که ازحج برگشتند اورا در هند دیدند **بیت** شاید که درین بتکدها دریابیم آن یار که در صومعها گم
گم کردیم

نظر پنجم در بیان مطالب سانگهیان

وایشان گویند در هستی
دو چیز است ووجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
وپرکرت سبب عالم است وپرش ازعدم دانش وذهول عقل به پرکرت درآمیخته درعالم بدین علت دائر و
سائر است ومر این پرش را پنج آزار است وآنرا پنج کلیش خوانند وازعیوب خمسه اولین اودیاست دومین اسمتا سوم راگ
چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت ازانست که جسد وحواس را نفس پندارد واودیا را آغاز
ومبدئ نیست واسمتا اشارت بخودی ومنی ودانائیست است راگ برانچه مطبوع ومطلوبست درآویختن
ودویش رای خود را قبول کردن ورای دیگررا معیوب نگردن ابهونیشه در کردنی ونکردنی بغضب رود
واین پنج رنج برشمرده پرش را درآزار دارند ومن یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند
بعد ازطهارت قلب طریق که متعدده است ومنکر همه پاک کردند وطریق را درنه گویند ورنه چند قسم است
اول متیری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها متیری دوستی بانیکوکار ومصادفت باصلحا

کرنا بجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا باسایش خلق الله خوش گشتن او سیچپا یا بدکار سخن نگفتن
واین چهار طریق را چتر درته گویند واین طریق اربعه دل را فرو گرفته می باشند داور را از احتجاب طرق اربعه چیزی
نمی نماید وازین وجود چار طریق پنج ریخ که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمسه زائل گشت ونیک بختی که از
پنج ریخ خلاص یافت پنج لوک می یابد وآن عبارت از حصول صورت پرکرت وپرش است در دل وصاحب
این حالت هردو را جدا شناسد و ممیز گرداند وبدین علم پرکرت ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را
که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است اینست خلاصه
عقاید سانکهیان در گجرات کوچک من اعمال پنجاب نامه نگار آتما چند و مها دیو نامی را دید که خود را سانکهی مسلک می نمودند
و بزعم ایشان پرکرت طبیعت است وحق اشارت بطبع است وسائر اجسام واجرام علوی بدو موجود
وگفتندی سرهای خار را که سبز آرد کرد الا طبیعت

نظر ششم در مقاصد جوک ومقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیست واحد وگوهریست یکتا و
بی ضد است وند وهمتا در لغت علمی هند ایشر صاحب وخداوند را نامند و ورای ایشر همه جیو اند یعنی
ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم وسازندهٔ جمهور عالمیانست و ذات
مقدس او از آلام واسقام وعیوب منزه است ومتعال واز اعمال وافعال بیرون مراد ازین آنست که آن
ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل وامثال آن واجب ولازم نیست وبهمه بودنی دانا وبسائر
هستی آگاه است وحاکمی است که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست ومرگ وریخ را بحیاتش که سرمدی طراز
است بار نه وجیو آنست که در قید آلام وبند اسقام وشکنجهٔ آزار وزندان اعمال وکردار بوده محکوم غیر و
مامور دیگری وفرمان بر جز خودی باشد واین جیو با آنکه در حقیقت جسم وجسمانی نیست وبدنی وبدن
نه اما از غفلت خود را ابدان انگاشته وجسم پنداشته در اجسام وابدان گردان بود وباقتضای زمان
واوان افعال بدنی گذارد وجسمی دیگر پذیرد وبدین منوال متردد باشد وجان را بی یوک ابیاس از
بند جهانی جستن واز قید جسمانی رستن ممکن نیست ویوک در لغت علمی هند پیوستن ووصول است
وابیاس ملکه ودرس یعنی ملکة الوصول ومراد ایشان از یوک آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و
دران بیت المقدس که بیت الله است غیری را نگذارد ومراین ملکة الوصول را هشت عضو است اول

یم دوم نیم سیوم آسم چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیانم هشتم سمادهارنم یم بر
پنج قسم است قسم اول اهمسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیم یعنی راستی سیوم
استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان در
گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از
اقسام ثمانیه نیم است و آنهم منقسم می شود به پنج قسم بخش اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرائت
ادعیه و تذکار اذکار سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم
ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسم است یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان
بچندین طریق است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریقه مقرری و ضابطه مستمر پنجم
پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از صور شهوت پیکر نظر و از
بوی گل و صندل شامه و چنین از سائر لذاید حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در
وسط سینه است و اهل هند آنرا بگل کول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهیان
آن یاد خدا تعالی است هشتم سمادهارن یعنی دل بخداوند کار بندد و کار بردن فراموش کند بنوعی بتوجه حضرت
او فرو رود که از ظاهری حس چون سبکت و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم
رساند از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک که علم وصول است استوار شود
و رحیم حقیقی برو رحم آرد و سائر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او زائل سازد و پیش این طایفه مکت
که عبارت از حصول این مرتبهٔ علیاست اینست خلاصهٔ عقاید فرقهٔ جوکیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه
که درین عصر مشهور بجوکیه اند ذکر کرده می آید جوکیان طائفه اند در هند معروف و جوک در لغت سنسکرت پیوستن
است و این گروه خود را واصلان حق گیرند و خدا را الکت گویند و باعتقاد ایشان برگزیدهٔ حق بلکه عین او گورکناتهه
است و همچنین مچهندرناتهه و چورنکی ناتهه از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیس از فرشتگانند
اما از شاگردان و مریدان گورکناتهه است چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه
دوازده پنت اند بدینگونه ست ناتهه آئی پنتی لچکهر پراکت ناتیری اردناری ناپری امرناتهه کم هیب
داس جولی هاندی ترنکت ناتهه جاکر پراک پنتی نیک پنت فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل

و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناتهه اند و آنچه یافته اند از و یافته اند و عقیدهٔ این طایفه بران است که محمد علیه السلام
هم پرورده و شاگرد گورکناتهه بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورناتهه
دایه پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوک را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان
مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد
چه خوک خورند بر آئین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمانان و غیرهم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیدهٔ الکمیان
که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده
بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این طریق را تیلیا گویند و اگهوری
نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها از گورکناتهه منبعث شده و بهمه کیش توان بگورک پیوست ولی راه
نزدیک انگسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوک پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه
در پارسیان آذرهوشنگ چه پادشاهان آنگروه حبس نفس کودندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ
در فرو بستن دم رسا بود و از این هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور است
و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا
زیاده بران یاد کنیم و این علم دم دو هم است جوکیان و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه
داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار روآورد و بداند که
از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آن را هفت خوان آمیغی و جوکیان سپت چکر گویند مرتبهٔ نخستین
مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا بهندی مول ادهار نامند و در وسط آن پنج نرمی فراست که بهندی مندر
بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سیوم ناف است که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را بهندی
ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را بهندی من پورک سرایند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبهٔ
پنجم نای گلو است که آن را هنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابرو است که بهندی بهنو است مرتبهٔ
هفتم تارک و میان سر که بهندی آنرا برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است
دانستن سه رگ است یکی بسوی راست که شمسی است دوم میانین که ناری است سیوم بطرف چپ که
قمریست و بهندی آنها را اداونگلا و سوکهمنا و بپارسی مهنا و مینا و مانا گویند و رگی از همه بزرگتر است از میانهٔ پشت

برستی مهرهای پشت بالا رفته واز انجا بدو شاخ شده یکی ازان بسوی سوراخ راست بینی آمده ودیگر بسوراخ چپ
ودم وباد بانها میرود وبادی که ازین رکها بر می آید در بیداری دوازده انگشت ودر خواب سی ودو انگشت
وهنگام مباشرت بشصت وچهار انگشت میرسد واین باد ودم را مادهٔ حیات دانند ومدار بسیار از عملهای
سپاسیان وهندوان برین است وباد راده گونه شناسند وانچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی وتحتانی
است که بهندی آنرا پران واپان وبپارسی آلائی وپاسائی گویند واین هردو باد باهم درکشاکش اند وبلفظ هن
باد بیرون می آید وبلفظ سا درون میرود بی مدد زبان وجنبش لسان در تسبیح است وچون اسم را مرکب کنند
هنسا شود وهمسا نیز گویند وبهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده می شود وبپارسی دمانی باد نامند
همچنین بر فراز انکوزهٔ نشستگاه رگیست ادق از تار ساق کول درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ وبعدانه
پیچها سر برداشته سر راه وصول بتارک سر را مسدود گردانیده است وآنرا بهندی کوندلی وبپارسی ردحن یار
ورد شیبار گویند وراه رگ تارک میانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر بر آید چنانکه رشته
از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور بتارک سر بر اید چون این دانستی آسنها را یعنی باید جلسات را بشناسی وازان یکی
درباب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی مکت آسن وسده
آسن گویند یعنی نشستن آزادگان ورسیدگان وکاملان وبپارسی آنرا رسانشین نامند وطریقش آنکه پاشنهٔ پای
چپ بر در مقعد بگذارد وپاشنه دیگر بر فراز ذکر وتن راست کند چشم برهم نزند ودر میان دو ابرو بنگرد پس
مقعد را حرکت دهد وباد پسین را باد فرازین بسوی بالا کشد وپایه بپایه بالا برد تا بسر رساند وطریق بر فراز بردن
باد درباب سپاسیان گفته ایم وهنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند وبراست بهلد چون برابر شصت
هشت بار از راست ببالا برد وتحت گذارد واین عمل را بهندی پرانایام وبپارسی افراسدم وافرازدم گویند و
هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند وسوی راست آفتاب را بعضی از
سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده واین عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات
وخیرات است گویند عامل این تواند پریدن وبیمار نشود واز مرگ برهد وگرسنه وتشنه نگردد در رفرستان پارسیان
آمده کیخسرو باین فرزنده است سپاسیان ومحققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود
خلع بدن تواند کردن وباز به تن پیوستن وبیمار نشود وقادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود

دل را از بودن درین جهان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند
که بر عامل کامل این برهما وشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی برهما
وشن و مهیش بدین عمل است و بعقیدهٔ جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب
سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسیان سانیال نام نامه ایست مشتمل برین کردار و از ان بزرگتر
درین عمل کتاب نیست دیگر زردشت افشار و سرود مستان و امثال آن بسیار است بنظر درآمده و در هندی کتابها
درین فن بسیار است و از رسایل چون رسالهٔ سوآتمارام جوگی که مشهور بهت بردانک است و گورک سنگه که از
تصانیف گورکناتهه است و انبرت کند راقم حروف انبرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند حوض الحیات
نام نهاده و در انجا گفته گورکناتهه عبارت از خضر است و مچندر یونس و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه
جوگیان گورکناتهه را گویند چندین لکهه برهما آمده و رفته که او بر جاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه
تپشری گویند باز راجه زاده بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از
عمر او گذشته و تنومندی نرفته از موبد هشیار مست و از راقم شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترا نزد او
بردم دعای خیر درباره تو بجای آورد و از ان پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرور ناتهه تپشری
نسبی همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی بپیری و پیری بطایفه رسیده بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و چهل
و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سجا ناتهه آیینی پنتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان
می شمردند و می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد
و سورج ناتهه در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و
مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیده شده
که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مستمر است که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن
نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده درمیان دو ابرو نگارند تا نگارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست
و بی پا و بی عضوی باشد هر کدام را قراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است
چون بی سر بینند بیگمان دانند که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد کیانیان
هند آن صورت خیالیست و شجی و اثری بر وی مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه

جوکیه مرقوم میکردد سناسیان ترک وتجرید اختیار کنند واز آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه دگر ببدن نیایند واز تنی بتنی نروند وجمعی بجهت رسیدن به بهشت وزمرهٔ برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمند چون کسی سناسی شود اورا دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نرسد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گر پربت ساگر بهارتی پری سرستی الغرض مرتاض باشند واز حیوانی اجتناب کنند واز آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند به دتاتری که اورا دیودت نیز خوانند وگویند اوتار نراین است ودر حبس نفس بمرتبهٔ رسیده که از مردن رسته وچون با گورکناتهه که مرشد جوکیانست وبزعم سناسیان اوتار مهادیو است روبرو شد دتاتری آزمودن را حربهٔ خود بر گورکه حواله کرد گورکناتهه بصورت آهن ظاهر شده دتاتری اورا گفت نیکو نکردی آهن شکستنی است چون گورکه افزار جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن درست شد درین معنی صبوحی مشهدی فرماید **بیت** همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم زده باز بهم می آید پس گورکه در آب ناپدید گشت دتاتری اورا در صورت خوکی یافته شناخت گرفته بیرون آورد چون دتاتری در آب نهان گردید گورکناتهه چندانکه پژوهید بسیار جست اورا پدید آورد چه با آب آمیخته بود وآب را از آب تمیز نتوانست کرد میرزا باقی عالی گوید **بیت** بدریا قطره چون واصل شود دریاست در معنی حباب وموج هم آب اند اشکال فرق این معما را دیگری گفته **بیت** ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند ومقید بامور واحکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچو دندهارانند زنار را بسوزانند وبا آب خاکستر آنرا بیاشامند ابر خلاف دندهاران موی سر را بهلند تا فتیلها شود وآنرا جتا نامند وغسل هر روزه نکنند وخاکستر بر سر وتن مالند وآنرا بهبوت گویند وهنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی سنگ دریا آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند ومرشد گروه دوم شنکر اچارج است وراجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین وسبع مائه جامه را گذاشته اورا پیشوای خود ساخت وشنکر اچارج برهمنی دانشمند بود بغایت آزاد وهندوان بر آنند که چون شاستر بیدانت را علمائی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد واورا درین باب تصانیف بسیار است شاستر در علم سهنسکرت

دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا
و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکرا
چاری کیانی یعنی عارف و موحد بود گفت و کرداو در باب کیانیان گذشت گسائین چترروپ از گروه دندیها
زیست از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناکر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آنندیار انتظام داشت
جاهمند و سامان خداوند بود چترروپ در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را هشته
طریق سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت ولی ریاضت را
از دست نداد بیش از سه کراس نخوردی و کراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید به سه کراس
نمک اکتفا نمود خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد
گویند از مواظبت طریق مذکور شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی
ایرانی نژاد شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپ بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او
روان شدم به آبی عمیق رسیدیم چترروپ پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت پاش آب نرسید
پس مرا بخواند من از کنار تا لاب روان شدم بدو پیوستم و چترروپ تا رسیدن من نظر از صفه سنگین که قریب تالاب
بود انتظار می برد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بزرگی سنگها که
کم از ده گز در طول نبودند دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترروپ فرمود چنین نیست یکی
از یاران ما درین جا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر
آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی
سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سنگها
از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر یکه سنگ بزرگ نباشد سناسی برآشفت و ازین ده بیرون رفت
وزان پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم نزد او رفتیم مربع نشسته بخود مشغول بود چترروپ باو گفت که
درویش مهمان ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که نور روشنائی فراز آور بمجرد گفتن او چترروپ
نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران همین دشت فروغستان گردید آواز
جمیع سازها بگوشها میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و براه نخستین بر آیینی که مذکور گشت

تا بآرام گاه آمدیم خواجه حافظ راست **قطعه** گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست
که سری ز خدا نیست در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست حکیم کامران شیرازی
گوید که در بنارس نزد چترروپ شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده ازو پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ
داد شما خود میگوئید فرستاده خداست بگردهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر است اما مصاحبان داور
داور انرا از خود تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده
پاس خاطر او را کما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و گرد آورنامه بسال هزار و سی و
در هنگامیکه از پتنه دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبراباد می آمدند در صغر سن بود موبد هوشیار که
شمهٔ از اوصاف جمیلهٔ او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپ برد چترروپ بغایت خوشدل شد دعای خیر
درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته سپس آن بکنیش من نام شاگردی
از شاگردان که در آنروز حاضر بود فرمود که پیوسته تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گرد ادراک السن
تمیز رسید کنیش من همراه بود و کنیش من شاگرد چترروپ دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید نوبتی دیدم که مرج
نشسته حبس نفس نمود و شکم او پرباد شد چنانچه از زانوهای او در گذشت و گوسائین چترروپ در هزار و چهل و
هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور از کوهستان
پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت مردی بود مرتاض دو پاس دم رانگهداشتی و بهارتی گردهی اند
از سناسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید
وزان پس شیر در کشید باز هر دو را برگردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی
پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت شما را تعلقی در هند نیست بایستی در انجا آرمید پاسخ
داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس این سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن
و افزونی سال و دریافت عالی بیرحم و سفاک و حریص پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم
و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال دیدندی برای پادشاه میبردندی
صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل
در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهر توان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار

بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق است هرگاه او بر باطل رود در کیش خود استوار نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود دران زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نمی توانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین انچه میگوید میکند و بران ثابت است بد نیست ایشر کر را بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی همچنین مدن کر را دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبده تا هرگاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان شیر بر آوردی و بموی استخوان را بریدی و بیضهٔ مرغ در آبگینهٔ سر تنگ کردی و امثال آن از و بسیار دیده شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پا می ایستند که بعرف هندی آنطایفه را تهادیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان

و اینطایفه را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند چون شراب را آب و این روحانیه اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و سانگت که دیانت و حکمت و قدرت بفرمانبری حواس نه باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلثه و قوای سه گانهٔ مذکوره است و آن مایا شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از وی می زایند باعتبار صدور مذکور و ظهور مذبور او را جگت انبا یعنی مادر عالم خوانند و نیستی بر این شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این نیرنگ بانو راست نیاید غبار انعدام گرد کوی او نیارد گردید موجودات علویه و مکونات سفلیه فریفته و شیفتهٔ هوای ویند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که ارادهٔ مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این حیله بیگم از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانیه

در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شش چکر گویند می باشد مانند تار ساق نیلوفر در شش چکر است
اول مول ادهار یعنی نشستگاه دوم من پورک یعنی ناف سیوم سوادستهان یعنی جای استوار و محکم آن
فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا
چنبر گردن و ششم اگنیا چکر یعنی دائره نار و آن ابروست اینست شش چکر و فوق آن اندراست یعنی روشن
روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام گل کول هزار برگیست و این محل مقر دیوی
یعنی جان فریب بیکم است و درین موضع بهیئت اصلی خویش آرمیده است با تاب صدهزار آفتاب گیتی آرا
در حین طلوع انواع هارهای ریاحین و اقسام گل ها در سر و بر کردن دارد و بسائر عطریات و غالیه و زعفران
و صندل جسد و تن انور را عطر آگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور
باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری که
بهیکل و پیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر یکت منقسم باقسام خمسه اند در پوک شاستر باز نموده آمد و طاعت
باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهکت یعنی خرمی و سرور
این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقهٔ عمل الکم و جمعی ازین طبقه
بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مها دیو که بهوانی است زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری سیو لنکت
می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنکت مها دیو ند لنکت ذکر را خوانند و جه گویند برای عبادت ذکر که چون
انسان و حیوان ازو موجود می شود او را پرستیدن سزاوار تر است خاصه لنکت مها دیو را و همچنین پوجای
بهکت کنند پوجا یعنی پرستش و بهکت فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیدهٔ ایشان
آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهکت است و منار عبارت از لنکت بود بنابرین محراب و منار با هم می
ده اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و الکمی درین طایفه بسیارند و الکم طریقی است که در آن آئین شراب
خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن
سائر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا شومسان نیز گویند روند
و آن جائیست که هنود مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان
بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و از اشکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن بیگانه باشد

صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش
جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جائز باشد برخلاف هنود که دخت
از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین خود
درین فن مطالعه نمود و در انجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که
این قول برخلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب
نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد
بهندی آنرا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشانرا هر انکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست
چه در هنگام هر دو لذت می یابند و المی بکی ازین دو لاحق نمی شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگر نیست چه مردان
هم از عناصر اند و زنان هم و هرچه از ایشان پدید آید هم از شیجی بود و زنانرا تعظیم کنند ایشانرا شکت نامند و شکت
یعنی زن را بد یاد کردن گناهیست عظیم و فواحش بولیان را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان
و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمید نامند بعد ازان گومید یعنی قتل گاو و پس ازان اشمید
یعنی اسپ کشتن و پس آن حیوانات دیگر چون کلاه دیک که نوعی از عبادت است بجا آرند خونهای جانوران
تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود
نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته با زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را
اشتی و عقیدهٔ این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و
بطهارت بودن است و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن است اما
اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیانی است یعنی هر فرشته و مادهٔ فرشته را پیکری هست
که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند آنا فیص پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن
خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام
اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوئی هست ناشسته
دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر بقاذورات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوها
رانی میدانند یعنی ملکه و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار که یکی را دیدم که برتن مرده می

نشست

نشست واسمی که گفته اند میخوانند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت او را
بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیو بها و دیو تها بدینگونه
بدست می آید و مخلصان زنان سترون را بنزد عاملان این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور
شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود را نزد مرشد نبرد در صافی عقیده آن سخن دارند
و کسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود و پرستاری کالکه یکی از روحانیات ماده است می کرد چون در هزار
و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرد چه
گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت
آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آئین هندوان آنست که ماهی را جدا از گوشت نام برند فی الجمله
چون عمل کسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابو الحسن ترندی که حاکم کشمیر بود
بتوسط محرمان حرم خودش که با کوسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی
یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از
جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از لولیان را تعین کن تا پیوسته از من جدا نشوند چه درین
کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان
و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی نباشد و گوسفند نخست برای ما کشند حوائج و مصالح اطعمه آماده
باشد ظفرخان بدانچه گوسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام
میان گوسائین و ظفرخان پای رنجش بمیان آمد گوسائین از دست ظفرخان برون رفت مقارن بدین
ظفرخان بنا بر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش
در بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود همدران زودی منصب و جاگیرش تغیر یافت
بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات من اعمال پنجاب
دید گفت از رنجش من آنهمه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید **بیت** عنایت صمدی رد کفر
ما نکند اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما شیدوش بن انوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب
و مناسبت شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضروریست و در دعوات ارواح خبیثه

عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر یست و این عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف گوید هم درین سال از گجرات
مذکور مهادیو نامی را دیدم که شب با پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سدانند را که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی
از مریدان خود گفت می خواهم کیش پوجا کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی
او را می دید و روی دخت می بوسید و بدین گونه با او آمیخت و پدر دخت می نگریست و شخصی را دیدم
که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانه من نمی شود چه عقیده این قوم آنست که چنین چون کسی با زن سترون
اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود بنابران بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از مکت یعنی پیوستن
بحق تعالی و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سدانند
در مسان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب می خورد یکی از برهمنان سمرتی یعنی متشرع از ان راه بگذشت
و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکه عوام کرداند سدانند
پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار
نامه نگار بصوب صوبه کلنکت افتاد دران سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده
شد با اسمی مسمی و هر روحانیه را از ان روحانیات رب مرضی و رنجی میدانند و در ازاله آن کوفت التجا بدان
روحانیه می برند یکی از ان روحانیات اننه است که چون کسی گرفتار آبله گردد جانوری را بدان مکان برده
قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی می برند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره اسقلینوس حکیم
یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که اداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که
قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد ته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان
هرامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنکت کنک درکا بوده گویند
راجچند دیو راجه عظیم ایشان او دیسه بود از سلسله معروف بگج پتی زرگری را طلب فرموده آن مایه طلا
که خواست بدو داد تا پیکر درکا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درکا را از مس باز دو زر اندود
کند چون بت شکستن برهمند دشوار است طلا همه بر ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد
دید نیمه طلا برجاست و از نیمه طلا پیکر درکا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد راجچند دیو برده و حقیقت
باز گفت راجچند دیو طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت

نگه پتی بزرگ مکند دیو در قلم رو او ملوک طوایف بهم رسید و بشناتهه دیو سکرا از راجه نندپور سری کاکل را متصرف
شد و رامچند دیو سری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشناتهه دیو بعد از اطلاع بسرا و تاخت رامچند دیو
تاب نیاورده گریخت و کنگت درگا را خادمانش در دهی انداختند و از انجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درگا
در خرمن دهقانی افکند دهقان او را برداشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمد که پسر بزرگ خود را فدای
من کن تا ترا راجه کردانم بعد از چندگاه دهقان این راز را با بشناتهه دیو گفت بشناتهه دیو بت را از وگرفته
سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد بت را به نراین پور که مقر او بود برد چون از دی نیز انسان طلب نمود
بشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درگا میکشت بعد از بشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل
مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد بشناتهه دیو بود کشته شد و در ملکت ایشان فتور راه یافت دسنوت
را که از نبیرهای بشناتهه دیو است درگا را برداشته از بیم سر لشکر جلیل القدر تولجی خان بیک به مارکل گریخت
دبهوپتی راجه مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
و دو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاد بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چار دست
و در دو دستش نیزه سه شاخه که آن را هندوان ترسول گویند و آن را بر مهیشا سر زده مهیشا سر
عفریتی بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست درگا بود و در دو دست راست دیگر سفید مهره
داشت و در دست چارمش چکر و آن حربه مدور مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری
و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار پنجیری بود و الحال هم در هر قریه از قرای کوهستان
نندپور و امثال آن آدمی نژاد می کشند و دیگر از اصنام دیوی شهر بستر است که موسوم است به اولی
و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش
دلارد وی دشمن رود و هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد هر کس او را جمیله
دیده بخواند هلاک کرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار
تولجی خان بیک قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بستر است محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور
از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را پدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنرا مردم
وحشت حواله بآثار دیوی میکردند و طایفه از مردم شیو یعنی ساکتیان هستند که با وجود این عقیده از انچه مذکور

شد کناره گزین باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیورا در شیورات که شب متبرک است
می خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش ایشان
آشامیدن می ناگزیر است و جمعی که نتوانند شربت عسل نموده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند
زیرا که شبیه است بباده و آنرا پانو گویند و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر
دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک
شاستر یعنی علم بحث و بیدانک یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت
یعنی الهیات و امثال آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای
هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان
سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده
که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعم اند
باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه
دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز نگردد و زعم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهان است قایم
مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با وجود آن تیرتهه کشمیر نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد
و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلا پریاک که اکنون مشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و کنگادل
لارسون و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سندبراریست و گویند برهمنی مرتاض بود از
باستان در دره کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یک نوبت بگنگ
شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این همه راه می پیمائی
درین ره سپری از پرستش دادار باز می مانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب به برج ثور آید روزی
سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو التفات به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد
اوست می جوشد سندبراری در دره کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن شرقیش ها نیست
سر گشاده از آن هادن و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشهای حوض است آب می جوشد هر چند تنگ نظر
بن او یعنی ماون ناپدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آن را مردم کشمیر سپت رکهی

تامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهان هوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افروز به برج ثور آب
دران ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از ماهادون برجوشد بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی
در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و ازان پس از تهان هوانی تهان یعنی محل و هوانی
نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایها که دارد بالا آمده از مر آب بیرون میرود و سناسیان
و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را دران اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از برون
آب برمیدارند پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز
و نماز عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب در دو نه بینند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور شعر

ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

واقفان حقیقت آشناسند براری را از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سند براری را ماهادون بو علی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق به کشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابو علی از اکناف اعمال بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هجده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بو علی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی ابن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بو علی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان به ابیورد رسید چه محمود صورت بو علی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد به معالجه شیخ بیماران آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هرچند در چاره او می کوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هرچند نبض و

قاروره بیمار را احتیاط کردی بعلتی نبرد شیخ باخود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این
راز سربسته را نمی گشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکیک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر
نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای
محله برو خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نامهای ساکنان آن
سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر نبض دوستدار زیاده ترجنبید مظهری کشمیری گوید
بیت نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش ۔ با کمال حکمت اینجا بو علی بیچاره شد ۔ شیخ رئیس
بانزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای می باشد عاشق است و چارهٔ این
جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان
دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله
ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را به حسن
تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار الاسلام امده بود رفته لشکر بعد از
شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از انجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس
صحت یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بکبر بخت چهل روز
متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویهٔ اختفا برون آمده بچارهٔ شیخ مرض
او زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی
نشست امرا از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن اینحال علاؤ الدوله ابن جعفر
کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی گشته
بی آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبعیات والهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامهٔ علاء الدوله را
گرفته بدین تهمت شیخ را در بارهٔ از بارها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت
و شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بنا بر حرکات
ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بمجمعه مسکر دانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید
شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته

غسلی برآورد واموال خود بر فقرا وارباب احتیاج ونیازمندان تصدق نموده بیاد حق ومقربان ایزد پرداخت
روز جمعه شهر رمضان بسال چهار صد وبیست وهفت از سرای غرور بدار السرور رخت امید بزرگی فرموده
رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر وحیل
از بنده کشاده شد مگر بند اجل امور غریبه وعجیبه درباب معالجه وغیر آن از شیخ ابو علی بچندان روایت
کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بر کیفیت آشکار آن جناب اختصار افتاد وغرض از ایراد این حکایت آنست
که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند وزیرک در هر دیار بهم میرسند ع
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست نظر هشتم در بشنوان لش که بعقیده سمارتگان
فرشته ایست حافظ اشیا ونزد بید انتیان صفت دیانت وحکومت وحاکم حواس نه مطیع مشاعر
مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی وموجد کل است واورا جسمی دانند مانند بشر وزن
دارد بر همه که فرشته ایست خالق اشیا ومهادیو که هلکیست هادم بودنی ها هر دو آفریدهای لش اند از ذات مقدس
او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هرچه جسم است جانی دارد وجان از تن جدا نیست ملک
جز و جسم است وجسم را دو هیئت است یکی مردی ودیگر زنی وخالق ومورث آن ذات تقدس صفات
لش وجسد مرکب از عناصر خمسه است ومردم درخور اعمال وفراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند
وهمواره جان در قید غفلت وبند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک
دوم راجس سیوم تامس وحقیقت هر سه صفت باز نموده شده ساتک درخور مکت یعنی آزادی آسته
است چه او بتنومندی این صفت محمود بمکت یعنی بندگی لش شعار خویش سازد واین بمکت او را بمرتبه
اعلی یعنی اطلاق رساند ومکت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری ولنک
شریر یعنی جسم مثالی که در رؤیا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی وزنی وصورت نری
ومادگی است مصور ومشکل شده در بیکنهه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد ومقر غزت آنجاست
رسد وراجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب وناثواب ونیکوئی وگناه مساوی است گاهی مالک
ثواب دوقتی خداوند گناه بود وبازاء ثواب وسیآت در اجساد متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور وبنا
ثواب با اهل عقاب رنجور باشد وهرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقتران نیابد واصلا بمرتبه منیعه مکت فایز

مکت بلفظ هندی وصول بحق باشد

نکرد تا مسی یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنی
عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت مخنثین که تذکیر و تانیث بحث است شده در عالم
ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند معذب باشد از انتقام کثیر الآلام بر نگردد اینست خلاصهٔ عقیدهٔ بیشنوان
مادهواچاری خلاصه مذهب بیشنوان رامانندی آنست که ایشان گویند سالک یعنی این صفت برای تحصیل
مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کند و
طریقه لباس تابعان آن ملک را شعار خود نسازد و اجتناب از آن لازم داند و غیر از ذات مقدس بشن و سدهٔ
سینهٔ او را یاد نکند و التجا با غیار او نبرد و همواره در یاد بشن باشد چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری
حرام است همچنین یاد فرشتهٔ جز بشن ناروا شمرد و تفاوت در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت
بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و اینطایفه یاد فرشتگان دیگر را
قبیح و زشت انگارند در ذکر بیشنوان مشهور فرقهٔ اول بیشنوان رامانندیست و علامت ایشان آنست
که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقه دوم مادهواچاری و ایشان
خطی کوچک کلهای گرد هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که بدین ایشان
نیستند طعام خورند فرقه سیوم هربیانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و
قشقهٔ ایشان همین است فرقه چهارم رادهابلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند الا دشی روزه نگیرند
و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف
چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بیشنو شود لیکن عقاید که مذکور شد اما
بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت
بر رام غالب بود و کشن را معروف بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی
یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن
پرست گفت که چندین نام آن شهوت پرست چه می بری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که
از عهدهٔ یکزن هم برون نیارست آمدن یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت
اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه شلغم و گذر و سیر و غیر آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از

رام اوتاری باشد اوتار حلول کرشن باشد

هنس

هنس راج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب
میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراکیان نیز خود را بیشنو میگیرند
در بحث احوال بیشنوان این فرقه را نیز می نگارد **در احوال بیراکیان** بیراک در لغت طلب را گویند
گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کشن
و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بموافق شریفه که منسوبست به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن
دارند و آنرا مالهٔ تلسی گویند تلسی چوبی است در هند و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد بکیش ایشان درآید
مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند
و ایشان بیشتری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقت او را جسم میدانند و ارواح را پرتوی از نیر وجود
او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت مینماید با مدن
او در مظاهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج ونمانج و مادهواچارج
و رادها بلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هندست
بیراکی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت انچه می جست نیافت سرانجام کسی
او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولا
رامانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و دران نشست و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در
هنگام که رامانند تن را بهر تشبه روان مجرد با آب طهارت داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید
کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون بنظر رامانند برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال
است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن
را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا مانند رامانند غیر از رام چیزی در چشم او نیامد مدتی در وحدت
وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم بارامانند گفتند درین شهر جولاهه
نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد حال آنکه شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را
بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در
آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن

این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان دانا بر لب آب گنگ نشسته ستایش
آن آب می نمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان
را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرو
مایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که به آب گنگ
تن و روان را از آلایش گناه و وسخ ذنوب توان شست که همه را زایل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
نیارد کرد چندین ستایش را نسزد و در هندوان مقرر است که گلها هنگام پرستش نیاز پیکر بت کنند روزی کبیر مالنی
یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل می چید گفت در برگ های گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل
میبری گرفتار مرگ بی خبری و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایهٔ نبات فوق درجهٔ جماد است اگر بابت جانی
بودی تراشندهٔ آن که همواره در اثنای تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر میداشت برو دست تادیب گشادی
برو دانای بیدار دل و انسان کامل را که مظهر شان اوست بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا می نمود روزی
جمعی از درویشان بدو رسیدند ایشان را بتعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری چیزی نداشت
از هر در جست و جو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از و برآئین وام چیزی توان گرفت جفت
پاسخ گذارشد که بقالی درین کوچه باشد که بر من بچشم بد نظر می انداز دا گر از آن فاجر چیزی درخواهم شاید
بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید درپذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی
برآئین قرض درخواست جواب داد اگر امشب بنزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن درپذیرفت و سوگند
یاد کرد که شب بخانهٔ او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را پسند بود بدو داد چون فقرا تناول نمودند
بیاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد کبیر بطریق راستی در آن شب
تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بگوشهٔ در خزید چون زن داخل
خانه بقال شد و آنمرد پاهای زن گل آلوده نیافت با او گفت چه سان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت
را بپوشانید بقال ورا بجد اسوگند داد که حقیقت واقعه را باز نماید زن ناچار آنچه رو داده بود بگفت بقال
از شنیدن این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت
بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید **بیت** کجا شهوت دل مردم رباید که حق گه گه ز باطل می

نماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان می بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هردو مذهب فارغ اما تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره کشودند جسد کبیر را نیافتند هردو فرقه متحیر و متعجب ماندند **بیت** ایدوست چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزیدنی بیاران ماند و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آنرا منسوب بکبیر میدارند **بیت** چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزیکه برهمنان و بانیگان یعنی بقالان در بتکده بشن بودند نامدیو را بیرون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو بیرون رفته و در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برگردید و رو بدان سو کرد که نامدیو بود دیره کیوان نیز دانسته که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه می فرماید در هنگامی که در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بیراگیانرا دید که از دوارکا می آمدند نشان چهاپه بر دست و بازو داشتند و هر کس بدوارکا که مقام کرشن است بزیارت رود آهنی که برو صورت حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پره با بیراگیان گفت این جراحت چراست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود داند کیوان پره گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود فناپذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دارالملک گجرات است رسید موذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ یافتی موذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید **بیت** فریاد کنان خدایرا میجویند این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره ازو پرسید که از کجا می آئی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان را اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام بشن باید برد که ازین مکت یعنی بحق پیوند حاصل می شود و در کلجگ این فرقه بهم رسیده اند بیراگیان هم خود را بیشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما بر خلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و

مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای
مسلمانانند و بیراگی شدند و ازین طایفه نارائن داس نامی را که رامانندی بود که سنیرداي نخست است
یعنی قسم اول از چهار سنپردا در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته
هرکس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی بیت الله ایشان است **بلیت** بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست   از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی   پیرانه کو هلی از بیراکیان است و کوهلی فرقه از
کهتریان است پیرانه ترک علائق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشاء او دنیا کان است
برون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت
اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشاء سابق مردم را رنجور می کردانیدند در ین
نشاء سزاهی یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی دران باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گوید
در نشاء سابق زیردستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که پیشکاران را از خواب
مانع آمدند و سناسیان تهادیسر را که سالها برپا می ایستند ارواح جمعی می شمارد که خادمان را نگذاشتندی
که از پا بنشینند و آنانی که خود را می آویزند جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه میکیرد که فرودستان را آویخته
اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بیرحمانه بجاها دوانیده
اند و مزد نداده اند جتیان را یعنی طایفه را که از اختلاط نساء و شهوت راندن بر کنارانند ارواح جمعی می دانند که
باوجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار این
اند و بازار جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراکیان وازین است منکر ریاضت است اما بر خلاف عقیده بیراکیان قائل باوتار
نیست میکوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینیان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کشن
از و پرسیدند گفت راجه بود شهوت پرست مردم آزاد پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم در ین
سال در بوم مذکور انند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و از پرهیز نمودن
بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشته اند طعامی چرب و شیرین بدو میداد
تا بدن عنصری بهاپدر رود دیگر یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس آکاهی او را نکوهش کرده ازان
عمل منع نمود همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب از ینطایفه میان لال نامی را دید که انبوهی

از مندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی جلالی وجمالی دوری مینمود همکنانرا تواضع کردی مانند براتا
شپش آزرنده بردن نینداختی وگفتی برات روزی او را بر تن ما نوشته اند بیراکیان از مندیها نیز گویند از انکه چال
ضرب زنند مندیه همه تراشیده را گویند وبا این فرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار وپنجاه هجری در
هردوار که معبد هنود است مندیکان وسناسیان را جنگ شد وسناسیان فیروزی یافتند رانبوهی از مندیها
کشتند مندیها مالهای تلسی که در کردن می اندازند بر آهیخته گوشها شکافته حلقهای جوکیانه می انداختند
تا ایشانرا جوکی دانند

نظر نهم در اعتقادات چارواک

این فرقه آنچه بحواس ظاهر ادراک
کند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند وخودی ومنی وانانیت را کیان اسکند
خوانند وحیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند وآنچه در دل گردد یعنی خاطر سوسکار اسکند دانند گویند
غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر وحیوانات دیگر نفس ناطقه نیست وعالم وعالمیان را صانعی نمی باشد
وسازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده وبروز نیافته رنگی از صدق ندارد واعلی وادنی شدن
از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و
دروغ پیدا ازین بیداست که گفته هوم کنند وآن عملی است که دران برنج وامثال آن در آتش اندازند وادعیه
مقرری خوانند وگویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر
در بید مسطور است که در پی مرده طعام بریده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت ودر غیبت
وطعامی بیاد او اگر بدیگری دهم شکم بده رفته راسیر نشود هرگاه بمرده رفته نپیوندد بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل
شود وهمچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب وگناه کار معاقب خواهد بود ونیکوکار وصالح قرین راحت
ونعمت آسوده باشد این هردو دروغ است زیرا که گناه کار از عذاب روزه وغسل آب سرد وبیداری شب
وطاعات وعبادات دیگر رسته فارغ وآسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست گرفتار پس
عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از انکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست ع
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی   اما باید که جانور نرنجاند چه از ان خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیگری
آزار نرساند وازین معنی مردم آسوده باشند وبسیار شوند وآن باعث آبادی است اینست خلاصه
عقاید چارواک روشن تر گویم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدید از نیست

و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد مارا چرا بندکی امری مظنون موهوم بل معدوم کرد و در معابد و
صوامع جمادات جبهه سا بود و به تقدیم فرشتگان که بفضل شهود ممنو دندارند قائل شد و بهر نوید جنت در راحت
آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ آمود
فصحای جاه دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله به مشتهیات ذاهب شوند و رقاب
عوام کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت یکچند باهم تالیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست
بدانچه مرغوب طبع است از ان آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر
جز عنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون
آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاهت و مزدوران خلقت هذیان میگویند چون بموقف شریفه کسی را
در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری از دناءت طبع می پرستند چون برهمن زنار در گردن ببینند گویند
گاو بی رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار در یابند گویند چوپان مرتبه بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند
سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کنند گویند آهنگ همدمی مار نمود چون در غسل ببینند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هرسه فرشتهٔ عظیم الشان سازنده و دارنده و برنده
جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست
دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی اینحال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ
روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیا است جواب گویند
که آن اشاره بچه دان است و ایشانرا ازین دست سخنان بسیار است **نظر دهم در مطلب**
اهل ترک ترک شاستر علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص
و محسوس حس بصر است چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم
برای دودی که ازو دیده شود سیوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گویم آنچنانکه گاو است گوزن هم
هست وقتی که گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و از ان سخنی خواهند

که خلایق آن را بپذیرند چون هندوان را بید و مسلمان را قرآن اینست تقریر اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده
گانه پرمیم است یعنی وصول بهم و اقتران و منقسم می شود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارت است
از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس کن دوم
شریر یعنی جسم و آن را تعبیر بمحل لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند
چهارم ارتهه و آن موجودات ارضی گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و
آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم
میشود بسه قسم اول راگ و آن خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سیوم موه و آن جهل و حرص
است نهم پریتبهاو و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی و
بدی بدیست که پاداش عبارت ازینست یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور
حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم
شمرده می شود از وی دور گردد و اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و
ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و حواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است
دیگر شد رس یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و ببینی شنیدن و بزبان
چشیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است
دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازینها دست یافته همه
حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شد رس گویند و این سیزده گشت دیگر شد ده
یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت آلام لذت حسی دوکه یعنی الم و این
بیست و یک شد سیوم از اقسام شانزده گانه شنسی است آن چیزی را چیزی پنداشتن است
چنانکه کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چیست گوید جاداست یا آدمیست چهارم پریوجن یعنی
مطلب و تقریر نظر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه
و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو دود است
ششم سده انت و آن بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی مجزا چنانکه گویند کوه

آتش دار است از هر دو جزاول را که درین مثال کوه آتش دار است باشد پرتکیا گویند یعنی حکم وجزدوم را
که درین مثال از هر دو داست هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد
در جواب سرایند پس دود هم ندارد نهم نرنی وآن نزود یافتن است دهم واد یعنی نداکردن وآن ارادهٔ
سؤال از حق وصدق است یازدهم جلپ در پرسش راست ارادهٔ غلبهٔ خود کند دوازدهم وشد وآن
عبارت از انست که طرف خود نگاه نتواند داشت وغیر راهمین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتو ابهاس
وآنچنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه بچشم دیده می شود مانند کوزه در حال آنکه کوزه محسوس بصریست وصوت در یافت
گوش چهاردهم چهل وآن معنی را بمعنی دگر بر دنست چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب
او گوید نوکنبل ندارد از کجا آرد نو اول بهندی تازه است ونو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم
جاتی وآن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته
فرشته است چنانچه کوزه ابدیست صوت نیز جاوید نیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان
شنید شانزدهم نکره وآن ارادهٔ غلبهٔ خود است بر غیر انیست مجموع شانزده قسم ترک واثبات واجب
برین نوع کنند که عالم مصنوع است واو را صانع باید ومکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارت است
از تقرب مبدأ نه اتحاد مانند تار و پود که با هم نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که
فرموده با از سلف در منطق ضوابط غیر مفصل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته
من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است
موید انیست که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در
وقت استیلا با یران منطق ومراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده بردم فرستاد نظر
یازدهم در عقاید بود که ایشان راجتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اعتبار
اعتقاد ندارند نه تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده
تری از شرع براهمه نبود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار
خوردی استخوان خوار کنکار را مانند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند
وآن عمل را ستوده شمرند وجتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند واز آب دلیر نکذرند تا جانور زیر پا نمیرد

وگوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد
دران نماند پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد ازو جدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه
و باهره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه را
سریوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها که نرم است
و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف
زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشانرا جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد گرهستیان
این طایفه را یعنی تعلقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه فرو گذاشت
نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه اند لونکی
و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را به یگانگی پرستند و از جمیع نقایض و نقایص و حلول و اتحاد
منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها دارند و درویشان هر دو گروه
که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر غذا برگیرند که از گرفتن بخش هیچ تنی
از اهل خانه کم نشود و ازینسان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند همی گردند آنجا که کسی برای غسل
آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند درویشان هر دو
فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بموچنه نگیرند
می تراشند و زر اندوزند و در خانه خود طعام نپزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند فرزانه خوشی
گوید سریوره در گجرات پنجاب دیدم و ازو پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیگانرا راست
باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کمیاب و علوم غریبه در
فرقه ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای
شوهر خویش او ذکر میکرد سریوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سریوره
گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار ائی پس گیاهی بر داشت و دمی دران دمیده بزن داد گفت جامه
ات بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ

سوده خواست بجامه مالد که شوهر او دررسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ مالد چون شب شد در خانه را ببستند سنگ
هر لحظه از جا میجنبید بر تخته درمیخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت
آن باز جست زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخواست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جا مستغلطید
تا بدر خانهٔ مهاآتما رسید و چنین چیزها در سریوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جنبی که نقال کردم دیدم
که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او راستودی که این مرد سریوره جنبی بود نه مهاآتما نامه نگار
گوید سریورکان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله مهرچند لونو در هزار و پنجاه و شش در دوتام
که از توابع جودپور مارواراست دیده شد و شیورام پوجاری را در میرتا که از مارواراست دریافت
جلکته نام بانیه را در راول پندی دید و همه خوبهای جنیان آراسته است اگر طائر بدست صیادی دیدے
از و خریده رها دادی و اینطایفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها از زمین لهها
بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آورد آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت اعلی خرند چنانکه
دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا می چراند ماشد گویند
در گجرات از بانیها جنبی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او بنشست و از ژند خویش ششی برآورده
آهنگ کشتن او کرد بانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی درپذیرم بانیه گفت پیسه بگیر درویش پاسخ داد که
بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آنمرد صد روپیه
داد ششش را رهانید حافظ شیرازی **بیت** مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر
ازین گناهی نیست **نظر دوازدهم در عقاید مختلفهٔ اهل هند** باید دانست که چنانچه
گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان
و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته پنهان ره سپر کیش خویش اند
بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان
سمارت است یعنی شریعت که جمع رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی
است عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیقت مذهب خود توانند از آن برآرند و شامل همه باشد
و عقیدهٔ ایشانرا سابقاً بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرگن یعنی حق تعالی اول تنها بود که ولی یعنی

ترجمه پادشاه را گویند

نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف وست ازان برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چتر مکهه است یعنی چهار رو
دارد دیگر دی او را مها دیو برید و اشت بهو جاست یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولیست یا نصد
برگی ازان بشن موجود شد و بشن چتر بهو جاست یعنی چهار دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که
حربه ایست مخصوص هند و در دستی کدا یعنی گرز و در دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولیست
صد برگی و مها دیو ازان بهم رسیده و مها دیو اشت مکه است یعنی هشت رو دارد و اشت بهو جاست
یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار است و در گردنش ماریست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده
چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیویانند که مها دیو را می پرستند
و زن مها دیو را و الکمیان و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این صریق در سمارت
ستوده است اما جتا گذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوهٔ سناسیان اود هوت است در کلیک
بهم رسیده و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد
فیروزی یافتند دیگر جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مها دیو کنند
و او را موجد حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که انس برهما اند
انس و امش پرتو است و هزار بشن است پرتو بشن و بشن نراین را گویند و یازده رود در پرتو ردر و در دو
نام مها دیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصهٔ ماه که پرتو ماه اند
و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نو گره یعنی سبعه سیاره و
عقدتین و گنیش که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل است و هشت جهت سوای فوق و تحت که آن را اشت
دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال
در میان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و
پورب ایسان و بهیرو و هنونت و روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل
کالکا چند کلا هیشری کوماری بشنوی باراهی چامنداست ماتر ا بهوانی پاربتی مهالچهمی
سرستی که زن برهماست رکهیسران یعنی عابدان ست جک کاشب پدر آفتاب و بشست استاد
رام اوتار بسوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ راماین که مشتمل است

کول بلغت هندی نام گل است

بالمیک نام مرتاضی باشد

براحوال رام انکرسه اتربیاس صاحب تاریخ مهابهارته بهردواج چمدکنی از دواپرجک کوتم کپه پرشر ناردواز کلجک
چونه اپرونه اورده جامدکپه وابهنا زنده جادیداند وسپت رکهیسر که بپارسی هفت اورنگ کویند ابهناالند
بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر کوتم چمدا کنی بشست باید دانست که در هندو کروهی
هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی کیرند و در بعضی قواعد و عقاید باصوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد
دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند
که ما چهارده فرقه ایم و چون بهدیکر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است
و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند کویند پیر پیران حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است و از وی
خلافت بامام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفهٔ علی بود این چهار تن چهار پیر باشند
و کویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب عجمی است و از وی نه خانواده پدید
آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان
فردوسیان سهروردیان و از خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم رسیدند
بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است کویند
جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشان است
نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل کفت رضا
ستان و بخانه در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد نبی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت
مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنک سائیدن رسید
چون بنک را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر کرفته بنک آب را صاف کرد
و رنک بنک بعمامه ماند ازین است که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان
خوش دل شده باهم کفتند که باین جلو دار خدا که پیوسته بردر بی خبر انش میدوانند قدری بنک بدهند
تا بر اسرار پی برد و نه جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از د
مردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند نخست مداریانند که

مانند سناسیان او دهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن
مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامهٔ سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی
نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ می‌خورد
چون باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت
آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد این
راه چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت
شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود که مردم هند او را می‌پرستیدند شاگرد بسیار داشت
مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضارا
گذار جمن با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی در و یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی بر این
گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان
رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بجز و شید
اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما
بر آرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراکندهٔ جمن بنوعیکه هیچ جوگی
ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد
و نه اعضای جمن خورد لاجرم جوگیان از انجا فرار اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان
اکنون معروف بمکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین
در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در انجا شفا می‌یابند و هم ایشان گویند چستپا زن بهرام کول
بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت
که هر کس سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او را در نرباید کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست
افگنند همه کاملان مسلمان و هندو پیش رفتند اما روی چستپا را دیده فریفتهٔ روی او گشتند تا آنکه بعد از
همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چستپا رفته بذکر خود سمرنی دست او را بر آورد و اصلا شهوت او را

غالب نگشت گویند برخاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بار رسال باد و باشد
باعضا لاجرم جمن از درویشان هند و مسلمانان بالاتر نشست وایشان را ازین دست سخن بسیار است

دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند مقبرهٔ او در قریهٔ اوچ از اعمال سند و این
طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند و
روزه ندارند و ریاضتی و مشغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن
رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سراپای او را بخایند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم
خورند و گویند جهینگهٔ علیست و آن کرمیست که در آب می باشد که رو بیانش گویند و مانند مداریان هم
باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان
ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود
برند چون بهر هدایت پیش پیر خود روند هرچه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی به
ایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون
عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نبینند
و پیر ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوب رو از مریدان خود شنود بفرماید تا کرنای به
خروش آوند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند و گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح نداند
نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت پادشاهان صفوی هم
زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفهٔ برحق علیست چون نگیرد و این کار
نشان سیادت است و عمل بسنت مصطفی ع و دران سرزمین اکثری از مریدان اویند بغایت شکار
دوست است   دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که
غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوشش که لابدی بود از پارهای که در راه افتاده بینند
جمع آرند برکت دگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند اورا دشنام دهند و نفرین کنند و با
وقت که مردم آزار ها ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد ع و چار یار دو دست
و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان

دارند وبعضی از ایشان مرتاض هم باشند ومرشد ایشان کدانراین باشد واین هرسه طایفه خون حیوانات
میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست وبوحدت وجود ایمان دارند وبنگ بسیار خورند
وجمعی از ایشان مرتاض هم باشند وایشانرا کاکات ازان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکات بود
در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکات هرکرا خواستی درربایدی مجرد نگریستن
درربودی آنچنانکه بی تابانه درپی او دویدی ومریدان او هم ازین درربوده بودند از هندو ومسلمان
هرکرا درربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی بر هندو کلمهٔ محمدی عرض نکردی وختنش نساختی ومسلمان را از زنار
وقشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان ومذمت هندو بر زبان او نرفتی ونام انبیا واوتاران که بزرگان
مسلمان وهندو دانند نبردی مگر رام والله وخدا وشب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم میدادند تا
صبح دم می نشستند ودر وبای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر درگذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت
کنیم گفتند امر از تو است پس نخست خود بخوابید وگذشت ویاران همه با او موافقت کردند وآ
واز موذن شنید گفت کلام الهیست ومقارن بدین بادی از یک رها شد گفت حق است اینهم ربان
رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو متوج هواست وهو التعین حق طالب علم
گفت پس بوی بد باد از چه بود جواب داد از مصاحبت توئی ومنی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی
از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و
از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتیکه بادشاه قاسم انوار در
مقام طیب درآمده باین بیت متکلم شده **بیت** او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او
قاسم انوار است من قاسم اسرارم ازین دست در هند مردم بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی
از زیارتگاهای هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی ومداری بایشان رسیدند
وگاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند
وآن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت گروه خود شده باز گاوی
آورده کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ درگرفت انجام سناسیان
فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی ومداری را کشتند وکوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیلی

یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هند جوکیان اند و ایشان خود را
بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد   دیگر سانکهیان اند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و
عمل بطریقه جوک کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که هر جا آئین فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان
بیان نموده شد در احوال هندوان   دیگر جتیان و بیراگیان و نانک پنتهیانند که عقاید ایشان هم باز
نموده شد   دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم
جات است از ده کانیر امن اعمال سوالکت علام نبی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از جیوتان هریداس
در شکار بر آهوئی تیر زد آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه برآمد که برو نیز تیری رسیده بود هریداس از
مشاهدهٔ این حالت تیر و کمان را بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال
با مردم اختلاط نکرد بعد از ان جمعی مرید او شدند هریداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و
این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شی از اشیا را وسیلهٔ شناسائی
و تقرب حق نسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند
و بکاری از کارهای دنیوی دست نیارند ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب
آشامیدن با خود دارند جمعی از انهم اعراض کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نیز نبرند و چیزی را نسوزانند
و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی درو نباشد
بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود ازو پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم
هر کدام را اگر بنید بدان عمل نمایند   فرقه دیگر دادو پنتهیانند دادو مردی بود از نداف ده نرانه نام که از اعمال
مارواراست در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند و مطیعان
را از بت پرستی منع کرد و ترک حیوانی جلالی فرمود و از آزار جاندار دوری گزید اما از زن و جمعیت
در گذشتن و کنار از کار دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل
ترک و تعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند
اکنون بهتر است که دد و دام از و سیر خورند   دیگر بیارا پنتهیانند منسوب ببابا بیارا اند و ایشان
هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و هیچ نگرند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد

بپذیرند و اگر ندهد ببرند موبد گوید **بیت** سوال بیزبان باشد بدیده شنیده کی بود مانند دیده و
ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اند این طایفه تابع گوسائین جانها اند
و از جوگیند راس شنیده شد که پیر ایشان راجا جان تمامی گفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقه بشنوی پیش
گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار ندهند و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و
پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل
جبرائیل محمد اسمعیل وغیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان
ایشان خود را رنجور وانمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را برده بکور و شل و امثال آن رسانند
فرقه دیگر سورج مکهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هند اند و منقسم میشوند بدو
قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملایکه بزرگ آتما و بده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب
و ضیا عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آن حضرت و آن
سرور پرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مها
جوت یعنی نیر اعظم است و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود داست و هوم یعنی دعا و تکبیرات
و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی آن اینست
مهاجوت اوتم اودی نرسواد لوپنا هار سود رشن درشت مینهن مها اوتار اوتم پرکاس
پرتهی بیمن مها داتا مکت سنکت آتما دات سرب جوت سوا آتما بده نات سرب جوت اتپ
پرکاس پرم جوت اوپاسکت سرک داتا دیو سها چه نور بها مند و اشراق بلند داری ابصار
از فرط التذاذ مشاهده تو فایز است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست
ترا است مجد و تسبیح که خلیفه الهی از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات می کنم تا برابداع کریم تو
آگاه کردیم چون پیکر ترا این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری
که بالای ذات کریم تست که تو معلول و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما را ترک لذات
دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه سزاوار طالب آن بود که
از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیا

مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سورلوک و بهولوک یعنی عالم علوی
وسفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او رامی بینیم ولوین یعنی بصر برویت حضرتش پرکاشونت یعنی
نور آمود می سازیم و سن نکری یعنی مجردات رامی شنویم هر آینه بده و آن یعنی عاقل از و بدهگشته مشنوده دل
نه بند د لاجرم آفتاب را ذات است ثانیت یعنی خدای هستی دانند و اوپاسنا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از
آزار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا پن و دان خوانند و از
دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارگ گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری
یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی
هستند که از بیدتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کره ها و تاره بهل یعنی بفلکات و نجوم و
احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانت یعنی طبی رانیکو دانند و تعظیم بده و آهرنا یعنی فکر کنند و
گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول و با و دهان یعنی محسوس چه صور محسوسات است
و حقایق معقولات بر سری بده و آهرنا یعنی حضرت فکر وارد شود و تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس
و معقول است و جادی جنیا ایلوک و یلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپسیا یعنی
جد و جهد تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در
نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است در ایشان
اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وهم است که بر سر دیوار
که محل برابر گام زدن بود در رونده می افتد و بر ورش یعنی بارانیدن باران قادر باشند و میکهه وند
هن یعنی حبس مطر کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و از اگم یعنی
مغیبات خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خواطر اقران
و حوادث عالم خبر دارند و بر آئینهٔ دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری
اندوهناک حادث گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش مهران یعنی قاهر العشی نشینند و در دفع آن
اتفاق کنند آن بید دفع گردد و محل ظهور اچرج یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو
بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات مشغول نشوند و آنرا تیاگ نامند و جمعی باشند که از

استری یعنی زن وجفت کناره کنند وایشانرا جتی گویند وگروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بنا میزند و
از ایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشانرا بیراگی واوداسی گویند وگروهی باشند که بدشت وکوه بسر
برند وبمیوه ها خرسند باشند ووحوش ایشانرا آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانهٔ اهل تعلق
ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی وشادی روی دهد مردم بتهنیت نروند اگر غمی پیش آید ومرگ عزیزی در رسد
غمگین نشوند وماتم نگیرند ورغبت بتناسل والتذاذ طعام وشراب بقدری که ضروری بود حلال دانند
وباقی حرام شمارند وهرکه زیاده از آن طلبد از وی دوری گزینند واین فرقه را گرهست خوانند آنچه ازین طایفه
آوت جوت که کاملیست ازین فرقه ذکر می کرد اگر بشرح این طوامیر اتمام نپذیرد در نواحی کلنک
در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا سوروار گویند وگروهی دیگر موسوم اند بگوند ازباج بکسی نمی دهند
وپرستش آفتاب می کنند از سادگی روی وبرنج را جهت بوی بد برطا ترجیح میدهند وبعد از مرده ایشان
بیگانه را گرفته می کشند ورئیس گوند گویند بر خاک نشینند وفروتر آن بر چارپایها وگویند رئیس مالک زمین
است از آن بر خاک است وما صاحب زمین نیستیم   فرقهٔ دیگر چندر بهکتا نند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را
ملک خوانند وفرشته مقرب دانسته مستحق سیوا یعنی تعظیم وعبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت
او مفوض است بزیادتی ونقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب وروز توان شناخت
بعد از حضرت آفتاب معظم است واز حضرت نیر اعظم استفادهٔ نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او
توان رسید وصورت قمر سازند وپرستند وقبله شمارند وبحیوانی دست نیالایند وآزار جاندار نهند
وجمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند   فرقهٔ دیگر اگن بهکتا نند یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش
ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد وآنرا پرم اگن گویند وگویند کواکب دیگر هم از فروغ او
بهم رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او
توان رسید   فرقهٔ دیگر پون بهکتا نند یعنی هوا پرستان وایشان گویند موجود حقیقی هواست
نفس ناطقه را نیز هوا دانند   فرقهٔ دیگر جل بهکتا نند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت
از آب است لاجرم رودخانها وجویها را تعظیم کنند   فرقهٔ دیگر پرتهوی بهکتا نند یعنی خاک پرستان
ایشان موجود حقیقی خاک را دانند واو را تعظیم کنند ومهرها سازند وبران سجده کنند ونماز برند

فرودین نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد ونام فرشته هم هست وبمعنی ازل باشد

فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را می پرستند و آنرا ترپوچا خوانند و جماعتی هستند که هرجا و هرچه از موالید
نیکو بنظر ایشان درآید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهکتا اند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق
دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدنمی باشد دیگر طایفه که در کاقبال
که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان بت می پرستند و پسر اند و خته پدر خورد و اندوختهٔ
خویشتن را بهر پسر گذارد تا بجدی که هیمه اندوخته پدر باید بسوزاند و چون از ایشان بمیرد جامی بدرون خانه
پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بر
پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمهٔ روی او مرد
و نیمهٔ دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هرکس که بعزا پرسی آید
با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جاندار آزار باشند
و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درو گویند و درین فرقه متعارف است که برادران یک
زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را بخرد آن همه از و باشد
و زن را کرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند اینطریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور
آزار اند دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز از آدمی
آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشانرا که در سیاکل که از قرای ملک کلانک
است و قریب باوریسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد
دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد
به نبات تعلق پذیرد نامه نگار با او گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می
یابند می خورند از گوشت گاو و اسپ و موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را
دوست میدارد امر کرده که هرچه می خواهید بخورید و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا چوهرا گویند
اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاکروب شده اند پیشهٔ ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن
مزابل است گویند پیر ما شاه جهونه نام دارد بدست او جاروب بیست از طلا و سبدی از نقره و بر افراز
عرش بیت الخلای حق تعالی را پاک می کند و صحن خانهٔ خدا را میرو بد و اینها نیز چون دهیدان همه چیزرا

بخورند

موالید ثلثه پرستنده هم دیده و پرستنده را گویند یعنی جماد و نبات و حیوان باشد

می خورند نانک پنتهیا که معروف بگرو سکهانند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیان است و بیدی
طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم
خان فرمان فرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل
او را تصرف کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان انچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند و دولتخان از استماع این متحیر گشت چون
در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه
کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد ازان پس بر روغن گاو
بر دو پس بآب و آنگاه بباد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و نیز چند مرید او شدند نانک
قایل بتوحید باری بود و بامور[ی] که منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت
خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از
در مریدانش شهرت یافت وارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آن را دریافت مردم را از اکل
حیوانی مانع آمد گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند پسر ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری
از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتهای و
دیوبهای هندو را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح
مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد
یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و سی و دو حضرت
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که در سفری
از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هر چند دست
بر تن او رسانیدند حرکتی ازو ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دستش را
محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدانگونه دید بسوی خانهٔ از خانها روان شد و چون بدر
سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوختهٔ مرا باز گشاید زنی جمیله او را بدرون

هم رسیده و تو دانستی را دانسته و آماده چیون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفائی جبلی و
سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون آورده بود و بواسطه کمال
را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک حجابی و پرده نماند
لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزگاران
او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ایشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان
نمودند چند بسوامتر ... سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر به نیسان آورده بود و فطرت با آن چه
کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج
اپدیس یافته ... رکهیشران او به چه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند
بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است
که بشنیدن حکایات و گوش کردن سرگذشت مردم آزاد کردند و به نیا نیایند و نزانند ... رام چند او را نیز
این اندیشه پیدا شد و این فکر رو داد که در هیچ حال این عالم مدار نمیشاید و هر چه دیده می شود هر زمان تغیر می
پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید و بجهان می آید و دیگری بمیرد و ازین جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری
در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که هست در دنیا و هر چه هست حالات و مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات
ندارد و قیام و ثبات نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می سزد که کسی دل با و دهد و مدار بر و نهد و دایم
دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی
مطلق و وجود بحت ... و بعد از آنکه همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود او را شناخت و
از آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید ترکیب و جامد اگر فتار آن میگردد یکبار گذشت و آنها
پرنده چیها ... است که از ابر نیسان بارد به هیچ آب بر فصل دیگر در هیچ ... متوجه نشود
و طالب بجان قطره آب نیسان بود مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را
فارغ و آزاد کردانیده همیشه در دهیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده
با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون و صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران
کامل مرادات خود رسید با در روز روشن تر از نور ماه چهارده و قات ... رسیده و ...

بِالْاَرْوَاحِ عَرْشِيُّوْنَ وَبِالْاَبْدَانِ فَرْشِيُّوْنَ درین دنیا می بود روزی در اثنای سیر وگشت گذار او
بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که بتازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس
را دید که در درهٔ آن کوه در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده
چون از شرایط دندوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس
نمود که ای پدر بزرگوار و ای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم
بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و
تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیزها می شود و مدت بقای آن چند گاه باشد تا من بحال این دنیا
وبحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال
آفرینش نمود و از پیدائی آنرا بگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشهٔ خود بود و مشغول دهیان برهم
داشت آفرینش عالم و پیدائی آنرا بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را
ازان بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل
مرا مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت
من تقاضای آن نمی کند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه ترا از انجا تسلی خاطر خواهد شد
و پیش کسی که مدعای دل تو از و بحصول خواهد پیوست می فرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست
میتهلانگری نام و جنک نام راجهٔ آن شهر است و آن راجه صاحب کمال است و گیانی بی نظیر وقت خود
است برو پیش او و مدعای خاطر خود را در خواه که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان
خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرمودهٔ پدر بزرگوار از
پیش او بیرون آمد و متوجه ترهت شد و بشهر میتهلانگری رسید دید که شهری آبادان و معموریست
و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس هیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت
نداشت چون بیگاه شده بود در گوشهٔ بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید
پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده
است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از انکه خبر رسانند پی بحال او برده

دهیان تصور باشد ع

گیانی صاحب علم باشد

مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت
این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آنروز و آن شب سکهدیو که برهمانجا آمده ایستاده بود
برپا بماند و چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز
و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در و پیدا نشد فرمود
که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش زنان بر کنیزان شبستانیان و اهل محل
مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر
سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنک بحرم سرا در آمده نازنینان
از اطراف روب سکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او
نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان روز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان
و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را
به بدن او رسانیدند و دست و پای او را بمالیدند و خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن
چار ابیاس اول جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست
و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس
از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد بجنبد بر جا بود و بهیچ کس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات
ننمود و بر روی هیچ نازنینی قرینکر نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده
و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از
بجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای برکهیشر
یعنی پرهیزگار کامل که مطلق روحانی شدهٔ و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخت پروردگار
رسیدهٔ و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات من
چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم

آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت درمیان آمده پیش من
شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از
روشنی باطن و صفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است
با وجود آن به بیان تو نیاز مندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو
درمیان آورد و خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد
محققان و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم[٢٣] ز پدر خود بیاس شنیده بودم
واز زبان حقایق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در
میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات بر هم بمقتضای
ارادهٔ هستی مطلق است که چون خواهش بر هم درمیان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی مطلق دانست
و دریافت خود را از عالم موجودات باز می گیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پردهٔ نیستی و عدم پوشیده
می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان وجود تن هرکس وابسته بخواهش نفسانی اوست
تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد درمیان است هر بار بدنیا می آید و میرود و می زاید و میمیرد
و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا
در و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد
اما با من بگو که اگر حقیقت عالم دریافته باشد آن را چه معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم
همین است که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آرزو
خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور مینماید و چون نسبت
خواهش و اندیشهٔ او ازین عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو
تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه بنظر در می
آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده
و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت آهار یعنی
یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجت های جسمانی خلاص شده و از خواهش

ومرادها بازمانده وآزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد وآزاد تری گویند خوش باد زندگی تو وآفرین
بر اوقات عمر تو ای سکهدیو ترا نیز ای راجچند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع
خواهشها گذشته واز آرزوهای نفسانی بازمانده وحواس خمسهٔ خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود باید
که تو هم هیچ گونه خواهش وآرزو را بدل خود راه ندهی ونفس خود را از حظهای نفسانی ومهرهای جسمانی
بازرهانی وتعلق وآرزوی نفس بچیزهای دنیوی است که ریسمان گردن جاندار است وبواسطهٔ قید وبند این
ریسمان هر بار باین جهان می آیند ومیروند ومیزایند ومیمیرند وچون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود
دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید ومضمون مکت جز این نیست باید که تو دران کوشی که ترا هیچ گونه
خواهش وآرزو نماند وتو آزاد مطلق گردی بعد ازانکه از خواهش ومدعای خود بازمیمانی مقصود تو حاصل
گردد وبمراد خود رسی وچون مکت هم او را توان گفت که از حظهای جسمانی وآرزوهای نفسانی بازماند
بعد ازان بسوامتر رکهیشران وحاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران وای طالبان راه
حق بدانید که از صفائی طینت ولطافت سرشت خود حالی که راجچند را دیده همین حال جمیع سعادت
مندان را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد ودر شوق وصول مبداء ودر باب یافتن شناخت
پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده می شود واین یقین واین عقیده که راجچند
دارد گیانیان طالب کمال میدارند وعارفان را که از شناخت هستی مطلق ودریافت کمال ذات برهم
آرام وتسکین حاصل میگردد ازین عقیده واین یقین فراز می آید ومن آنچه سخنان حقیقت روی داده
بود در باب فائدهٔ آخر کار با راجچند بگفتم وخاطر نشان کردم اکنون نوبت بشست است واو این نوع
رکهیشری کامل است که بر وی چیزی از گذشته وآینده وحال پنهان نیست ومانند او در جهان کجا باشد
تا اینجا سخن جوگ باشست است فی الجمله بزعم نانک گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجچند
بوده وبا سلطنت صوری کار معنوی را است کرده بود ومردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر
شنیده که چون بابا نانک درست حکت جلوه فرمود وانبوهی از سکهان گرد آمدند ودر رسوئی یعنی
مطبخ نگاور افرستاد چون پخته لبنگت یعنی مجلس آوردند بعضی خورده وبرخی رمیدند گرو دعا فرمود
نانکا وبرخاست وجمعیکه رمیده بودند انگر بستر آنحالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان برود بجا آرم

رکهیشران یعنی پرهیزکاران کامل ادا

گرو یعنی نانک گفت حالا نمی شود وعدهٔ ما و شما در ترتیا جگ است پس در دورهٔ ترتیا گرو ظهور فرمود مریدان
جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتیم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده
گشت رمیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دواپر جگ است و در دورهٔ
دواپر فیل را در رسوئی آوردند در ان هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ
آدمی را در رسوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهی که نانک را بندهٔ مقرب
حق می خواند شنیده شد که نانک چون در ست جگ قطع علایق بدنی کرد روح او بدو راهی رسید که
بسوی بهشت می رفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده دوزخیان
را از دوزخ بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت نتوانند رسید پس ترا
باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان آن گروه اند که مریدان
اویند و گرو بدین عالم می آید و می رود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر ازین مردی از سکهان کسی دیده
نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که
گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود در انخوانند و بتخانهای ایشان را تعظیم نکنند و او
تاران را مقداری ننهند و ایشان را زبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری نباشد فی الجمله
در هر محلی سکهان افزون می شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان
در انجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروئی در ایشان
از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فرودین فرقهٔ بیس اند ساخته اند چنانکه مهین
مسندان گرو اکثری جت اند برهمن و کهتری میلی و شهنده نه یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند و منظور
شاگردی و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر از کثرت
استعمال هندوستانیان مسند گردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته
ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش ازینچنین محصل بهیت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند
و هر آنچه خود دادند ور میگذرانیدند بسند بود ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان
باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسند سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان

کلجگ نام دورهٔ چهارم باشد

سکهان یعنی مریدان

کهتری گروه دوم از اقوام هنود باشد

سکهکرو بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا در هر جای و محلی بتوسط گماشته میلی آن مسند شده سکهه گرو گردند
و چنان مقرر نموده اند که اوداسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی
سوداگری و گروهی نوکری و هرکدامی سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آئین نذر بمسند رسانند و مسند
آنرا دست نکند دیگر آنچه در سال برای مسند آرند به بهیت رسانیدن بسرکار گرو و آنرا خود متصرف شود اگر
مسند را وجه معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به تند و رنیالاید همه را
فراز آورده بگرو رساند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرو گرد آیند و از میلیان ایشان
هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند به نزد گرو شود و در هنگام رخصت هرکدامی از مسندان را گرو دستار
عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه تحقیق گشت چندی از سترکان این طایفه که دیده شده نگاشته
می آید   محل ششم سری گرو هرگوبند بن گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه
ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر درباره شاه زاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده
بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو و مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترک از وی خواستند گرو از ادای آن
عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه
در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمرزش و دعای خیر بهر خسرو از هند
اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا که او را مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون
که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان
گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا نامند و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند
نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشخواریها
پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و
شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام
مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را رها داد پس از
جامه گذاشتن و شستن ایشان حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیرالمومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب

مسندان یعنی گماشتگان باشند

سترک یعنی بزرگان باشند

سکهان یعنی مریدان
شنقار یعنی شنقار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و سلاطین شکار فرمایند

قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرا که
در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاوریها نمود برام داس پوره که دران مکان گرو رام داس
و ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود او را با فواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی و
بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج
رفت و ازان مکان بکرتارپور شتافت در انجا نیز محاربه دست داد و دران جنگ میر بدهره و پاینده خان
که پسر فتح خان گنیده بود بقتل رسید و پیش ازان و پس ازان بسا لشکر گران سنگ بر سر او تاختند بایزدی
تائید سالم بیرون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی دران جنگ تیغ
بر گرو انداخت گرو رد کرده شمشیر زد و گفت چنین نمیزنند زدن اینست بدان ضربت کار غنیم بساخت یکی
از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت به این زخم چنین نمیزنند
گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند نه خشم چه آن نکوهیده
است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره رفت و ازانجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور
دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تارا چند که راه اطاعت و
بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت می پرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی
که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت
بجای می آوردند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را شکست
راجها خبر یافته به نزد گرو شکوه کردند و نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها
گفتند ما این را می شناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید
راجها گفتند ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون
منع سر شکستن خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و بمعبودی او را می پرستید
راجها ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گروانند و دران کوهستان تا
سرحد قره تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان شمال راجه
عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاده و استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام شهریست راجه آن چه نام دارد

دپسر کدام راجه است من بشگفتی مانده ام که او نام امیر المومنین صاحب قران ثانی را نمی داند و کرد و هفتصد اسپ
در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند در ان جمعی به سوداگری و خدمات و کا
گذاری بسر میبردند و هر کس که از جائی روگردان شدی پناه باو بردی کرد مردی بود موحد و یگانه بین
شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و استفسار نمود کرد و فرمود جهان نمود دیست بی
بود و مشهود دیست بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیالند ما داستانی
از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود به شکار رفته جوری که آنرا بترکی قمرغه و بپارسی بره شکار گویند رفت
و آهوئی در حلقه لشکر در آمده بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد
باز نگردد قضا را از پیش پادشاه بیرون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که
از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید رودی
بود خود را آهو بران زده بگذشت پادشاه نیز اسپ را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در
دو شاخه بند شده دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمدا گرفته اند دو روز در آن مقام بود تا
دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه
دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند شناختند
و با همدیگر گفتند اگر از اینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را باد
که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی پذیرد او را رهانیم با پادشاه گفتند پادشاه پذیرفت پس او را از آنجا بر
گرفتند و بخانه برده و دختر بدو دادند مدتی در آنجا ماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون
خانه رود دربان حربه بر وزد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی
ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمود دیست بی بود و آنچه در بیداری
گمان می برد نیز خوابست و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر جیاتست در حقیقت موجود ذاتی
است واحد متصف بصفات بسیار دیوانام مردیست از برهمنان خود را گیانی میگیر دیش کرو رفت
و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه کرو تا که مشهور به باباجیو سپر کرو بود نشست مردم گفتند منشین وجه آن پرسید
جواب دادند که اینجای کرو است دیرا گفت مگر پیکر کرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارم یا آنچه او

می نوشد مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک وجود
است جواب داد آری گرو اشارت بجری کرد این کیست می شناسی دیوا گفت تو حق مطلقی این هم توئی گرو
خندید و اصلا نجنبید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی
در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست تا بهوا بر آیم نیروی پریدن نداد و سکهان گرو هرگوبند را بالوهیت
می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خدا است و درین دو روش شش بار آشکار شده پرهٔ کیوان یزدانی
اوصاف کرد شنوده بدین گرو آمد گرو او را بشناخته کما ینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم پرهٔ کیوان بپردن رفت
هنوز از رفتن پرهٔ کیوان هفته بالتمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثهٔ او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانهٔ آتش بلند شد راجه رام
نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افگند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید
روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد و پس از و پسر جتی که خدمت داماد گرو میکرد در
آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هررای مانع شد و لتخان قاقشال گوید رباعی
از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن
و دل بردن این هر دو خداداد است گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار الخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود
در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هررای نبیرهٔ گروی مذکور راست پرورش کرد تا مشهور به باباجیو گرو هرگوبند در
مبادی حال زمام خلافت خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو ناکهورا که از سکهان است دختر خود را برای باباجیو
بابا خواست او را بمشکوی خاص فرستد که مادر هررای از بی اتفاقی که باباجیو با دمیکرد با آن زن دیگر
مرد میخواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده باباجیو گفت ناکهورا پسر خواندهٔ من است دخت
او به بستر من نرسد ناکهورا بردن دختر و باز گردانیدن ممدتن نداد باباجیو بنابر عجز ملتمس خواهش آورد گرو
گرو هرگوبند گفت این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در بها نرزها باباجیو با جامهای دامادی
از هیکل تجرد نموده دخت گرو ناکهورا دوشیزه بخانه باز گشت پس نیای بزرگوار گرو هررای را که از برادرزادگان
فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن
کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اهل

خانه را باطاعت او امر نمود و هر رای در گیرت پور یکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان بن شاهرخ
میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تاراچند را مسخر ساخت و راجه را بجنگ آورد گرو هر رای به نهال
که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک بسر هند شد سکهان هر رای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار
آشناست و از مسندان نامدار را مداسان خجسته کردار این والا سلسله جمعی را رقم نامه دریافته می نگارد بعضی
از خصایل آن فرقه میگذارد و ایشان جانشینان خود را رامدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه
جهان پادشاه گرو هار را رامدیس میگویند یعنی خدای بت پرست رامدیس جهنده یکی از داعیان گرو دست مرد
مشمول در سخن با کس متکلم نمی شود و به نیک و بد کس کاری ندارد در روزی پای او جراحتی داشت هر گوبند گفت
تو پا افراز میپوشی مگر دشنیدن این سخن پا افراز بر آهیخته تا سه ماه پا برهنه کردید چون گرو واقف شد گفت
میپوشش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پا مدار نوبتی گرو گفت سکهان را بگوئید تا هیمه
برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهنده روز دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار
از خواب بر نمی خاست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند پنداشتند که برون رفته است گرو و مردم رو به
پژوهش آوردند و بدیدند پشتواره هیمه بر دوش می آید گرو گفت من ترا نفرموده ام جواب داد سکهان گفتی من سکهم
و بالاتر از این پایه نمیدانم نوبتی گرو بدرون باغی رفت جهنده را گفت بدر بایست قضارا گرو از در دیگر برون
رفته بخانه شد جهنده سه روز آنجا بپا بود تا هر گوبند شنیده او را خواند گرو هر گوبند بدهتا نام مریدی دارد
او شخصی را باوردن غذات که جائی گشته بود فرستاد آنمرد همه را صرف کرد با بدهتا گفت تو صرف ارباب
احتیاج میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از جوره نقل نمودن آن بازرستی و بدهتا در اول دزد بود
والحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو بغایت می کوشد و عقیده ایشان آن است
که هرچه برای گرو دزدند ستوده است در آن ثواب سکهان گویند هر گوبند گفته روز جزا مریدان مرا
از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان گرو دست بفرموده گرو باوردن اسپها از پنج متوجه عراق شد
پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یکمنزل از خانه دور پسر را به بینا جواب داد
که اگر خواهم مرد هیمه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو روی آورده ام برنگردم انجام پسر گذشت
و او به کشتن آخر سه راس اسپ عراقی آورد خلیل بیگ عسکری آنها را نگاهداشت برو آن مبارکت بر نیامد

در همان سال پسرش که باعث آن بود مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساده مردیست بشادی از شادیها
خوش و بالم مغموم نمی شود نوبتی نامه نگار از کابل تا پنجاب با او رفیق بود بند پوستین من گسست ساده در زمان
زنار بر آورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه
در پرستاری احباب کوتاهی کنم زنار بند باشم **بیت** این رشتهٔ پیوند هرچند که یکتار است در صومعه
تسبیح است در بتکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو را دریابم پاسخ داد
که هر سکهی که نام گرو گرفته بخانهٔ شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در
انجمنی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی
گرو دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این
طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آن است که چون جمعی کثیر در شدن کاری
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان
هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را دید که آهنگ مسلمان شدن
داشت گفت چرا مسلمان می شوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هر چه خواهی بخور و عقیدهٔ
سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد و در خانهٔ سکهی در آید او را مانع نشوند
گویند دزدی بخانهٔ سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه بر اسم خدمت بپرداخت بامداد سکهه برون شد تا برای
او نیکوتر چیزی پزد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام برون
گذاشت در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را باز در گردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت دزد
چنان پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با
همسایگان گفت زنم بیمار است طعام بپخت و بخورد دزد داد و گفت بدر آ زیورها از و نگرفت بدو بخشید
و زن را سوزانید همچنین گویند قلندری در خانهٔ سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که برای گرو مرا
بکام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر را از ترس بخانهٔ سکهه دیگر نیامد سکهه پرسید
درویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه گفت چرا رد سوال او کردی زن بیرون رفت
قلندر را با التماس آورده با او در آمیخت چون بماه بیساکه نزد گرو رفتند و آن گرو بیشتر از هرگوبند بوده گرو

بخشم در قلندر نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند گروهی از گروه ها طوطی سخنگو را دیده تحسین کرد سکهه
آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم
سکهه نپذیرفت باز او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر
بدو در سپرد چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و
دخترش بدو سپرد سکهه شادان بنزد گرو رفت غایتش اینچنین ها پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان
این گروه بودند که برشمرده آمدند

تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده قرالبتیان

مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را الحق گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هندوان
گویند اگر کسی حق را دریابد و بی کام زبان با او حرف زند این پایه نبوتست و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو
فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید و رنه در عالم خاک درماند و از یکی از کاملان
ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا دریاست
و دران بحر کوهی حق تعالی بران نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بروظاهر کند
چنانچه از مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان برون نتوان داد و ابد الآباد دران مشاهده محظوظ و بهره مند باشد
و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از
هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردیست چون پسنه نام بغایت مرتاض
از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند
آن کامل چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد
و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بمدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید
بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاهد انرا طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از وشمرده گیرد و باز پدر و بسیار
دیگر حرف نزند تا بهنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان
می آید و بت خانها دارند که آنها را چهرتن گویند و آنجاها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی را
بدرویش کند چنانکه پادشاه اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو تاست آخرت و دنیا پسر درویش
عمارت آخرت کند و پسری که از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از تردد فرو ماند پسر دنیا

دار خدمت کنند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری ببیند چون ازین نوجوانان درویش
بسیار گردآیند پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را سردار این گروه گردد بار میانگت که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون
از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک حیوانی و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده
مو باشند و در کاسهٔ سر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ
نفیر استخوان ساعد مردم نگاهدارند و گویند ما مرده ایم و مرده را به اسباب زندگان کاری نباشد **بلیت** خود
رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم   تا بار دوش کس نشود استخوان ما   و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات
و طب و جراحی بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاهزاده نباشد آنرا ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش
ندانند و اهل تعلق القوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت
ورزند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از
ترجمه فرو می ماند مصرع بی زبانان محبت را زبانی دیگر است

تعلیم چهارم از کتاب دبستان در نختی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر

نظر اول   آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده   نظر دوم در ترجمهٔ صحیفهٔ آدم که سر صحیفهٔ توریت است

نظر اول

نامه نگار را با یهودان
دانشمندان و اخیار ایشان اتفاق صحبت نیفتاده و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت
زیرا که خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید
سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع
بر عقاید ربانیون و قرأت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میر ابو القاسم
فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بر آئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو
پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش
بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانهٔ خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند
جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از آن هندو پسر است **بلیت**
هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم   ربی یهودانم کافرم مسلمانم   ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی
اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری نبوده و از سرمد شنیده شد که اشعیاء پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود و مسلم

خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از دست **رباعی** سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش و پستش
کردند می خواست خداپرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی ع **رباعی**
ای از رخ تو شکسته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ اول گل
زرد آمد و آخر گل سرخ **رباعی** آن ذات برون ز گنبد ازرق نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست
حق باطل نیز هست باطل حق نیست آن ذات بجز مصدر هر مشتق نیست **رباعی** ایزد به ترازوی قدر با خورشید
چون جنس نکوئی رخت می سنجید این بسکه گران بود نجنبید ز جا وان بسکه سبک بود برافلاک رسید **فرد**
سرمد که عندلیب است پروای زر ندارد یارش گل است و گل را یکمشت زر ضرور است **فرد** در کعبه و بتخانه
سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار
سلطان عبدالله قطب شاه گفته **قطعه** ای که مدار عرش را دایرهٔ عظیمه کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری
نصف نهار وار کن شام من غریب را کز بجناب قطب چون نصف نهار برخوری شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود در زندگی
نامه نگار از حصار بود با جران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ اینچه اندوخته باشند متوجه سفر آخرت
خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله مرتبهٔ دار الاثر قی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از حیدرآباد روانشد در هزار
و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینهٔ تن بمحیط الطلاق پیوست حافظ گوید **رباعی** روضهٔ خلد برین خلوت
درویشانست کعبهٔ کون و مکان حضرت درویشانست ایدل اینجا با دب باش که سلطان و ملک همه در بندگی
حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد
مثالی دارد وگاه پراگنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور گویند راست که روح جسم لطیفی
است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا عمر صد
و بیست سال زیست پس هر دم تمام حیات او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او پاره پاره بصورت جماد (پاره نبات)
و پارهٔ حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر
بمشرق باشد و ذرهٔ در مغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود
و ثواب و عقاب درین دار است گویند هرچه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
نبوت عیسی ع نیستند گویند او کاذب بود و آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی ع قبول ندارند

براندکه اشعیا آن چیزها درباره خود گفته گویند ابراهیم ع پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند
در توریت دعوی خدایی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی ع مبعوث شد
داورا از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی ع شریک
بود بلکه خلافت او داشت قایلند بدان که داود ع در باره انگشتن فرستاد از انکه زن اورا خواستی پس جفتش را
بگرفت داود و سلیمان ع ابرار گویند عیسی ع نبی نبود آنچه نصارا گویند داود ع گفته کافتند دستهای مرا و پاهای
مرا و استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی ع آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین
همه چیزرا که نصارا در شان عیسی ع فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کار
بد کنند لاجرم محمد ع آید و سرمد می گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه معنی دیگر ظاهرتر است اما که نام
پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل میگوید که بدین او مروید و در میایید و درین مبالغه از حد برده و گفتی
بدین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن و ختنه شریعت انبیای ایشان برای ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری
حاضر و زنده می باید که باشد مروج شریعتی که در توریت است اینست چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده آن
نگار آنرا با سرمد مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست **نظر دوم**

در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمانرا و مر زمین را و زمین
بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدای وزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد
روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را
روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز و فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب
با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد
چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده
نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه
گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده میوه بنوع خود که تخمش در وی باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد زمین بسبزی گیاه تخم
آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در اوست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم
گفت خدا که باشند روشنائیها به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها

وبرای روزها و سالها و باشند برای روشنائی به رافیعهٔ آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا
دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب
بشب و مر ستاره ها را و داد ایشان را خدا به رافیعهٔ آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بر روز و
و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش
کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ به پرد بر زمین بر روی رافیعهٔ آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را
و مر هر جان زنده جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
و دعا کرد ایشانرا خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و
بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات
زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود مر بهایم بنوع خود مر تمام دابة الارض
بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا
و بمرغان آسمان و به بهایم و بتمام زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت
خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار
شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران
جنبنده بهر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام
درخت که در و میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در او ست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا مر آنچه
که کرد و اینک خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه
که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرد و
عزیز کرد اسید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست
ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا زمین و آسمان را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد از این
خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد از این خواهد شد شگفته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای
خدمت زمین و ابر بر می آمد از زمین و می پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک از زمین و دم

بینیش نسیم حیات وشد آدم جان زنده ونشاند خدا باغی در عدن از قدیم ونهاد آنجا مر آدم را که آفرید وشکوفانید خدا از زمین
همه درخت پسندیدهٔ دیدار وخوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک وبد ونهر
بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را واز آنجا جدا می شود ومی باشد بچهار سر نام آن یکی پیشون وگرد میگرد
هر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور وسنگ یشب ونام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیوم حیدقل اوست رونده
پیش طائفه آشور ونهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را وگذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و
برای نگاهبانیش وفرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور واز درخت دانستن نیک وبد مخور از و
بروز خوردن تو از و مردن می میری وگفت خدا نه خوب است بودن آدم تنها مکنم برای و مددگار در برابر و
وآفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا وهمه مرغان آسمان وآورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو هرچه می خواند
باو آدم جان زنده نامش است وخواند آدم نامها برای همه بهایم وبرای مرغان آسمان وبرای همه حیوان زمین و
آدم نیافت مددگار در برابر خود وانداخت خدا پینکی بر آدم وخوابید وگرفت استخوانهای پهلوی او وبست گوشت
بجای او وراست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته بود از آدم بزن وآوردش پیش آدم وگفت آن آدم این بار
استخوان است از استخوانهای من وگوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده
است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر مادرش را ومیچسپد بزنش ومی باشند یکتن بودند هر دوشان
برهنه آدم وزنش شرمنده نمیشدند ومار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا وگفت بآن زن آیا گفته است خدا مخورید
از هیچ درخت آن باغ وگفت آن زن بآن مار از میوهٔ درخت آن باغ می خوریم واز میوهٔ درخت که میان باغ است
گفته است خدا مخورید از و ودست مرسانید باو مبادا بمیرید وگفت آن مار بآن زن مردن نمی میرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و گشاده می شود چشمهای شما ومی باشید همچو خدا ودانای نیک وبد ودید آن زن که خوب است
آن درخت برای خوردن وخوش آینده است وبنظر پسندیده است آن درخت برای خوردن وخوش آینده است
وبنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن وگرفت از میوه اش وخورد وداد نیز بشوهرش باخود
وخورد وگشاده شدند چشم هر دوشان ودانستند که برهنه اند ایشان ودوختند برگهای انجیر وکردند برای خود
لنگها وشنیدند آواز خدا را که میرفت میان آن باغ در باد آن روز وپنهان شدند آدم وزنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ وخواند خدا بآدم وگفت باو که کجائی تو گفت آواز ترا شنیدم در باغ وترسیدم که برهنه ام من

وپنهان شدم وگفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا ازان درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن ازان خوردی گفت آدم این زن
که داده بمن او داد مرا ازین درخت وخوردم وگفت بان زن چیست اینکه کردی وگفت زن آن مار فریب داد مرا و
خوردم وگفت خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک
بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو ومیان آن زن و میان نسل تو ومیان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو
بکزی او را پاشنه وبآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر
خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو وبآدم گفت که شنیدی سخن زن خود وخوردی ازان درخت که فرموده
بودم ترا مخور را ز و لعنت است زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود وخار وخاشاک بشکفد در راه
تو وبخوری هر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که ازان گرفته شده که خاکی تو وبخاک
برگردی وخواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست
و پوشانید ایشان را وگفت خدا اینک آدم شد یکی بیچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا که کشد هر دستش
را و بستاند بر از درخت حیات وبخورد و زنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته
شده است ازانجا وراند آدم را و منزل دادش پیش باغ عدن باکروبیان و بابرق شمشیر گردگردنده
برای نگاه داشتن راه درخت حیات وآدم دخول کرد مر حوای زنش را وآبستن شد وزائید مر قابیل و گفت
حاصل کردم او را از خدا و فزود بزائیدن مر برادرش را مر هبیل و بود هبیل شبان گوسفند وقابیل بود خدمت کار زمین
وبعد از یامی آورد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هبیل آورد بز از اول زاد گوسفندانش و از فربهاش
توجه کرد خدا به هبیل وپیشکش او وبقابیل وبه پیشکش او توجه نکرد بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ رویش و گفت
خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی واگر نه خوب کنی بدروازه
گناه خوابیده است وبتو مشتاق است وتو غالب می شوی براو گفت قابیل بهبیل برادرش هنگامیکه بودند در
صحرا و برخاست قابیل بهبیل برادرش کشت او را وگفت خدا بقابیل کجاست هبیل برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان
برادرم من وگفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن می نالد از زمین و اکنون لعنتی تو ازان زمینی که گشاد هر دهنش را
برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و
سرگردان باشی در زمین وگفت قابیل بخدا بزرگ است گناه من از برداشتن اینک راندی مرا امروز از بالا

زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابندهٔ من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قابیل را
هفت پشت عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قابیل نشانهٔ تا نه زند او را هر که بیابدش برآمد قابیل از پیش خدا و
نشست در زمین آوار کی پیش عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد زائید مر جنوح را و بود آباد کن
شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود جنوح زائید شده برای جنوح عیراد و عیراد زائید مر محوبائیل و محوبائیل زائید مر لامح
را گرفت برای خود لامح دو زن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زائید عاذا یابال را او بود پدر خیمه نشینان
صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرندهٔ چنگ و چغانه سلا او زائید مر تو بل قاین را استاد مسگران
و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامح گوش کنید گفتار من
که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح هفتاد و هفت پشت
دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هبیل که کشت
او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد پسری خواند مر نامش انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است
صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشانرا دعا کرد ایشان را و خواند
نام شانرا آدم در روز آفریده شدن شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود
و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران
و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر انوش را و زیست
شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوا
نزده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قنتان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قنتان را هشتصد و
پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قنتان هفتاد ساله و زائید
مر مهلائیل را و زیست قنتان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود
همه ایام عمر قنتان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر بارد را و زیست
مهلائیل بعد از زائیدنش مر بارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد
و نود و پنج سال و مرد و شد بارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر جنوح را و زیست بارد بعد از زائیدنش
مر جنوح را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر بارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد

جنوخ شصت و پنج ساله و زائید مر متوسالح را آمد و شد کرد جنوخ مر خدا را بعد از زائیدن او متوسالح را سه صد سال
و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر جنوخ سه صد و شصت و پنج سال و جنوخ بخدا و نبود که گرفت او را خدا و
شد متوسالح هشتاد و هفت ساله زائید مر لامح را و زیست متوسالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفت صد و
هشتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود تمام ایام عمر متوسالح هشت صد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست
لامح صد و هشتاد و دو سال زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست
ما از آن خاک که لعنت کرده خداست زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح ششصد
صد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرده بسیار شدن آدم
بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند
برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد
عمرش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم
و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت
خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم
ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا اینست تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست
آوردن توریت نشده **تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر**
نظر اول در ذکر حضرت عیسی ع **نظر دوم** در عقاید نصارا **نظر سیوم** در اعمال ترسا از ترسائی چند
فاضل دیده شده اند پادری فرنسائی است که مردم پرتگال و گوده که در هند و بندر سورت اند او را گرامی
میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر اول در**
احوال حضرت عیسی ع گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت
عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ع و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم ع
و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل و شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر ع خبر داده بود و بعد از
بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال و در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد
بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو توئی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب

داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرها آسمان فرود
می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی ع اشعیا پیغمبر ع خبر داده
بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر بر زنند و از ان شاخ گلی پیدا شود که در ان روح خدا قرار گیرد مریم
دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داؤد است چون عیسی ع را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن
انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان نگردانیدم روی خود
از انکه فحش می گفتند و آب دهن می انداختند چون فلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسی ع را زد چنانکه سراپای حضرت
او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه گروه خود او را زدم چون فلاتس
دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی ع صلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست و من دست شستم از خون این
یهودان جواب دادند که خونش بر او بر فرزندان ما ازین است که هرجا یهودان شکسته خوار و زار و زیر دستان اند
پاداش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی ع را کرده بکشتن می بردند زنی روی پر خون حضرت عیسی ع را ... پاک کرد
هر آینه آن سه صورت درست یافت و یکانه بر دیگی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت پادشاه
پرتکالست بالفعل موجود است و در هر سال دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در
شهر روم **نظر دوم در عقاید عیسویه** باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی
فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود فیلس بکسر فاء و سکون
یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید
ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است و هفت دیگر بآدمیت حضرت عیسی هفت
نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که
پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت
بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول با
واو مضموم بسین مهمله زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که
همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارتش او
زائل نشد سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید

بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شد و
برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است
هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را
پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر بر پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک
ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید و این
خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت
اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی نمی
مرد اما چون با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین چهار
مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر از آن که آنرا
پرگتوری می گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده در آنجا پاک شده به بهشت
خرامند دیگر جائیست افراز تر از آن آنرا لینبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی
دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا گوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم
که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن
گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست باخود ببرد و ارواح سه مقام
را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد
بحضور ایشان و دیگران بر آسمان برآمد و به بلندترین مقامی بقدرت آلهی هست و گویند اینکه می گوییم عیسی بر دست
راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که می گوییم خدا جسم و جسمانیست حق تعالی از راست و چپ منزه
است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا
راست و از حیثیت این که آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان است متمکن است و گویند اینکه می
گوییم در باز پسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آنرا زمردم همه زنده نباشند غرض
از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچ کس یافت نمی شود که پاک و
دلی باشد در روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد نظر سیوم

در اعمال عیسویه ده حکمت که در انجیل مکرر آمده از این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان
خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت مکن براستی چون این
صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** جز راست مگوی گاه و
بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن پدر
و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملک
بود آنرا نکشند چه در وی سودهاست و خلق را فواید در حیات و ممات پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را
که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کتخدا باشد
خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم و آشکار
نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن
دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مسائل روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری میگذارد در
خلوتکده بیاد رنج عیسی باید هر کس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفسیاء کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجا آورد
و کنفسیاء را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم
و زیاد بر شمارد و بگوید آمرزش طلبد سیوم کمناء در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف گردید از
حقیقت سکرمنت مقدس که عبادتیست بر و لازم است که هر سال در عید پاسکو کمناء بکند چهارم روزه
کلان بدارد و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روئیده یا از جای دیگر
بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما را دوست
میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته
باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را برگزیده است و ازین جهت دل از زمین برکنیم و رتبه
خدا مکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینند و از خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از و امروز اسباب
معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بما
رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت
های بی بی مریم باشد در آن مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت

صلیب مقدس سکرمینت هفت است وآن استدعاست وطلب آمرزش از خداوند تعالی اول بپتیسمون است
وآن شست وشو یست ظاهری بنام خدا وپسرش وروح القدس برای این عمل هرگونه آب اصلی پسندیده است
درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی واینکار را پادری اولی است اگر باشد واگر نبود هر فردی از کرستانان
یعنی عیسویان دوم کون فرمشایو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده می شود واین دهنده یعنی پادری
بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که ببلوغ رسیدند وسیوم سینو کریستیا واین را برتر از همه سکرمینت
پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده
درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن وچیز نخوردن تا گرفتن آن ووقت گرفتن آن هنگام روزه کلان
است چهارم پنی تنشیا دو چیز است که حضرت عیسی داخل پنی تنشیه نموده اول کفنیا یعنی اقرار نمودن عاصی
بر عصیان خود وآمرزش پادری چه او جانشین عیسی است وبخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی
که جرایم مخفی وعلانیه خود یکایک بدو عرض کند وباید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو سانون پیقاتو کونتری
سانوئن یکی دوری وندامت از کاری که بدان بیفرمانی حق کرده ودوم نیت درست که هرگز مرتکب افعال
ذمیمه نشود پس پادری سیاستی که بازای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا آورد وصغائر وکبائر که از عاصی
گوش زد پادری شود اگر سر برود آشکار وفاش نکند وقت بعمل آوردن سالی یکبار در وقت روزه کلان است
پنجم سکرمنت استریمه انونشایو وآن مالشی است که می مالند عیسوی را بروغن مقدس بجهت سخن که حضرت عیسی فرمود
این سکرمینت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکرمنیت لازم است ششم اوردن ناشیو واین سکرمینت میگیرد
وانکه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینمایند هفتم متر مونیه وآن شروط است
که مرد وزن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر بدان وفا نمایند واین مخصوص بالغ است این عمل
برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی ومردان را در چهارده سالگی درکار است ومرد جز یک زن نیارد
خواست وزن را هم جز یک شوهر نسزد واین سکرمینت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کتخدائی
نباشد وبحضور گواهان عقد کرده از شرایط کتخدائی یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که
بآن عقیده درست یقین میدانیم وآنچه خدا تعالی پیغام کرده است هرچند که سخت مشکل باشد وبرون از
عادات وروش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که

اورا پاپ میگویند و مقر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن مقصود شایسته است
در هر کار و شیوهٔ دانش کوشیدن است برآنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند دانش است اما چیزها
همچو نمک در طعامهاست و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در انواع کار مردم
و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر کسی بدادهٔ خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ
و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان چیره می شود بر دشواریها که مانع زیست آدمیان است و شیوه شجاعت
غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتیست که اندازه
و ترتیب می بخشند در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی ربودهٔ خوشیهای گیتی نگردد باید در دنیا ریاضت
کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب نباشد بنا
برین سعادتمند پاک دلان چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند
دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم
آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محنت گیرند بنابرین سعادتمند آشتی دهندگان که خوانده می شوند
فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانی است و هفت روحانی هفت جسمانی
اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیرآب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران
را پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی دادن بندیان را ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را
اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانرا دوم مصلحت دادن محتاجان را سیوم دلاسا نمودن اندوه
گینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بربی اندامیهای خلق
هفتم دعای نیک کردن دربارهٔ زندگان و مردگان گویند مستحق خیر آنست هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب
و کیشی که بود رواست اما رعایت همدین و خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف
رضای ایزدیست و ترک کاری بنمائیم که ماموریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون
خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه دران خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه دران اختیار
کامل باشد سر دفتر گناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را

چیره بمعنی مستولی شدن باشد و تسلط یافتن و شجاع و دلاور انیز گویند و بهندی دستاری که بر سر بپیچند

بزرگی گرفتن است از دیگران و ازین شری که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمان برداری و علاج
آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع نباشد   حرص آرزوی بی اندازه است
بحطام دنیوی و شری که ازو سر می زند سرقه و دغلبازی در بیع و شری است و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسن
و سخاوت باشد   شهوت آرزوی بی اندازه است بخوشیهای نفس اماره و شر او آلودگی زنان و انفعال
علاج آن بخلاف آن کوشد که پاک دامنی است   غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شر او کینه با خلق
خدا و سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیزها و نقصان تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدید
و مکروهات که بمن می رسد هستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار
و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند   و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن
و آشامیدن نتیجهٔ این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک بدنی
علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد
و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان می برد که در و
فتور و قصور راه می یابد شر این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست نمودن بیفایده و
علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده و بغایت ترک
و مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خالق سر میزند   کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شر او تقصیر نمودن
اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او جستی
و چالاکی   دوزخ جائیست که بدتر از انجا نباشد و ابدالآباد در المقام بعقوبتی که بدتر ازان نباشد گرفتار
باید بود بجهت ارتکاب معاصی   بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها و شایستهٔ آمکان   ابدالآباد
در آنجا بتنعم و عیش بسر می برد و عیسی بامردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند
شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبری
دوم یونانی   سیوم بزبان لاتینی که زبان علمای اهل فرنگست   چهارم سریانی و اینهمه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل

بر دو نظر   نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول در

عقاید اهل سنت و جماعت نامه‌نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام ورود پذیرفته است که امت من به هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند وسمت وبال پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام‌اند فرمود آنانی که بمسلکی روند که امروز من بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بران پویند و همدران نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده‌اند از علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده‌اند میانهٔ صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکیست و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار کنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کند و آنچه خبر بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و مثل خَلَقْتُ بِيَدَيَّ وَجَاءَ رَبُّكَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران بر انچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و درین معنی مخالف سلف‌اند چه تشبیه صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده و در افراط‌اند بعضی ائمه را تشبیه نموده‌اند بحضرت کبریا والا

طایفه که طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند بر خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند امام قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه بوده که گفت الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن واجب و سوال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبدالله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث ابن اسد محاسبی که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشعوف گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا بانه شیخ ابوالحسن اشعری با استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و مناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب متبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان از دو فرقه دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسایل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است و باری تعالی موجود است هر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوهٌ یَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ نَاظِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا و گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد چه ظلم تصرفست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت می شود باتفاق و اختیار نه بنص و تعیین زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی با نقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت ترتیب ایشان بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن [illegible] اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک ابن انس و مقاتل بن سلیمان و منهج سلامت اختیار کردند و گفتند ایمان آریم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان [illegible] نشدند و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه بشری نیست و مخلوق

و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که بتحریک دست کند در هنگام خواندن
خَلَقْتُ بِيَدَيَّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْأُصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ
الرَّحْمٰنِ واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنابر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ
وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا
و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باریتعالی ظن جایز نیست گاه باشد
این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت
کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن تصدیق می کنیم و علم آن را بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما
بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استوی
را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده است از استوا و یدین و وجه و جنب و اتیان و فوقیت
و در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق
این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامی که در هزار و چهل و هشت در
دار السلطنت لاهور که از کتب معتبره خویش می خواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه منظومه
خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و
ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود او وجود داشته کائنات در سراچه عدم بود از این
سپس بر منظر بقا پایدار ماند و کسی جز او نباید واحد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بی شمار دارد اگرچه در حیز هزار
و یکیست اما در آن هم محصور نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش حیاتست اما نه بروح
و نفس و تن بلکه او زنده بخود تنهاست دیگر عالم است بعلمیکه جهان بر رشحه قدرتش و بکلیات و جزئیات
مکین و مکان و ظهور و جور ملک محیط است تا آنکه هیچ ذره از علمش در پرده نیست و مرید است و افعال اشیا
خود ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر در معرض مشیت اوست بلیت ... بی اراده
خارجی ... قدیر است و قدرت کامل دارد و واسطه آلت کارساز است و اعدام
سمیع آور سمیع است بگوش نه و بصیر است بچشم نه بشنود ... نزدیک ... روشن است

ور تا رنگ متکلم است کلامش نه بحلق و زبان و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن
نگردد **نظم** حق تعالی چه بی عبارت و حرف با عدم گفت نکتهای شگرف عدم آمد ز ذوق آن سخنان بفضای وجود
رقص کنان حدثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر آفریده او **نظم** نیک و بد
گرچه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست هرچه خواهد کند منع و عطا نیست کس را مجال چون
و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم نشد ز فعل او منسوب ملایکه نزاده اند و نه نزاد از کفر و عصیان
مطهرند از صفا دل بعضی ز ایشان مستغرق شهودند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است
قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشان است و با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد که
فرشته را در و دخل نبود و اما از ملائکه چهار مشهور اند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار
جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است به اسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل
به بشرند که خیر و شر را مینویسند دو بروز مشغول این کار اند و دو بشب بار بسته این کردار نویسنده خیر سوی راست
و نگارنده شر بر طرف چپ و ملایکه بصور توانند خود را در چشم بشر جلوه داد **بیت** خامه در چشم هادیان
سبل از اولوالعزم انبیا و رسل انبیا برگزیده حق اند از همه بنی آدم و ملایکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند
بود اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل بر مصلحتی است **نظم** آدم آن دم که خورد گندم را تخم میکشت نسل مردم را
دانه را که خورد زان شجره شد وجود من و تواش ثمره اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی دمکیست اما محمد عربی
صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسلست **بیت** نیست مبعوث پیش
کارشناس جز محمد کسی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل
شده پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع ست **نظم** گرفته حکم شرع آن
سرور متفق با شریعت دیگر نیست اصلا متابعت آنرا جز از آن کان بشرع اوست روا و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از انجا پیش مقربست براق گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد
و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت **مصرع** محرمی
جز خدا نبود آنجا دیدنیها دید و شنیدنیها شنید **بیت** روی از انجا بجای خویش آورد جایگاهش هنوز
ناشده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود وگرنه کرامات در ذات حضرت رسول

معجزات سایر انبیا کرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و از انجمله
در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن ناستوده **نظم** هر کتابی که کرد حق انزال باشد مؤمن
بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف با براهیم دیگر انجیل کامد است فرود بر مسیح و زبور
بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی و لفظ آن معجز است **بیت** فصحای عرب اگر
بتمام سخن ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکسر از مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهیست
قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است **بیت** دمبدم گر
شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول
عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند **نظم** در میان همه بود
حقیق بخلافت کسی به از صدیق و زپی آن نبود از احرار کس چه فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذو النورین
کار ملت نیافت زینت و زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا نامشان جز باحترام مبر جز بتعظیم
سوی شان منگر هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی بتکفیر او مکن و از اهل نار شمر و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب
را از جنتیان مگیر **بیت** آنکه او کافر است با زنار به یقینش مدان ز اهل النار نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند
اما منحصر در ایشان هم مدار **بیت** زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی را
در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر از وی پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گور او
گشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب در خور نیارد دیگر پیکرش
نرم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بر آن گشایند تا پایه
و جای خود از آن ببیند چون نوبت جهان آخر شود و نام الله بر زبان کسی نرود پس بنیروی فرمان اسرافیل بصور در
دمد و چراغ آسمانها همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها
در ابدان پراکندهٔ اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست
دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا پلهٔ حسنات فزود بجنت برند
و هر کرا پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پلی عجیب بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و
مومن و کافر را بر آن رانند **بیت** هر که کافر بود نهد چون پای قعر دوزخ شود مر او را جای مومنان

هم بر قدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زبان بر ضعیف ایمان آسان بران نگذرد **بلیت** لیک یابد خلاصی آخر کار
گرچه بیند مشقت بسیار موافق عرصات که مطیعان و عصات بایستند پنجاه است در هر موقفی سوال دیگر
کنند **نظم** هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی ز سختی حال رنج بیند هزار سال
وبال کفار را عذاب نار مخلد بود و مومن گنه کار بر اندازهٔ جرم در و باشد **نظم** یا خود او را شفاعت شفعا برهاند
ازان جزا و سزا در دری از شفیع بگشاید ارحم الرحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند
و درجات بهشت هشت است و هرکدام را بقدر علم و عمل دران محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها
دیدار حق تعالی است چون مه شب چارده اش نگران بنگرند تا اینجا از اعتقاد حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است
و در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است در و هم مردم باندازه گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان
خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ
رُوْحِیْ اشارت بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت
ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ وسموات عبارت از اجرام
سپهری است که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین
هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید
آرنده جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و آشیانهای آسمانها مدور است اما نیم دایره است خرگاه
آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی
در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است
که ازان پایه نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر
آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است
که اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ ۟الْكَوَاكِبِ وَحِفْظًا مِّنْ كُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ
و کرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ عرش افراز کرسی است هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی
عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند

ومطلق حرکت ندارند وانچه شمرده شد درازل نبوده ایزد توانا همه را بنیروی رسا و قدرت کامل خود بیاده هیولی
آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را بنیستی
برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و دران زمین هیچ کس گناه نکرده باشد چنانکه عبدالله مسعود گوید
یوم یبدل الارض غیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دماء و
لم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکندهٔ تن را پدید آورند
و برهم پیوند دهند و روح درو تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقهٔ را بدوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده
شد آدم صفی ست و کالبد او از خاک است آدم ابوالاجساد است و محمد ابوالارواح **کُنتُ نَبِیّاً وَآدَمُ بَیْنَ**
المَاءِ وَالطِّیْن و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان را پر و بال است
در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و از فرمان ناکردن ملعون است اینست بیشتر عقیدهٔ
اهل اسلام و ایشانرا باهم خلاف بسیار است **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت** بدانکه
ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از زمره سپران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را
مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه
کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر
کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشانرا بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه
نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه
دران مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعداوت ناسزا الشیخین
و ذوالنورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است
از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد
درست نه بحکم حدیث نبی سَبُّ الشَّیْخَیْنِ کُفْرٌ لَا تَوْبَةَ مَعَهُمَا و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول را
بستن زبان اعداست و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و
سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی از عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که رهسپر کیش حضرت امام ابوحنیفه

کوفیست و حجة الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت امام شافعیست رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده
اند و از نامهای ایشان برخوانده شد که بیخ و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل
وجبر و قدر و رفض و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابو عبدالله فضل الله
بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن ابن الحسین ابن یوسف التوری آمده که تشبیهیان ایزد برتر را
بصفات ناسزا نادرخور نالایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند
تعطیلیان خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند
که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از
شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه بادی بود
و عزیزی شنیده شد که معطله بود که گویند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر بود اکنون بی
آنکه فعل حق را در ان مدخلی باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده
فعال خود را بخداوند بستند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه
در محبت علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان
ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بران رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد
و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین فزودند و در ان غلبه کرده
علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران شدند که هر کدام پس نبی بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را
خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده فرقه شدند
و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتشند بفرمان حدیث نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثَةٍ وَسَبْعِیْنَ فِرْقَةً
کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً وجز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند
و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران این شش کیش نباشد از انکه این شش مذهب در
هنگام پیغمبر و عهد نبی نبود و پس از و حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام
کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد
علیه السلام و بعد از و صحابه کرام داشتند و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور

و حجة الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل
بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب است بچار راه که چارسوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه
و شافعیه و حنبلیه و سالک این چار مذهب رستگار است **در بیان اموبه و یزیدیه مقارن لعلی**
اللهیان کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آن را شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را
از نژاد خال المؤمنین معاویه ابن ابی سفیان می گیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نمازگذار و پرهیزکارند
و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند به نبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین
و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که ادعوی الهیت کرد و عقیدهٔ او آن بود که غلات دارند و او را بخدائی
می پرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب باو است بدو گفته انا الله و انا الرحمن
و انا الرحیم و انا العلی و انا الخالق و انا الرزاق و انا الحنان و انا المنان و انا مصور
النطفة فی الارحام و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است
و با این خونریز و بیرحم بود و بدان گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه نوبتی با هم خرما می خوردند
دانهای خرما رسول بسوی او فکنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد
که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و
یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان
ابن ملجم است من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله گویند حسنین از نژاد رسول نیستند
بدین آیه ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
گویند حسین ابن علی را یزید در خانه خود بکشت و از کوشه انزوا برنیاورد و با آهنگ تسخیر ملک عراق آمده بود لاجرم
مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی بهن که برون شهر دارند و در آن صورتهای مردم
و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد شهدای کربلا مرکب میرانند
و گویند با هر و زرد و زر و زیب و زیوری است و درین روز زیاده بر عید بین شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی
چیره شد و در روز جمعه خطبا در منابر حضرت علی را و اولاد او را بدیها کنند و در ایشان گروهی اند که هیچ گبر را
و ... [illegible] ... و زری گرد آرند و ایشان را ...

گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بوده هرچه می خواستند می کردند
اگرچه آن امر بر پیروان ایشان شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان
و ما را نرسد که جانداری بیجان کردانیم چه قدرت بزنده کردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما
جفت هر که می خواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با
مخالفان دین و غزا با دشمنان آئین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکونه جاندار نکشند مدار خورد ایشان بر
حیوانی جمالیست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از
مقصود چپ که داناترین قوم است نامه نگار در خانه آدمی بود هشیار رفیق نگارنده نامه از وی پرسید که اگر مسکرات
نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب می خوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید
از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رافضیان را گنگ
و لال نمی سازد جواب داد که ملکی شیشهٔ زهر هلاهل نزد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را
دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمنی تری از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشید و آسیبی بتن مقدس نرسید
پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و چپ طایفه اند از مردم
شکونه **نظر دوم در اقوال فرقهٔ دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه** نامه نگار
از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قایل شدند
که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز
نموده از اولاد بستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحی نیست که باختیار
عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیهٔ اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده
باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر واجب است
که معصوم باشد و همچنین قائل اند به تبرا و تولا قولا و فعلا و عقلا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت
ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد
و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذهب اثنا عشریه از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور
بوده اند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد و ملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت
بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه یا فروشنده
آن هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من
گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان
برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم از ان باز با سنیان
نیامیختم و نزد ایشان خداوند شیٌ لا کالاشیاست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را دانا
بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند
و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت از اصوات است و گویند شیخ ابو جعفر طوسی
رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آنروز که
جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر با بی بکر بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا
هیزده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر که باو نگرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این
هفده کس را گفتند رَفَضُونا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند و برین وجه لقب ایشان روافض گشت و
این هیزده کس صحابه را گفتند نَصَبْتُم بِاَبِی بَکْرٍ بِلا نَصٍّ یعنی نصب کردید بخلافت ابوبکر را بی نص
شما رافض باشید و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یکنام را خود برای خود تعیین نمودند و
را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشانرا نواصب خواندند
و خود را مومن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه ایشانرا روافض خواندند بعد ازان مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد
و مذهب روافض هیزده فرقه کقوله کُلُّهُمْ فِی النّارِ اِلّا واحِدَةٌ و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا
که بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر چه
را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد
تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده می باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا او
حجت بود و بر پیمبر که فرستادهٔ خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی

بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت بر گزیند تا
بعد از وی وصی او باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست
و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد ص علی ع را بر گزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد ص بهتر و
داناتر جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و انجام ایشان
مانند آغاز ین و عدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان پایدار و قایمست
انجام او ظهور کند و جهان را پر کرد از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه
عباسیه بابا دران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشانرا نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف
راسوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل آلش بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست بسم الله
الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی و
یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض وانا السمیع العلیم ان الذین
یوفون بعهد الله و رسوله فی آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا
بنقضهم میثاقهم و ما عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا
لوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء
واصطفی من الملئکة والرسل وجعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء
لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی
شدید الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا وجعلهم لکم تذکرة فلا تتقون
و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه اجمعین لیکون لکم آیة
و ان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون
ان الجحیم ماویهم و ان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر
الذین کانوا عن آیاتی و حکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات
النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم
الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون

وَاِنَّ عَدُوَّهُمْ اِمَامُ الْمُجْرِمِيْنَ قُلْ لِلَّذِيْنَ كَفَرُوْا بَعْدَمَا اٰمَنُوْا طَلَبْتُمْ زِيْنَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
وَاسْتَعْجَلْتُمْ بِهَا وَنَسِيْتُمْ مَا وَعَدَكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَنَقَضْتُمُ الْعُهُوْدَ مِنْ بَعْدِ تَوْكِيْدِهَا
وَقَدْ ضَرَبْنَا لَكُمُ الْاَمْثَالَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُوْنَ يَا اَيُّهَا الرَّسُوْلُ قَدْ اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ
اٰيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِيْهَا مَنْ يَتَوَفَّهُ مُؤْمِنًا وَمَنْ يَتَوَلَّهُ مِنْ بَعْدِكَ يَظْهَرُوْنَ فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ
اِنَّهُمْ مُعْرِضُوْنَ اِنَّا لَهُمْ مُحْضِرُوْنَ فِيْ يَوْمٍ لَا يُغْنِيْ عَنْهُمْ شَيْءٌ وَلَا هُمْ يُرْحَمُوْنَ
اِنَّ لَهُمْ فِيْ جَهَنَّمَ مَقَامًا عَنْهُ لَا يَعْدِلُوْنَ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِيْنَ
وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوْسٰى وَهٰرُوْنَ بِمَا اسْتَخْلَفَ فَبَغَوْا هٰرُوْنَ فَصَبْرٌ جَمِيْلٌ فَجَعَلْنَا مِنْهُمُ
الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيْرَ وَلَعَنَّاهُمْ اِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُوْنَ فَاصْبِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُوْنَ وَلَقَدْ اٰتَيْنَا
بِكَ الْحُكْمَ كَالَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِيْنَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَصِيًّا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُوْنَ
وَمَنْ يَتَوَلَّ عَنْ اَمْرِيْ فَاِنِّيْ مَرْجِعُهُ فَلْيَتَمَتَّعُوْا بِكُفْرِهِمْ قَلِيْلًا فَلَا تَسْئَلْ عَنِ النَّاكِثِيْنَ يَا اَيُّهَا
الرَّسُوْلُ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِيْ اَعْنَاقِ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا عَهْدًا فَخُذْهُ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ اِنَّ عَلِيًّا
قَانِتًا بِاللَّيْلِ سَاجِدًا يَحْذَرُ الْاٰخِرَةَ وَيَرْجُوْ ثَوَابَ رَبِّهٖ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا وَهُمْ بِعَذَابِيْ
يَعْلَمُوْنَ سَيُجْعَلُ الْاَغْلَالُ فِيْ اَعْنَاقِهِمْ وَهُمْ عَلٰى اَعْمَالِهِمْ يَنْدَمُوْنَ اِنَّا بَشَّرْنَاكَ
بِذُرِّيَّةِ الصَّالِحِيْنَ وَاِنَّهُمْ لِاَمْرِنَا لَا يُخْلِفُوْنَ فَعَلَيْهِمْ مِنِّيْ صَلَوَاتٌ وَرَحْمَةٌ اَحْيَاءً
وَاَمْوَاتًا يَوْمَ يُبْعَثُوْنَ وَعَلَى الَّذِيْنَ يَبْغُوْنَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِكَ غَضَبِيْ اِنَّهُمْ قَوْمُ سَوْءٍ
خَاسِرِيْنَ وَعَلَى الَّذِيْنَ سَلَكُوْا مَسْلَكَهُمْ مِنِّيْ رَحْمَةٌ وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ
اٰمِنُوْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکهٔ معظمه
گرائید و بعد از مقابلهٔ حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی تصنیف کرد او در دانش نامهٔ قطب شاهی که برای
دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیات مبدأ
و معاد است و تعبیر ازین معنی در آیات کریمه الْاِيْمَانُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ شده و حدیث شریف امیر المومنین
و امام المتقین صلوة الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءًا عَرَفَ مِنْ اَيْنَ وَفِيْ اَيْنَ وَاِلٰى اَيْنَ

در این معنی وارد شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه
ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده
اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان
را حکما مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و وقتیکه ارسطو وزیر اسکندر شده بود
و تردد بدولت خانه اسکندر میکرد و در اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات
کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر
التزام این نکرده اند و ایشان را حکما اشراقین می گویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات
کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که حکمی
باشد عادتا که عقل در آن غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخبارین می گویند و اصحاب ائمه
طاهره علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول
فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم
از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد
چنانچه مشاهد و معلوم است که نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه
و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و
اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از
اذهان ایشان صادر شده و طریق اخبارین در آخر زمان غیبت صغری که بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی
از روایات هفتاد و چار است شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم
السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال آن رجوع
کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره
تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی
عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم طریقه
عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند و چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است

نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه
عامه کردند و بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمت الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت و حسن
ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرد
و از ینجهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد
علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آنطریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه المشارق
والمغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود و ایشان طریقه مرکبه را
در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بران طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه
از باب خبر واحد خالی از قراین نبود و ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله
از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام
و شیخنا الصدوق یعنی محمد ابن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه
حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده و بعد از ایشان
سلطان المدققین شیخ علی رحمت الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین
جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم علماء المتأخرین فی علم الحدیث و علم الرجال و اورعهم
استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را
بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه اخباریین بکن و شبهاتی که معارض بآن طریقه است دارد دفع آن
شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس
فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر
فرو برده بودم و تضرع بدرگاه رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم و مجدداً رجوع بآیات
و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تأمل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکت
سید المرسلین و ائمه الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتألیف
فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تألیف کردند و ثناء مؤلفش گفتند رحمه الله

بنزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان و آن را تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان معتمد عباسی در سنه ست وستین ومائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق درمیان دو غیبت آنست که در صغری سفری و وکلا میان صلحای امت و امام واسط بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان ابن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابو القاسم حسین ابن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود بابو الحسن علی ابن محمد السمری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سؤال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر بر منع وصیت برون آورد و آن اینست بسم الله

الرحمن الرحيم يا علي بن محمد السمري أعظم الله أجر إخوانك فيك فإنك ميت ما بينك وبين ستة أيام فاجمع أمرك ولا تعرض إلى أحد فيقوم مقامك و بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور إلا بعد إذن الله تعالى ذكره وذلك بعد طول الأمد وقسوة القلوب وامتلاء الأرض جوراً و سيأتي من شيعتي من يدعي المشاهدة ألا فمن يدعي المشاهدة قبل خروج السفياني والصيحة فهو كذاب مفتر ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم

و در منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه وفات یافت   باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم می شود صحیح وحسن وموثق وضعیف وحدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف و عدل گفته باشند اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاده از یکی باشد و متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد وحدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند وحدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع امامی نیستند   وحدیث ضعیف آنست که شروط ثلاثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی وحدیث متواتر می باشد وغیر متواتر   حدیث متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان دران عصر بحدی رسید

بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب
بآن کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند نزد اخباریه باین ترتیب و تقسیم درست
نیست والعلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده
می نویسد و ایشانرا اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و
نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان اسرار و نامه نگار
شنیده می نگارد و آنکه طالب زیاده نیست بفواید المدنیه که گرد آورده است بنگرد اید گویند در حدیث آمده رحم الله
امرأ اعرف من این وفی این والی این و غرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشأه است
و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت سه نشأه شاید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول الله است
بنگرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند درآئیم پس هرچه درای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن
دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان اند و به پیغمبری نگرویده
اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند
راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند
و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و کیل این ریاضات صاحب سر امیر المومنین
علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت
بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نائب امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان
نباید گروید چه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار اند و این پیشه رهبانین است و رهبانیت
بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند و متاخرین ایشان
را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است پس
طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشانرا اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه
بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده
می نگارد و ایشانرا اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد
پیشه متاخرین میکند که شما خود قائلید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که

که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسند است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل
بر جواز اجتهاد بهم رسانید و با ما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت اینطریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام
پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام عمل باخبار
کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت
آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید و نه شیعه و وجه اجتهاد کردن علمای
متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت
پس آنچه رسوا بود از کتب خود افگندند و بعضی از آن بآئین خود آمیختند باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است
چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمدؐ واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات
مذهب اند مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار
باید دانست که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نیروی دریافت آن
نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه هست و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث
ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز دران دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام معتقدان قانونی استوار
که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات
قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بران کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون
متشابهات را شکافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنید بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هرچه ضد ایشان است
آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند
بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیار اند و هفتاد و دو فرقه اند و
آرای ایشان مختلف امام فرموده که بران ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند بضد آن راه گرائید و اگر همه را بریک
راه بیابند پس در حکمست بهر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه دران حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است
بلکه یکسان از امام است و امام مفترض الطاعت است پس بهر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف
تا هنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست جواب
آنکه باز عمل کرد و چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملاتست صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه ساز

اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیهٔ محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا ظاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل را شبیه بحق و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا نسلم البلهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل بر راه اخباریین طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد **ذکر اسمعیلیه** از میر امیر که سالار نوح شهر شکونه است شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فایدهٔ نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانچه موسی بر هارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی درگذشت و نص بقهقری باز نمی گردد و قول بدا محال است و جعفر بی اسناد مسموع از آبای کرام تعین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثناعشریه نیز قایل اند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آزار یا شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و باو دور شیعه تمام شد بعد از و ائمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه ازین جا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند

ما نگوئیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست چنین در سایر صفات و گویند از
اثبات حقیقی در میان او و موجودات انباز می شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز کرد معدومات و آن تعطیل باشد
و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که بهیچ گونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آنکه
متقابل و خالق و حاکم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون
قدرت درباره قادر افاضه نمود قادر خواندند هر آینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار آنست که او اهب
علم و قدرت است گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تمام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید
آورد نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت
شوهر است بزن پس مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از و فیض می گیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش
از نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر با آلت پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث
شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات ارکانی و رستنی و انواع جانوران بهترین
آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه
که مصدر کاینات است واجب است که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشند تا وسیله نجات جهانیان گردد
آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس
دیگر به تحریک ناطق و وصی و چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص دائر است تا منتهی شود
بدور آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرائع جهت وصول
نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در
آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین
مذهب مذاهب دیگر دور از یقین و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که
پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای صوم حایض دون قضای صلوات و وجوب
غسل از منی بدون بول چرا است و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در
امور تعبدیه چون طالب حق درین سؤالها گرفتار شک شده حق پژوه را پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود پس پریشان نگردد و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است

چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق وعهود و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم پس از پیمان حوالت است بر امام در حل خبرهای
دشوار که مشکل است بر او از اموری که بدو برخورده چه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگر بر انیروی آن
نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای ایشان است تا زیاده شود
میل او بر انچه میجوید و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که بذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده
انچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ است از اعتقادات دینی
ظاهریه پس درین هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات، و تاویل شرایع که آن رتبه والا است
چه در دنیا انچه مضر نیست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن پی شر و شور سراسر منفعت آید
و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن ایمن بود از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارت
است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر حدث عبارتست از افشای
نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت مذهب انسان
و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز جماعت متابعت امام
معصوم است و زکوة کنایت از آن است که خمس اموال بامام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا
نبی و مروه وصی میقات ایناس و تلبیه اجابت مدعو و هفت طواف خانه مولاها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان به تکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهر را
باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد والا
بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده
عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود
در عالم باطن و هیچکس را علم با او نبود جز به تعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمانی خالی نبود از
نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی
بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود و چنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی
دانند و باریتعالی را نتوان شناخت الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور

همچنانکه هیچ وقتی از اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود در فصل
اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خدا را بمجرد عقل شناسد بی نیاز از تعلیم معلم
صادق یا گوید معرفت حضرت حق بعقل دشوار است و حاصل نمیشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقبول بتخصیص
او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گویند هر دو قسم
ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقبول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس
خویش مبداء آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است
بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم
دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم
کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این فصلست که متضمن کسر است
بر اصحاب حدیث   در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم
اول و ظفر برد بعد از آن تعلیم از و یا تعلیم از هر معلمی بی تعین تشخیص جایز است تا بین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیقی
میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه   در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو
صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعین تشخیص او واجب است و بعد از آن تعلیم از دو فرقه
گویند بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه
اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس
مبطلان و گوید این طریقه ایست که بحق را بحق می شناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل محق را بحق می شناسیم معرفتی
مفصل ما را در ان مسایل بباید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاجست بمحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم
چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد این
بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش همین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نمود
و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذاهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب
خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم
حق و باطل هست و علامت حق وحدتست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رای

وتعلیم با جماعت است وجماعت با امام ورای با فرق مختلفه وایشان با رؤسای خویش متفق اند وافتراق حق از باطل وتشابه
احق را با باطل هست وجهت تمائز از وجهی وتضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را دران وزن کند وگوید که این میزانی
از کلمهٔ شهادتین اقتباس کردیم وآنکه مرکب است از نفی واثبات وآنچه مستحق نفی است باطل است وآنچه مستحق اثبات است
حق است وباین میزان خیر وشر وصدق وکذب وسایر متضادات را وزن کنیم ونکتهٔ دیگر این سخن اینست که درین
مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلم وتوحید واثبات داخل هست امامت با نبوت بمرتبهٔ که نبوت با امامت
نبوت باشد ونهایت سخن درین مباحث اینست ومنع عوام کرد از خوض در علم وخواص را منع کرد از مطالعهٔ کتب متقدمان
الاکسی را که بر کیفیت احوال کتب ودرجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد وبا اصحاب خویش در الهیات برهمین اقتصار کرد
که الله الله محمد است شما ومخاصمان گویند الله الله عقولست یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد واز ایشان چون
سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل وقادر است یا نه در جواب بهمین قدر
اکتفا نمایند که الله بالله محمد است که آن خدا ایست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد ورسول هادی خلق است
واین فرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق ودر نواحی ختا وکاشغر وتبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار وپنجاه وچهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید واکثر این سخنان از وشنید خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب بخلافت
گذرانیدند ونسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی می نمود یا بود
چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبهٔ امامت را با امارت صوری جمع فرمود
وگفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از مخبر صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الف و
ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد ابن عبد الله است وابو یزید را
که بر آنحضرت خروج کرده دجال دانند واکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمنتصر از جملهٔ افاضل شعرا
امیر ناصر خسرو معاصر بود وولادت امیر ناصر در سنه سه صد وپنجاه ونه روی نمود چون بسن تمیز ورشد رسید آوازهٔ
حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام بر حق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال
بحج میرفت وباز می آمد وبغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت واز راه بصره باز گشته عزیمت خراسان
نمود در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت منتصر وروش اسمعیلیه دعوت می نمود وهدایت میکرد وجمعی از دشمنان اهل
بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف هراس بر وی استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان نهان گشت وبیست سال

باب وکیاه قناعت کرد جمعی از نادان او را باسمعیلیهٔ الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت نامهٔ او در باب معاشرت
با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیهٔ مغرب است با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب
ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف
الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین وا گذارند و دروازهای مصر نبندند و بر سر کوچها
مشاعل بر افروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آنحضرت در جمیع علوم ماهر و به معجزات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار رقا در بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید بامور ظاهر شرعی
بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان و رودبار اند اول ایشان حسن
صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم به تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت
می نماید نسبت حسن به محمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم که آمید و از قم بری
آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری بسر می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم
رازی بواسطه خلاف مذهب با او عداوت می ورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد
حسن جهت دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویهٔ
قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد ناکسان آنرا سخنان اصحاب
اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس
بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک به پایهٔ والای دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید
لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما بمرتبهٔ بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان هر سه علی السویه مشترک باشد
و بدینموجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل
کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آنصورت نه بست بسلطنت الپ ارسلان
بخواجه پیوست تا در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت
با بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه از اهل تحقیق و سیمای یقینی و مبدا که دنیا
چیست ذلیل و فنا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله
داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد

وازو فور کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تند و گربز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا
و مدبر بود بنا بر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله
پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و گربزی در حق حسن گفته محض افترا است و از خلل رای
دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچندگاه دفتری منقح که
محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از
سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند
سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب
داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقول خود خواجه از جزء حسن
که بیرون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و
آنصورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم نهاد سلطان
بجمع و خرج و حاصل ولایات تعجیل می نمود حسن نمی توانست جواب داد و همان و هون گفت سلطان از طول مکث ملول شده
گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان
در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز همان و
هو نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجید
لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرد برود بار شتافت و در ان ولایت با عبد الملک عطاس که داعی اسمعیلیه بود در آمد
از انجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد
که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستائی را برهم می زدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده
بی آنکه بر سیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر
او اطلاع یافته از انجا بجای دیگر شتافت و بعد از انکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ
من مخبط است یا از ان تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد عار رسیدم القصه سیدنا بمصر رفت و در ان زمان
منتصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یکسال و نیم در پناه دولت منتصر بسر
برد بعد از ان میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه منتصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع

کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر احکام ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیرالجیوش
بدین معنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیرالجیوش باتفاق بعضی امرا
بعرض رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بهر د آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال
متانت بود دفعتاً درهم از زمین برترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیرالجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان نشانده بجانب
مغرب تسییر کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند
حسن همچنان بر حال خود بود امیرخسرو گوید بیت تا بهر بادی بجنبی پای امن کش چو کوه کادمی مشت غبار و هر بادی صرصر است
دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که تو مضطرب نمی شوی جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده
که آسیبی بساکنان کشتی نمی رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری
از شهرهای نصاری افتاد و حسن از انجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از انجا
عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت
عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت می نمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع
و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول
کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهری او بود بسر می برد و انجاییان دو
متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آنجناب را
بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار کردند
مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جائز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که
مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعیکه حیله کنند حق ایشان را بدینطریق گرفتار سازد بعد از روزی چند مهدی را
گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت
آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخته و آنرا بسر یکدیگر پیوند کرده دور قلعه کشید بر رئیس مظفر که در گرد کوه و دامغان
بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه
هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل
و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید و بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده

سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان
بتحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال بگذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت
دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر می برد و مبالغه آن حضرت در ترویج
شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند مردم در خواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در
اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک
و ملت اشتغال می فرمود در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا
از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آنجناب بود چون حسین قاینی
که از عمده اصحاب سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رود
بار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسید
خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی مستنصر گفته است
که الموتیان باید بهیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید همدران ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و
سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
شاه بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع
سیدنا بود در قزوین بسر می برد سه صد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شبی خود را بقلعه افکندند ناگاه شبخون
بر ارسلانیان زده او را منهزم کردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند
قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته
چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر ارانی که از جمله فدائیان
سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو
ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد کوه و لامسر نیز
در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگی
بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقهای مخالف
بترسیدند چون سلطان برکیارق ابن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را

با سپاه بولایت رودبار فرستاد در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال نمود قریب بیک
سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت
بنا بر آن لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه ناجیه فرستاد دران
اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد
اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر
از خواب در آمد آن کارد دید بغایت خایف گردیده در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید
و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان می
توانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این حال حسین
فائی با فساد استاد حسین ابن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش
بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا
بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت او را با بوعلی تفویض نمود و بآن دو شخص وصیت کرد که در امور از
صواب دید حسن قرائی بیرون نروند و چون از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و هشتم ربیع الآخر سال مذکور
بروضة الجنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت
ملت کوشید بعد از ان محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی
از فدائیان کشته گشت و از ان زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند او نیز بدستور حسن گذرانید
بعد از ان محمد ابن حسن ابن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار است مخالفان
ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل
اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن سعیدی بعد از فوت منتصر علوی بیک سال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار
ابن منتصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچ کس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و
تبجیل ابو الحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف
داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستوره دران قریه بعقد خود در آورد چون حامله شد او را به محمد ابن بزرگ امید
سپرد و با خفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد ابن

بزرگ امید دین بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد
است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صادر شود مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده
چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد ابن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بنا بر آنکه بر پیغمبر و
امام این فعل جائز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب به المنتصر بالله میرسد القاهر بقوت الله حسن ابن
المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن منتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان آنست
که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت است و آنحضرت
در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده
خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن
همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سیومین زرد چهارم سفید بر چهار
طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر برآمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و
تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطنا با خدا باشند
ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب
ولهو و لعب مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعقیده اکثر مومنان
در آن روز حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن زخم خورد چون رستن از دنیا و پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است
درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آنحضرت آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و
بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن ناموز که از آل بویه بود در ربیع پانصد و
چهل و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب وصیت ولدش با مامت رسید دین را چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین
از اولاد پدر را بزهر شهید کرد چون امامت را نشایستی و بغصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از
یازده سال در ماه رمضان درسه صد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از ان علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن جمعی را
که گفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد
پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار برداشت علت مالیخولیا برو مستولی
گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب

آن همه زحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام او است و خواجه نصیر بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاؤ الدین را شهید کرد در زمان علاؤ الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ دران بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در تاریخ فوت او گفته اند **بیت** جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانهٔ او بود قبلهٔ آمال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد ازین علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر وی مستولی شد رکن الدین خواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این التماس مبذول افتاد دران سفر عمرش بپایان رسانیدند سلطنتش از یک سال متجاوز نشد در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده و آن اشیاء و سایر ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را از کرامات سیدنا دانستند

در بیان علی اللهیان

در کوهستان مشرق نزدیک بختا جائیست اربیل نام که آنرا رمال نیز گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر حقایق اشیا پیداست که شبستانیان را نفر از آبادیان در گفتار بسته و عنصریان را با سپهریان آمیزش باز نگشته هنگامیان را با بی زمانیان رابطهٔ خویشی مفقود و مکانیان را بلامکانیان نسبت نا موجود با این بجست خرد و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مامور اند ملایکهٔ علوی و انبیای سفلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نیست ما عرفناک حق معرفتک منادی این آواز است بنابرین ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبهٔ صرفیت و پایهٔ بحتیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به مجسم روحی پیوندد تا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هرگونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث روت اشارت بدین برو راست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار رهبران نجات آباد اسلام مقرر است که مجرد متمثل می شود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیهٔ کلبی مثالی از آن است و چنین در محال شر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کارزیست بهمدیگر نیاز سرشت اند و این گروه را از قاعده که همه بران همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این والا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آن را پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کامل خویش در جنس

انس و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود و بنیاد رسم عقل
و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجود وش را چندین نبی دانا برابر شمرده و
صفات حمیدهٔ انبیا دران خیر الوجود مجتمع دیده ازین است که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدت بر آمده در پیکر
ابو البشر نگرند و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم کرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در
لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آن حضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ موید آنست که نفس نفیس آن
روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین سزاست وَاِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ هم بدین ایما است چه
آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَةِ اَمْرَدَ اشارت بدان قدیم ذات حق
جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق
از پای آن سرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه حق بین سراجی سروده بیت عرض رتبت شکنی ها جز این
نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند و خانهٔ کعبه مسجود از وجود وجود آمود آن حضرت گویند که در هر دوری حق
با جسد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور
حق درین دور در علی الله بود و بعد از و در اولاد نامدار و محمد و علی را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند چون حق دید
که کاری از و بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که می گفت این مصحفی که درمیان است
عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد
که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان است خواندن را نسزد و بعضی از ایشان دیده شدند که
نظم و نثری که منسوبست بامیر المومنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بیواسطهٔ
غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و طایفهٔ در ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را
از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون درمیان است کلام علی الله نیست
چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را
بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آن است که چون علی الله جسد بهشت بآفتاب
پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان
او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرست اند و گویند

حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و اجابت می کند و در واقعه
ایشان را دستگیری می فرماید و عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان مامردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی
و بسماع درآمدی و بر وی شمشیر کار نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت
و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون آن مرد بد و چند شمشیر انداخت اصلا کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی
الله پیوست و نزد ایشان جاندار کشتن نارواست و هیچ گوشت خوردن را نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم
مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان
و توابع ایشان است و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین
سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن
اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و به تناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا در
ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود **تعلیم هفتم در
عقیده صادقیه** که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند
چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در
مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و
پیغمبر داند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با
حضرت رسالت پناه محمدی شرکت بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر
شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او نبی بر خواند از انجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در
کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی
داد تا جمعی از سعادتمندان به نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری
فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شد و این هر دو نامه
را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قراءت آنها سودمند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیمست و مسیلمه
ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرموده موسوم بفاروق ثانی که در ان احکام هست و عمل بدان ناگزیر
و آنچه محمد آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بران ره سپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال

محمدیست از آن است که مسیلمه بعد از محمد علیه السلام زنده بود و بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات
ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان
است و مخلوقات نماند و از مخلوقات هیچ یک چون او نیست مگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از ید
و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما ید و بصر و سمع
او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجب است چه هرچه موجود بود او را توان
دید اما رؤیت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و
حدوث و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن گذار مشوید چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان
آورید و بدانید که شما را زنده کرده اند و بدین پرداخته اند که بهمین تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و به بهشت
و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان
آورید اما مگوئید که ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را می نمایند و بدانید
که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا بر عکس ملکه
هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی بجهت دیگر توجه
میفرمودند و بعد از محمد این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب
کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هرگاه پیکر انسان و مانند آن از جانوران را نشاید قبله
ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز می کنم و در نماز
های سه گانه که مقرر مسیلمه است بیک جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد
مکان معین متوجه نشود چه آن شرکست و کعبه را بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق
نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خویش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند
و باذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام
الهی بر زبان نیارد اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنج گانه عشا و بامداد را مسیلمه بسجاح که مرسله
بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود رسول است و جفت
او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق

تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجود نی که مردم را بضلالت افکند بنا فرید در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار می پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول و در تن در خلوت کافیست و می گفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد محمد صلی الله علیه و سلم خواستن جایز بود اما بعد از محمد ع حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد ع منع گشت به مسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هرچه دهن بنجاست آلاید خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد بلکه فرمود بجای روزه شبه دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی مخورید و میاشامید جماع نکنید و ختنه را بر افکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات حتی افیون و جوز و مانند آن حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی و گفتی از آبا و اجداد این آیین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کرد که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیکی نکنند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار در روزی با زن نیامیزند در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداست و گفتی من بکرر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شده و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بلعن خلایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی ع بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است

تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان

نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او شخص واحد محمود از مسجوان که دهی است از گیلان زمین سر بر زد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از ان محمود سر بر زد و **نَبعَثُکَ مَقَاماً مَحمُوداً** خبر آنست یعنی چون در عناصر قوتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی برو فائض شود باشد که استعداد مرتبه نباتی پذیرد

تا خلعت نباتی در برش کشند بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصری که بفره ترکیب
انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که ازان انسان کامل جلوه گر گردد بدین سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی
بودند تا برتبهٔ محمدی که معراج است بهره ور شدند دین وقت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر بر زد بنابرین گفته اند بیت
از محمد کریز در محمود کاندران کاست واندرین افزود وانکه حضرت رسالت پناه محمدی یعنی گفته اَنَا وَعَلِیٌّ
مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ لَحْمُکَ لَحْمِی و اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و ازان جسد
محمد و علی مجسم گشت بدین سان گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت ازان پیکر محمود در سرشت نظر
دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش تقای واحد و درویش اسمعیل
و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه می گوید و خاک را می خواهد
و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبهٔ عبادت و آتشکدهٔ طاعت ذات اقدس او را خوانند
حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبهٔ رهرو آسمانرا ای زمزم آتشین جهانرا و آسمانرا هوا و ماه را نفس آب شناسند
و برجعت قایلست برین آئین که چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات
غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی درآید و این هم گوید در خور د علم و عمل باشد و اجزای براگنده
جسد در خور د عمل و علم همه یک جا گرد آیند و پراگنده نگردند خواه از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه
ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقهٔ مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبداء اول نقطه
خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم اَسْتَعِینُ بِنَفْسِکَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نویسد و بجای لَیْسَ
کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ اَنَا الْمُرَکَّبُ الْمُبِینُ گوید نظر سیوم در بعضی از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است
او را تصانیف بسیار است و آن موسوم بمنسخ و رسایل و هر نسخه و رساله را نامی از انجمله در میزان که از نسخ معتبره
اوست آمده که سر انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد باهم
سرشته نبات گردد و از و حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال خواهد
بود که هشت هزار سال درین مذکور و در عرب باشد که دور فوق ثری است و هشت هزار سال دور عجم است که
دور تحت ثری است تا بعد ازان که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده
باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل

عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره بدو صورت این دو کامل کرده باشد
باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم
و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد والختم **نظر چهارم در بعضی از
مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه** و محمود در انتحا و رسمهاست در برابر شرایع انبیا
و سراسر مصحف را مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آئین او را واحد میگویند و متعلق
را آئین ستوده در پیش او آنست که در مدت العمر بیار رسائی و درویشی و تجرد گذارند چون ورا میلی بتعلق بود دیگر قدر
غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبه اتید که مرکب مبین است برسد و اگر امینی را میل آمیزش زن
باشد در همه عمر یکبار سزد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در
هفته یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند
و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسد و احصاء کند از خلق بخلق او پی برد اتقوا
من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء
اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسیکه بمجلس در آید بار اول نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او
چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان غریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند
کر آن را عبای کربلائی خوانند دریا و شیدو رزند چون در خور خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آن را
بهندی کلهری گویند و چون بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خشته سنجد شوند چون به نشاء جمادی در آیند سنگ
سلیمانی باشند و محصی بدین معنی عارف بود که فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز
شوند که هر دم سر آب فرو برند و در نشای نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ یا خاک
و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعلداریست که بتدریج نزولی کرده بدین پیکر در آمده و سگ در نشاء
سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کشی دم شده و بالفعل تترکی می فهمد چون چخ گوئی بر دن رود و چخ بترکی بر دن آی
باشد گوید بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت عارفان چون سفر ملکت بقا میخواهند
از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند وگفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و یزید فرعون موسی در آن نشاء فرعون را
در آب نیل غرق کرد و برو فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید یزید حسین را آب فرات نداد

باب تیغ آبدار ترکیش را بتقریر برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هرچه سفید
است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و آنکه در کعبه روی شمس بود اشارتیست
بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دعائی است که رو بآفتاب می خوانند گویند چون دور عجم شود مردم عجم را دو برند
و ایشان را پرستند و دنات ادمی را حق دانند و سلام ایشان الله اکبر باشد چون دور عجم باتمام رسد مردم در مانند
و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما می پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بر روند و
بر مانند مردم بت ها سازند و به پرستند و بت پرستی آشکار شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود
خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی بر ظهور او خبر داده و او گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است
چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون
متفرقند و در جمیع ممالک ایران زمین بسیار اند اما خود را آشکار انیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس ابن شاه
خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون بتراب و کمال که واحدی کامل
بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو تن را کشت گویند اگرچه خود را شناخت
اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را
درین دین رسائی یافت می کشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس بودن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه
و توشه سفر هند داد و گویند در آن آوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد
که این دنات طبع تست چه این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش می جوئی و اگر بحق
نه پیوسته از و چه توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بندوق
میزنم اگر بندوق در تو کارگر نشد بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانکه مرده است من از گوله بندوق چسان
زیم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار بهم آئینی تراب کرد او را نیز از تراب ملحق ساخت گویند یکی از
امنا حسین خان شاملو رسیده بود او را امین کرده از بیراه ازو این سخن سرزد در روزی که در محرم روضة الشهدا میخواندند
و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگرئید یعنی شاملو که عبارت از شاملیانند انکار کرده اند جواب داد که برای
حسین میگریم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت بآن چشمیکه می بینید ما را همان چشم است می بیند شما را و دنیه
این را خوش طبعی دانند دنیه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دنات بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان

شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود در آنکه هش میکرد دم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهرهٔ درخشان و بمن در آویخت
و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم ازو احدی منقول است
که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس وازفخر الدین نامی که ازین طایفه بود شنیده
شد که دنیه گویند که محمود خود را به تیر آب انداخت این غلط است وازکین ساخته اند وازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا
را که معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از ظهور کرده از همه پیرو و تابع او دانند **تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال**
روشنیان مشتمل بر سه نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در برخی از حالتش
نظر سیوم در ذکر فرزندانش **نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید** در حالنامه که نگاشته قلم
تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است که بهفت پشت بشیخ سراج
الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی زین واقعه حضرت فردوس
مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری
حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین
نام داشت و پدر بنین و جد عبد الله هر دو در آن بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت
و پدر عبد الله بنین بنت محمد امین نام را برای عبد الله خواست و پدر بایزید عبد الله در کانی گرم که از کوهستان افغانان است
می بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم آمد عبد الله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت
و میان بایزید بشمنی زن دیگر عبد الله و پسران زن یعقوب و بی پروائی عبد الله آزارها کشید و قاعده میان بایزید آن بود
که چون بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران را هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خوردی باز او را
میلی بمبداء بود چنانکه میپرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان
بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبد الله مانع
شده گفت ننگ است مرا که فرزند ما پیر خیلیان مرید شود سوی پسران شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی
بارث نیست آخر بایزید را از رغبت بریاضت خواندند و بمراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و
سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و داستانها از و بجو گفتند و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد نزد

بایزید عزت بنسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود که اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِیعِینَ وَاِنْ کَانَ عَبْدًا حَبَشِیًّا وَالنَّارُ
لِلْعَاصِینَ وَاِنْ کَانَ سَیِّدًا قُرَشِیًّا و حق را شکار میدید لَعَلَّ تَرَوْنَ رَبَّکُمْ و حکم شد به بایزید که بگوید اَتَیْنٰکَ
بِکَ وَعَرَفْتُکَ بِکَ و حق با او گفت فُضُوحُ الدُّنْیَا اَهْوَنُ مِنْ فُضُوحِ الْاٰخِرَةِ اِسْتَعْجِلُوا بِالْحَسَنَةِ
وَلَا تَسْتَعْجِلُوا بِالسَّیِّئَةِ و خداوند با او سر دو جَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ فَرْضًا وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ
فَرْضَ الْمُرَفَّهِ وَالْبَاطِنِ فَرْضَ الدَّائِمِ بایزید درماند اگر نماز می گذارم مشرک می شوم و اگر نمیگذارم کافر قال ع اَلصَّلٰوةُ
شِرْکَةٌ وَلٰکِنْ لَمَّا اَصْلُ کُفْرٍ پس فرمان در رسید که نماز انبیا گذار پرسید که آن کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود
بود پس آن صلوة اختیار نمود عِبَادَةُ الْمُوَحِّدِ کَانَ عِنْدَ النَّاسِ کَعِبَادَةِ الْعَبْدِ وَکَانَ عِنْدَ اللّٰهِ کَالْمَعْبُودِ
و بذکر خفی بیشتر می پرداخت قال ع اَفْضَلُ الذِّکْرِ ذِکْرُ الْخَفِیِّ وَاَفْضَلُ الرِّزْقِ مَا یَکْفِیْ قَالَ اللّٰهُ اُذْکُرْ رَبَّکَ
بِالْغُدُوِّ وَالْاٰصَالِ وَلَا تَکُنْ مِنَ الْغَافِلِیْنَ یاران بخواب دیدند و خود آواز شنیدند که بایزید را میان روشن
می گفته باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَنْ یُقْتَلُ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتٌ بَلْ
اَحْیَاءٌ وَلٰکِنْ لَا تَشْعُرُوْنَ صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا یَرْجِعُوْنَ ای صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رؤیة
الحق و از چنین گروه خود را رهانید و اکثری را و الهام میرسید الحدیث اَلْاِلْهَامُ نُوْرٌ یُنْزَلُ فِی الْقَلْبِ یُعْرَفُ
بِهَا حَقِیْقَةُ الْاَشْیَاءِ و جبرئیل برو فرود می آمد در قرآن است تَنَزَّلُ الْمَلٰٓئِکَةُ وَالرُّوْحُ مِنْ
اَمْرِهِ مَنْ یَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ و حق تعالی و را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وَمَا اَرْسَلْنَا قَبْلَکَ اِلَّا رِجَالًا
نُوْحِیْ اِلَیْهِمْ و حضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکو کار بود قال ع اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا جَعَلَ
لَهٗ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهٖ وَزَاجِرًا مِنْ قَلْبِهٖ یَاْمُرُهٗ وَیَنْهَاهُ میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگوئید
گفت اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یعنی گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش مگر خدا وند تعالی میان بایزید گفت از
خداتعالی اگر کسی آگاه نباشد و گوید آگاهم دروغ است بِاَنَّهٗ مَنْ لَا یَرَی اللّٰهَ لَا یَعْرِفُ اللّٰهَ مولانا ذکریا با میان
بایزید گفت که تو گفته من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده چون از دل من آگاهی بخشی تو
از روی یقین بگردم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن بر تو دل نیست اگر تو دل می بود خبر
میدادم پس مولانا ذکریا گفت دل مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید و اگر بر نیاید او را رها کنید میان
بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله و سگی را از وی نیز بر آید این پاره گوشت دل نیست رسول

عربی فرماید قلب المؤمن اکبر من العرش واوسع من الکرسی والقلوب مع القلوب یشاهد
وبا او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت اگر شما
آواز مرده می شنید بشمار اگر بمنخواندم با میان واصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما
اگر می شنوم این آواز مرده است و از قبور اجساد بر می آید خوشدل شده برکنار حالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت
میان است مؤید گویم بیت میان بایزید وجود دیدیم ودادیم بره جویان نشان بی نشان را پس عالمان گفتند با میان بایزید
مردم بکدام گفته وکرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر وفاضلتر است
ارادت پیشه کند وریاضت کشد وبعده پیش من آید وبرآئین من عبادت وریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد
من گرود ملک مرزا نام مردی گفت ای بایزید از پرگوئی حذر کن وخلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید وآنکه نخواهد
براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یکت راه نداشته باشد جمعی بخواب رفته باشند
ودر آنخانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد دیوانه منافقان گفتند ای بایزید چون حق تعالی
بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید ومن مهدیم وخلق را کافر وگمراه مخوان میان روشن بایزید مذبوح آنکسک
او را شناختی وبراه وحدت وجود نه پوئیدی خوردن روا نداشتی بایزید دانست العاقل عند الناس
حیاتٌ وعند الله مماتٌ صورته کصورة الانسان ووصفه کوصف الانعام العارف
عند الله حیاتٌ صورته کصورة الانسان ووصفه کوصف الرحمن بایزید با عبد الله پدرش فرمود رسول
عربی گفته است الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة
کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیئاً میان بایزید روشن گفت فعل شریعت
پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن وراستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت وتسبیح وتهلیل ومدام بذکر زبان مشغول
بودن ودل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است وروزه ماه رمضان داشتن وخود را از خوردن وآشامیدن
وجماع کردن منع نمودن فعل شریعت است وروزه نفل وتهجد پرنساختن وبه کمخوری کاستن واندام از بدی باز داشتن
فعل طریقت است زکوة مال وعشر دادن فعل شریعت است وفقیر وصائم را طعام وجامه دادن ودرماندگان را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن حج بی هیبی وبی گناه وبی جنگ بودن فعل شریعت است وطواف خانه جلیل یعنی دل کردن وبا نفس
کارزار کردن وطاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حق تعالی بودن وتلقین خود یقین کردن به ترقع ماسوی از دل دور

کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل پی بردی در هر خانه بهر سوی
دیدن و مضرت هیچ آفریدهٔ حق نرسانیدن فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن
آن فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن و هر کار هستی پروردکار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم
وصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر
حذر کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن وصفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل
سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص
حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت میشمارد و در آن زمان رسم چنان
بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بودیاران
میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون
احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چونست و اخلاص دوستان خدا دارد و از ین شادی
شدندی قال النبی ان الله لاینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم واعمالکم
میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن و صاحب
نصاب نبود زکوة بردی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله
تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل الانسان لیس الفرق بینی و بین الانسان وانی واحد مع الانسان
لکن لایعلم الانسان ولم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القراءة ولا بسیر الاقدام ولکن یوجد
معرفتی بذکر الاوام و بطاعة کامل الانسان تا اینجا از حال نامه میان بایزید است نظر دیم در بعضی از
احوال حضرت میان روشن بایزید وا و خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگذارد
الجهت تعین را از میان برداشت کم فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل آب حاجت نیست چه همین که باد بدن
تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او کرمود نیست
حکم کرک و پلنگ و مار و کژدم دارد پیمبر عربی گفته اقتل الموذی قبل الایذاء و اکر نیکو کار و نماز گذارست حکم
گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنا برین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در
قران آمده اولئک کالانعام بل هم اضل و گفت هرکس خود را نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی

نذارد مرده است ومال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه می زد واموال از مسلمانان وغیره ستده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی واو وفرزندانش همه از فسوق مجتنب واز زنا واعمال ناشایسته واز برون اهل موحدان دستم بر بیگانه بمنیا بر گران بودند واو را تصانیف بسیار است بعربی وپارسی وهندی وافغانی مقصود المومنین بعربی است گویند حق با اوبی میانجی جبرئیل سخن کردی وکتابی دارد خیر البیان نام وآن بچار زبانست اول بعربی دوم بپارسی سیوم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچار زبان گفته وآن خطابیست از حق تعالی مر حضرت بایزید را وآنرا صحیفهٔ الهی دانند وحال نامه نام کتابی دارد که درانجا احوال خود را باز گذارده وغریب تر آنکه او عامی بود ومعنی قران بیان میفرمود وسخنان حقایق آمود می گفت مردم دانا ازان متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خدا ناشناسان وتا سه مرتبه پی هم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بر بست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد وچهل ونه قوی شد ومذهب او رواجی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود می گفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در اوایل سنه اربع وتسعین وتسعمایه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید وقبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان

نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید

عمر شیخ کمال الدین ونور الدین وجلال الدین وصبیه اش کمال خاتون وبعد از حضرت میان جلال الدین خلافت وبرتری یافت وبغایت مستقل شد واز فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود وعادل وضابط بود وکمر جد وجهد بر میان لبست ودر سنه تسع وثمانین وتسعمایه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیک قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرافراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خواندی تعین شد درهمین سال بهادران پادشاهی اهل وعیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام مردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند در سنه هزار وهفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه

میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در انجا مقام نتوانست کرد هنگام بر آمدن میان هزاره و افغانان
نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف
خان اتکه بدو رسیده کارش را تمام کردند و بعد از و میان احداد ابن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بین الامجاد با حداد است
بر مسند ارشاد نشست و مردی بود عادل و ضابط و بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نهید و ختی و حق
کوشش مردم را بمردم دادی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی در
هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن بعد ظفر خان مخاطب پسر خواجه
ابو الحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار برو تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد بتفنگی که روز یورش قلعه برو رسید
روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان احداد خیر البیان را کشود و مطالعه فرمود
با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت
که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بدیاد نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت
قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ درباره احداد است و اجداد را مریدانش حدنا مند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر
ابن احداد را برداشته بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر احداد
که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده خود را از دیوار قلعه
بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر بن احداد بر مسند خلافت نشست
او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او با جمعی تمام گریخت همه سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد مادر
ظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران چون نواب سعید خان ابن احمد بیگ خان در عهد عفت بر آمد نامه نگار از پیری سلطان
ذو القدر ذو القدر نژاد که اکنون مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخواندن
عبد القادر رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهر او می آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا
برپا خاست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است اینمردی
که آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از آن آئین درویشان است
بفریبد صلاح در این است که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما عبد القادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان
جلال الدین است راضی نشدند روزیکه عبد القادر داخل اردوی سعید خان می شد از آواز نقاره و کرنای اسپ او

متر سید واز میان مردم برکنار میرفت افغانی باو گفت انچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجای آرد و شمانه
خار این مستی خواهد کشید عبدالقادر پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری واجتناب و چون
عبدالقادر بدرگاه حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المومنین شاه جهان پادشاه غازی
آمد بمنصب بزرگانه سرافراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز بسر آمد در پشاور مدفون است میرزای ابن نورالدین
در عهد حضرت امیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان
به محمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان
ابن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت
وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از
معجزات که آنرا برهان گویند نظر دوم در بحث های ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفة الله و برهمین
خلیفة الله نظر سیوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق**
ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود ابن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود با نگارنده نامه
گفت که پدر بزرگوار من می گفت که من از ستر گان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیائی سر بر کشد نشستم
که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب بر آمدم بدان زمین رسیدم و آن
سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند
سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگخان دوران
خطاب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم
پرسیدم که چه میفرمائید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والدهٔ ماجده جواب داد که والده می
گفت حق است **نظر دوم از تعلیم دهم در بحث های اهل ادیان** در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند
سنی و شیعی را که بار جوئی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت سنیان بدین معنی
ازان ظاهر است که پیمبر را معصوم نمیدانند و میگویند داؤد اوریا را انگشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور
است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف
است یهودی گفت به ازان نیست که بگویم که کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را

پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت
مرتضی علی اعلم و اصلح بود بحجر و گوشت خوک و پخته کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است
و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیغمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعی جواب
شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست
حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ
لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه
این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث واقع نمی شود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند داشت چه گواهی
شوهر و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر آن و امثال
آنرا چگوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله ابن عباس روایت کرده که در
مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَمْ تَضِلُّوا بَعْدِي نوای اشارت
آنکه بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از ان از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض فرو گرفته
است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را بسند است ازین جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود
قُومُوا عَنِّي برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلٰكِن يُوحىٰ در خورد و پوش و آسایش
و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بیمار
بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در
وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هرکه گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد
منع وصیت بنابر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه
شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول ورا رانده بود
چنانچه او را طرید رسول می گفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان بن الحکم
را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار سرخ می شد دیگر آنکه عبد الله ابن سرح را امان
داد بعد از انکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرد و عبد الله
ابن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویه ابن ابی سفیان

بود عامل شام وسعید ابن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله ابن عامر و ولید ابن عقبه عبد الله ابن سعد ابن ابی سرح وجمله راه عناد
وطریق ناسداد سپردند سنی جوابی شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سپاه را فرستاد ایشان تخلف
کردند بعد از انکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر و باد سنی گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی
مصلحت نبود ایشان خلاف غرض نکردند بلکه تجهیز وسامان رفتن نمودند و درنگ درین امر بمنزله استعداد سفر وسامان
رفتن است شیعه گفت انچه سنیان در حق خدا وانبیا میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شیعی
گفت یکی از انها انکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در
حق بی ننگی نتوان گفت دیگر انکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر وامثال آن در کتاب خود می
آرند باز این طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست انچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت وگمان فاسد
این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ العَادَاتِ اگر نمی بود و واقع نمی شد چرا می نوشتند
شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری وامثال آن دروغ گویانند
وچنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده وچنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب
است هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانندان او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب
ویاران رسول نکنی واگر راست است پس انچه در حق انبیا گفته اند حق دان وانچه در فضایل اصحاب مذکور است راست
شمار وانکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام
الهی از ان خبر داده شیعه بر آشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی
پاکی شیخین وعثمان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست وچون شارع نیز شنیده
باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت انچه نشنیده بد پنداری چون انکار رقص می کنی چگونه در تحریم نسا بر ازواج
وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان بد نماید در وقوع آن خود سخنی نیست و نیز اگر شیخین پاک نمی بودند بصاحبت
حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود
راه اعتراض گشودن ستوده نیست وگرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار خدا آگاه بود چرا با معاویه که
مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را کشتن داد دانسته مردم را کشتن دادن ستوده نیست وهیچ معرفت
نزد شما نصیحت پیوسته که درگذار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر گوشت [illegible] دا[illegible] سر را [illegible]

بر خیزی خواست و عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با وی گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر را
او بر خیز آمد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز بر نخاستم علی گفت تو بگفته پیغمبر بر نخاستی شمشیر بر کشید و سر او ببرد
این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا یُسْرِفْ
فِی الْقَتْلِ اِنَّهٗ کَانَ مَنْصُوْرًا و در اخبار متعارفست که ابراهیم را بسبب آنکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان
که متوج تاج اسلام نبود بنابران که بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او بر نداشتن خانه پیره زنست
از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات
فرموده اِنِّیْ وُلِدْتُ فِیْ زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت
پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار اشیا بان برنخیزد با آنکه داند مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهٗ جَهَنَّمُ
خَالِدِیْنَ فِیْهَا اَبَدًا و بآن امر نکرده و حاشا که امر کند لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و انکار نکار ر
مردم نکیست و این عمل علی علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار است برو غالب بود شیعه گفت
هر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین
عمر را بیشی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه
شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز مگر در مذهب شما
جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغگوئید ابوحنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بسالگری
امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر مطابق مذهب پدرانش که مجوس بود بمدرای وسیع برانگیخت و نشان
آئین مجوس آن که متبه خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد گفت نجاست
معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قائلی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او
آشکارا کرد و ما قائل هستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار با مسلمانان
پیوستند و اسلام را باعقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم می شود و همچنین سه وقت
پرستش نمودن آن ... مجوس بجای می آرند بنا بر سر که میمحب گرفتن و از جهت قبله منحرف شدنست که دیده می شمارند
چون نمی توانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نمیکنند میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است و همچنین
متعه ... از ... بر داشته اند و جمیع شیعه ... را ... دو قول کردند یکی قول مبتدعه که چون ... کرد شدند

مزدک مردی بود ... بیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد دلیل آتش پرستی ... قرار گذاشت و نکاح زنان ... بر طرف ساخت و گفت ... فرزند حلال است

کرا بقوت شوکتی یا بفرود ولی محیط خواهم گشت وازان بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریای الهی بداء فرمودند دوم
تقیه که هرچه مشتهای طبع باشد بآن ذاهب شوند وبآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه بآنصورت ظاهر
کردیم وبداء در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود وبداء در ارادت آنکه از مرید برخلاف اراده حکم ظاهر شود وبداء
در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد وبعد ازان وسابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد وکافران که اعتراض بر پیمبر ما
می کنند ومی گویند کلام امراء القیس را برداشته با مصحف در آمیخته وهمچنین اکثر مضامین شعرا در انست واکثر رسوم جاهلیت
که خودش کرده بود بجا گذاشت واعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را
چه ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب گروه اول نزبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سزد چون سخن بدینجا
رسید خلیفة الحق گفت بروید   روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا با وی بحث
کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا ایش میدانیم وپیمبر ما از پیمبری او خبر داده
نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند ودعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید
با ایشان نگروید که دروغ گو باشند وبدین من پایدار وثابت باشید تا من باز آیم ودر انجیل از پیغمبر شما خبری نیست
مسلمان گفت در توریت وانجیل بوده است اما بزرگان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست
است شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا درستی شما چه منکر انجیل اید وگرنه میداشتید
چنانکه ما عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم وشما توریت وانجیل ندارید واگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی
بی گمان ما بگفته عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما را بردن فرمان عیسی است واکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما
راست گفته مسلمان گفت معجزه او یکی ازان انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و
بدایع نگاران هر اقلیم ومورخان هر قوم با قلام صدق نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر ندید پس هندوئی
دانا بود ازو پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ماه شکافته شد واز پارسیان وترکان هم پرسیدند
همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند   روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الله نصرانی
را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داؤد
نمیگوید کافران دستهای مرا وپاهای مرا وهمه استخوانهای مرا شمردند این خبر رنجوری وصلب عیسی است یهودی
گفت چیزیکه داود درباره خود میگفته باشد وحق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی می شود نصرانی گفت

از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده
چه او بعقیدهٔ شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار می‌گفتند نصرانی گفت راست
است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که از کجا ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت
یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فروماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و
نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل و برو ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند
وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پروردهٔ فرعون
بود چون در آب نیل بحیلهٔ او را غرق کرد توبهٔ او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبهٔ قارون را
نه پسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود تنها قافلهٔ قریش را
زد و خونها ریخت و بدست خود جانداران کشت و افراط میل بازواج و گرفتن زن مردم که بنکاح او زن بر شوهرش
حرام شده و امثال آن مشهور است با این ملکات ردیه پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه مرد گفت
معجزهٔ پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم کمند وحدت خود را برآمیخت و
دمی در و دمید و بهشت ماری شد سترگ رو به یهودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت گفت اینک
معجز موسی و یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم گفت چون او
که خود میگوئید که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فروماند
محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شماست وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ
لَكَ حَتّٰى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللّٰهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ
مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقٰى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا
گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمهٔ آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در
میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمانرا پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملایکه را
بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از
بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر ازینجا

منصف تواند دانست و هرگاه نتوانست جو بهامی آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را
پاره سازد بکدام طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملایکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات آدمی شنید
و اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان برآید حسبان معراج جسمانی
بود چون بنیاد در دنوشته بچه طریق مصحف برو نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت بگو ایشان را انکار معجزات
ممکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و آهرمن قایل شدید تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند بلکه بدی
که اهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر فرع آنست که
میگوئید برهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و اوتاران ما بمنزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را بمجرد میدانید و باز
میگوئید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق را بس جسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و
همچنین پرستگار از نی قرار داده اید و بشن را که در بعضی عبارات آفریده دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید
از پایه خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد در نشاء رامی زن او را بردند و نادان بود
و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان هند کرد تا از زن رست و در کسوت کشنی شهوت پرستی و دروغ او خود نقل
میکنید که عقیده درین نشاء در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جامه کشن در آمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع
حیوانست به پرستیدن خوک و کشف می گمارید صورت ذکر مهادیو که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را
ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب
محالست و از پرستش خسیس شریف الکمال بتغیر آید و برین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمن منقطع شد پس حکیم گفت
بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب
الوجود حکیم است و خلق را تبعدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت می کند بر آنکه عالم
را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است
هر آئنه با نوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت
مبداء تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر منعمی بثواب آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران
نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا طاعت شخصی کنیم که در بشریت ماثل ما باشد
و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر

امر کند ما بمعاونت عقول خویش بآن فایض می شویم و اگر مخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد
چه عقل دلالت کند که عالم را صانعیست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانچه زشت نماید
مامور ندارد و شریعت به بیشتر اموری که عقل آنرا قبیح می شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر یا جسد کثیف
و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانهٔ مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و
تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدع تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید گردانید ذکر وسایل
گذاریرا جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی
نمی تواند بود هر آینه مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات از سایر امکنه مختص باشد باین چنین توجه سزاوار بود
چون بمقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانی است با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت
مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزوی را از محیط دایره نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آینه بر طول
سایر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر امکنه بتعین جهت توجه اتفاق
نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز وار و نقطه آسا بودن این مکان بسیاری از عظما قایل نیستند و
جمعی کثیر از پیمایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما برهمه و غیرهم
معلوم می شود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نباشد بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکانست یا آنکه
جسم است بنا برین آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده
اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشد همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمی برد و اگر فساد توهم شرک
در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند که میانه منظور است خورشید
میانه با سایر افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص کرده اند
چنانکه خوک خوردن نسزد و عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خرس
باین بلا مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است
آنست که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب
و غیر آن بتصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشان را راند و زن هر مطیعی که خواهد بر
خویشتن حلال نبرد و حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را با قوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد

جمار مغز درخت خرما و دل خرما هم گویند

تو معلق نجار را گویند و تضمن اول باین تقریر باشد چنانکه پی دران نشینند و رنگ کنند و مکان مضبوط سازند

باس باشند بمعنی اقدام با کسی که در مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت هم باشد

بهر خود دیگر دو خون هر زن که بر دها هدر کرد اند و بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این
دعوی خواهد بود اگر بمجرد قول آن رسول است قول او از آن روکه قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که
بصحت رسد قول او ست معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتش و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه ثابت
نشده الا بنقل و دیو افسانها چون از دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد در اثبات نیاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و
خصایص اجسام بی نهایت و بیشمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد
و در علم غریب رخ نماید و نزد تو که شق القمر که شنیده معجزه است چرا ماه کاشغر عجب نباشد و چون موسی را کلیم الله
خوانی چرا سامری راکه گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری
کند بلکه فضل مبدع تعالی مراتب عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرمود که بعضی را از بعضی علی ایجاد نمود و رحمت نور الانوار
بفیض هدایت انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نیاید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقل
ایشان نپسندد و او به بشمشیر خواهد اداراوان کرد اند چه با فروتران گوید او ورده من از عقل شما والاتر است
و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آمد و نه بکار خردمندان فساد
دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن مردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا
و هرچه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی با آنکه سخنان عقلای دیگر از آن مرتب
بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که
خواهد کند سزد چه ابلهان بدان گروند که عقل او فوق عقل ما ست چه عقل ما بدین وافی نیست ازین است که در
اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیر
فتند در خداشناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند بعد از چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری
دیگر فرماید و ایشان در مانند که مگر آن نبی دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان
باید اما در حق شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اوایل حق خود را
نمی شناخته و گمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد
عقول منصف رستگاری در شناخت حق و متابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل امتناع و تخلی
از دنیا نقض شهوات و لذات و سنگ قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم

ماه کاشغر بمعنی ماه سیام است که کنایه است از خوبان و ماه وشان ترکستان هست

وایذاء وسفه و شناعت القاب و جد بجزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و
دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوت دنیاویه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و ادخار اسباب التذاذ
آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات
امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اخیار ایشان بر اختیار
خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال
که تا در جسد است پیوسته خود را باو وابندد و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنانند
که بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا درگذرند و فروتران قوم
آنکه رغبت به تناسل و التذاذ شراب و طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند چون این طریق دشوار است که نبی کامل و رسول
اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آئنه شیطان نفس حیوانی در آئین انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذائذ
اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده شنیده بدان گرایند و بعضی
از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و دروغ آن طائفه واقف اند هنگام
فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آئین ها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجردی که
داشت برون رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور
و در انسان برتبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبود جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر
کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی
خدا بجز محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست بوجود آید و انوار کواکب را برای آن تعظیم
میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی برآید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت حق است
و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان حضرت حق را گرامی دارد و گیاه و درخت
سبز را بی احتیاجی قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکند الا مکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جا نه اندازد
و کواکب را درود دهد پس باین حال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کنند و ایشان را اشغال بسیار است یکی
آنست که حواس ظاهر با انگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا درین ورزش بجائی رسد که بمجرد چشم پوشیدن
حاضر شود پس هر کرا از بزرگان و ستارگان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بر وی حاضر آیند و انوار ببیند و اطوار در نور

د و صاحب فنا و بقا شود مطیعان حضرت خلیفة الحق را الهی از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی
مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن اختران و در کتب متقدمین هند و پارس بعید فضائل کواکب مسطور است از
این جوت شنیده شد که در عهد حضرت علما باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه
اگر کسی برود مستوجب عذابست بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر
فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن عهد
نامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آنهم حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد النبی شنیدم که
یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیلی مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت فَانْكِحُوا
مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنٰى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هژده زن هم روا داشته و هم علما فتوی داده
که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک جائز است و اهل تشیع گفتند فرزندی
از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و نقیب خان موطاء امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده
و اهل تشیع گفتند که در قرآنست که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنّٰى شِئْتُمْ نظر بدین براه قبل
و دبر رفتن جائز است و دخول در پیش و پس روا ازین جوت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان می خواندند مردم از صحابه
اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را تقلیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است و مجلس با ایشان در بحث
برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها می گفتند و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن بکین خویشان خود
آمده مسلمان شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود که لام بسیار
دارد و مشابه کلمهٔ لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو
خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر برهمنان غالب شده بود و ازین
جوت گویند من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط
گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان
جائز نیست حضرت و همه یاران بر همن خندیدند و فرمودند بنگرید مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه هیچ یکی
نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرالغایت ستوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیپالپور آمد و حضرت را دید
علانیه از طرف محمود بسیاجوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت نیز و هم سایه عاطفت گستردند و تحمل او نسب

زبون: یعنی ضایع و بد و ضعیف و زیر دست و بیچاره و نالنده و گرفتار باشد

بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج بایشان نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قدیم است و لغات دائمی و براهمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و معتقدات وحدت وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان می نمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشانرا تا زمین بوسی برند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز برند و بدین رتبه برسید کان بهر تشبه بدین پرداختند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی خلفای ثلثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرد از مذهب شیعه ضال و مضل خواند و باب الحیل آورده دلایل بر تثلیث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم را دست مرید شدند نواب علامی شیخ ابو الفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود بترجمه آن مامور گشت و بجای بسم الله این بیت بود بیت ای نام تو دیز زد کرستو سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر خاطر نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و بخشش غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای مقرب مقوی آوردند که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است و طائفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او هیچ یکی انکار نتواند کرد و حضرت [illegible] مامور بودند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی در و نماز [illegible] بود در [illegible] که هندوان جپ سر اسند نیم شب و وقت طلوع میخوانند و کشتن گاو و خوردن

آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و ردی الهضم است و هندوان
سرودند که چندین منافع از گاو است و او را کشتن بی انصافیست و یزدانیان گفتند جاندار بی آزار کشتن ستمگریست
و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین محمد ابن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی
آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است أَفْضَلُ طَعَامِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّحْمُ ثابت نشده و در باب
فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است
وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم مبشر گشتند که گاو نباید کشت
و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت
عظیم می گفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی
دانا را زر فرستاد از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که
بر آئین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد و بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواندند و دقایق
دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها به آذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادانیان بود نبشتند و او را به هند
طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول
و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود
و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت نواب علامی
شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام به آذر کیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهاده اند و اهل اسلام را مطعون و علامی
شیخ ابو الفضل در فتحپور با عبد القادر بداونی گفت که ما را از مصنفین کتب گله است از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیا
سابق را بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات
الانس و امثال آن اسم نها مذکور نشده و اهل بیت رسول را چه جرم بود که دران داخل نکردند عبد القادر در جواب شایسته
ندید و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میکوشید و تجویز و ترجیح او و جمعی
دیگر روایت درست کردند و علما بران تذکره مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حضر
مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین

باید بخواست ایشان روائی گیرد نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیهٔ ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند ببایدش ترک
این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکنند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان
بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا می گفتند که خلاصهٔ
انسان منی است که تخمهٔ آفرینش پاکان است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طور
شئ لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین طعام جهت روح میت
پختن که جماد است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید آن روز جشن عالی سازند و آنرا آش حیات
نام کردند مگر روح کسی را که بمعرفت تمام بمبداء رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند
و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتداء از سال جلوس جهانبانی
گرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سالی
چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و شنیدن
مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ
مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
که ملک عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبد اللطیف که از بزرگزادگان ماوراء النهر بود
و در شمایل ترمذی از آن حدیث که کَانَّهٗ جِیدُ وَثَنَةٍ شبهه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه
دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقهٔ قصوی که در سیر مشهور است و زدن
قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نساء بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در
دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور می شد و در خلافت خلفای ثلثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین
شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل
بر عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبهٔ مقدار دو جزو بر مهابهارت که جنگنامهٔ فرقهای بزرگان هنداست
نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا منکر بودند و چنین نکوهش داد و برای زن او رجا میکردند

چون سلطان خواجه که از الهیان بود در وقت آن گذاشتن گفت مرا حضرت بآئین و یو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر
با چراغی خاص و شبکهٔ مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کننده گناهانست و فرمانها صادر شد که برمانند ملوک
عجم اراذل را از خواندن نامهٔ دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معاملهٔ هندوان را برهمنی دانا تقطیع رساند و قاضی مسلمانان معامله
مسلمانان را فیصل دهد و چنین را دیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب
دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که الهیان را علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند
و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزانند
مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست
او را ببرند و اگر از اهل خانهٔ او باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه و بازار میگردیده باشد و در آنحال رو نپوشیده باشد
شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار را که با شوهر بستیزد به محلهٔ فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است و دیگر
در هنگام اضطرار مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید
رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار
نماید مختار است منع نکنند و هرکس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر
زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین مسلمانی درآید جبراً گرفته باهل وی سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو
فریفته شده خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنشت و آتشکده و دخمه مانع نیایند
و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زنها را حیوانات سلیمه مینامیدند و از قتل
زنها بیزار بودند خلاصه هر آئین را با آئین خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و پنجاه و
هشت شنیده شد که روزی با سکندره بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما پای از
در آمدن مقبرهٔ مطهره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس اکبر آمده که حق را
پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان برتبهٔ کواکب کس نیست چه انسان را پایهٔ کواکب
نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن
کار خدا باشد نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی آغاثاذیمون یعنی شیث

و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان
در جهان فرودین آثار ظاهر می شود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحده و بتجربه
معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند
و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی فلک است و عقیدهٔ حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می پرستند
چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب
بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر رحلش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم
پیش او آدینه مقرر است چون آشکار العوام این معنی نمی خواستند بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی
آشکار است که تعظیم زهره می کرد یکی از آن رغبت به بویهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش
ملکی بود در مهآباد و هم سخن پیوندان بعید داشت و از انجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفت
گانه در پیش شهریار نظم خویش می گذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آن را خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و
از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت
حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین یزدانیان داشت و ایشان زنده بار و نیاز ارند با آن روز خورشید بود
برای شهریار سردین یعنی خشکه و پردین که در هند آن را بهتی گویند آوردند و پوست ماش را برداشته و مقشر کرده
بودند خسرو از شیدوش پرسید که این خورش بچه می ماند جواب داد بیارانی که از بهر کناره ز سرتا پا برهنه گشته باشند
شهریار را خوش آمده دهان او را بدر خوش آب بیاکند و زن شاه شکر نام دل از خسرو بر داشته بدان سخن سرای
شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون
شکر بخانهٔ شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن از هیچکس نشنید
از زن باید مهر اسید که تو فرهوش خسروی را گذاشته بچون من پرستاری میخواهی پیوندی لاجرم زن
ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را
بامیزش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام و اینوقت هنگام آمدن مردان نیست
این سخن پیوند شهریار مرا بناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد
خسرو رفت شاه که آن شب صحبت او با شکر دیده بود بگفت ای شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن

چیست که زن از هیچکس نمی ترسد شیدوش گفت **بلیت** زن شاه است و زد او ز کردای گذر کرد و ندارد بیم از
کس وزد در پارسی بمعنی شجاعت و صب هردو آمده و کردای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش
آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هرچند عذر خواست خسرو نه پسندید ناگاه جرم جفت پادشاه را بجا نه برد اما از رنجوری
مهرگوشت او رنجش گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و با پدر
گفت سخن پیوندان خود را بمن نمای شهریار شش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار
خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان دار آهنین
برپا کردند و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستایم اگر پذیرفت
بهتر وگرنه خود را در آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن
گرفت در زمان جذام برطرف شد و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر
اعظم خواست او نپذیرفت و از بیم جان خود را بآتش نمی اندازد آن نشیمن را بزنجیرها کشیده در آتش انداختند
چون شیدوش در آتش افتاد آتش در وی تصرف نکرد و افسرده همانجا نشسته ستایش بکران رسانید پس
برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر وی گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی درین نشاء بوجود
نیامده اما آن روز در هنگامیکه زنان بهیکل روند رفتم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت
که او را بی شوهر شمرده با آن پارسا زن سخنان ناسزا گفتم و لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکرما در من ا
و هوشنگ شاه در بهین فره که در آداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین
در مهابهارت آمده که راجه جدهشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز است چنین بازنموده
که آفتاب بصورت شخصی بر وی پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال تو را خورش رسانم پس از
سیزده سال سلطنت یابی آنگاه دیگی بوی داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام که
خواهند از و برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر بسال را و هرودتس صاحب قصص
یونانی آورده که در مدینهٔ رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپتو یعنی آفتاب است صنمی بود بصورت
انسان ساخته بودند که هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و واضع آن صورت اسکلاپیوس بود در زعم
مجوس رومیه آنست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت مناسبت اوقات

کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده بود و لهذا هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکالپس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضائی ظاهر میشد و علم طب بران نوشته بود این خجسته دانش را ازانجا اینطایفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیزخان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب درو ایا ورود بود هرچند روز او را غشی روی دادی و دران بیهوشی هرچیز خان جهانگشای بر زبان راندی همه بهو واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آنجامه را برو پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آنجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمدی یکیک برو میخواندند و بران جمله کار میکرد و سراسر آنچیزها که گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان که بر شانه نظر افکنند گویند خان جهانگشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرغان رست و امیر مذکور را دیان کرنکی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید گردیده بودند تولی خان که دران ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنکی نشسته اینک می آید در همان روز خان با مادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از و خوارق عادات دیده بودند راه اخلاص و نیکوئی سپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را خسرو غور لقب داده بودند از طرف طالقان باجازت چنگیزخان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت وقتی ما از نزد ملک چنگیزخان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی که من با او آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما

گناهکار شدید که درخواب دیدید و نگذاشتیم و امروز ایشان را حاضر گردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب
بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد تا که تا یکی را بکشند سر او را در جهد دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه
آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده با غلان جربی گفتم که گواه صحت آن مغول را نبود این دو مغول چون
میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی اغلان جربی
گفت چرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان رود مغولان دروغ نگویند و چنگیز خان
اوکتائی قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و چغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتائی قاآن اسپ تاخته در
گذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع پادشاهی منهدم گردد پس مجرم
وار رفته با برادر گفت امثال امر دم را چه یارا که با پادشاه گرو بندیم و اسپ تازیم ازین جهت گناهکارم و بجرم خود
معترف اگر میکشید و اگر چوب میزنید حاکمید اوکتائی گفت چنین محقرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من آنی یعنی
تو بزرگ و من کوچک عاقبت چغتای نه اسپ پیشکش داده گفت لشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست
نشده گناه بنده بخشید چون اوکتائی قاآن جرماغون تومان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم
شاه فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت
خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من
الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه
داشت ایشان قلعهٔ ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدینوجه که دهان در دمیکرد و
دندانها می جنبید و روز سیوم فوت می شدند ملک سالنکین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفت صد
جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازهٔ شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه برون
آمده در عقب درآیند بنابران صباح در دروازهٔ شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل
نواختند کسی از کمینگاه برون نیامد تا سه نوبت بعد ازان شخصی را جهت احتیاط بدانجانب فرستادند
آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین شنقار شدن فرمود که از دین نگردید
و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ اید مردم شما و همدینان شما را بزرگ دین
خود دانند و مفترض الطاعت شمارند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را

مردم بزرگ دانند و نزد قوم شمار آبرو ندارند چه آنکس که با شاید آن دین درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکسکه
بدین من باند نیز از شما بیزار شود که ایشان بر دین پدر نیستند غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته
او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب در همه کارها یاور بودند گویند کیک خان که از نژاد چغتای خان
است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد در ان لحظه
تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این مشتی استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد می خواهند
مظلوم مانند امیر هزاره را که آن سرزمین با و تعلق داشت طلب فرموده بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره
از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش ازین بسه سال
قافله بان موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از ان مالها در دست
مجرمان باقی بود آخر اموال را باخونبهای بورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول
بمحاصره قلعه املال که نادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده
بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع می شود که سالها
باب زمین احتیاج نمیداشتند و در ان مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بران سرزمین نشست باران باز ایستاده در ده
روز در برکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصرالدین روز دیگر بالب تشنگان باضرورت فرود آمدند و بهمان
ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول درآمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آبشارها جها
بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بدرد در او ان موت
گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغول پرسش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز
داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر ماندند زبون و بیقدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان
حضرت عرش آشیانی نخست آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بفرموده
حضرت عرش آشیانی رقمزده خامه تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان جهات بدان عمل نمایند
و آن اینست الله اکبر این منشور الادب الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شا
هنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و
نوئینان اخلاص منش و امرای عالیمقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در

انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در آن کار کنند دیگر
آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین است و پیوسته با عام نشستن در کثرت بودن عادت
نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله در ماند و بود توسط و میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست ندهند
یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت و حدت و بزرگ کردهای ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی
الخصوص نیمه شب عبادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب
علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای
سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر
و خداع از جا نروند که بهترین عبادات الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی
و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان
و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمی گشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای
خود دارند و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام
تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا تقصیر اندک
سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و متمردان را بنصیحت و ملامت و بدرشتی و
نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بر ترتیب
مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سررشته پیوند کرد و تا
توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاهداشتن آن شمر فتنه و یا فرستادن
موجب فسادی باشد در آن صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن و امثال آن که
سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن است و پست همت را آلت سود مندی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتمادی داشته باشند
رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند

که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن
حق بغایت عاجز اند و جمعیکه بد ذات و شریر اند میل گفتن حق ندارند و می خواهند که بهمان طور در بلا باشند و تنگ
تنگ ذات است ملاحظه مندی باشد که مبادا در گفتن من صاحب سمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که
زبان خود را برای نفع دیگران کزیند حلم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشند که بسا کار از خوشامد گویان
ناساخته می ماند و یکبارگی پایشان بدنباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است و در پرسیدن داد خواه
بنفس خود بقدر وسع آن اهتمام نمایند **بیت** بدیوان مبند از فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او و اسامی
داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان خدمت را بارای
تقدیم و تاخیر نمانده و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن ساز مفتری بسیار است
و راستگوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهند و باهستگی و بردباری بکار گیرند
و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه
که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق خود را بدروغ گوئی متهم ساختن است و مخاطب را بیدگانی نسبت دادن
و بدشنام عادت نکنند که شیوهٔ اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند
که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آباد
شود و پس از آن بر افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جدا گانه نگاشته پیش نهاد خاطر خود کزین خود سازند
و بالجمله جمیع رعایای ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار بهیچ اسم و رسم بر نگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن
در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند
اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند **بیت** گاه
باشد که پیر دانشمند برنیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز با بسیار
کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معامله دان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد و نه بروزگار در گذر آید
میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل خود درست کار آن
که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان ... شود بفرزندان نفرمایند و هر چه از فرزندان شود مشکل
آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر

خود و کسی برآکنده و پریشان شدن بطبیعت باشند از امور نا ملایم و معنی ارتباک و قهر و خشم و خجلت و شرمساری نیز آمده است و معنی از رک و غصه بیجا خوردن باشد

نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بی گناه و بی تقصیر نیست کاه از تنبیه دلیرتر می شود و گاه بعبرت
آداری اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از و هزار گناه باید گذرانند غرضکه کار
سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و با آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و راه هنجار مردم خدا ترس جدا و درسیا و
ونیک و بد آن را از پنهان پرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی است و
نگهبانی خلق خدا متعرض نشود که خرد سند در کار دنیا که فنا پذیر است زبان خود نگزیند در معامله دین که پاینده
و باقی است چگونه دانسته زبان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری
واگر حق بالیست داو نادانسته خلاف آن برگزیده است خود هنجار پیمای نادانیست محل ترحم و اعانت است
نه جای اعراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش را از اندازه
نگذرانند و از مقدار ضرور زیاده نکند تا از پایه حیوانات فراترک شده برتبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب
بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد
زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این خرخشه ها برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند
و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی
کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا
جدا نویسانده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و
شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعه از برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشته حساب از دست
ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و
خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گوکه در لباس
دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بر نگاه ...
... فرصت کم و ... گروه بدکار رفته اوان و از اطراف و جوانب خود خبردار باشد
و دراز نفسی را کوتاه ساخته الحق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از تبعات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و
نسب ازان سپاهی ... عاطل نباشد ... اکثر از دخل کند که سرانجام معامله ... است ...

هم رک

هرکه خرج او زیاده از دخل باشد احمق است وهرکه خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و
طرح اقامت نیندازد همواره مستعد ملازمت ومنتظر طلب باشد ودر وعده تخلف نورزد ودرست قول باشد
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت وهمواره در مشق تیراندازی وبندوق اندازی باشد وسپاهیان را
ورزش فرماید وبشکار مشعوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری ونشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است گاه
گاهی بآن پردازد ویکباره غله الجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد ونقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم
ونیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشد ودر وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان
وتوپچیان بندوق وتوپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند ویک کس را بدرگاه گذارد که اعراض
او را بنظر اشرف می آورده باشد واگر کوتوال نباشد فصول وقانون آن را نیک نگاه داشته در ترویج آن
کوشد ودر روستانیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادات عظمی دانسته اهتمام
نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر وقصبه وده باتفاق اهل قلم خانها وعمارات آن را نویسد وساکنان
هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند وخانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد ومحلات
قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک وبد آن بصوابدید او شود وجاسوس محله قرار دهد که وقایع شبان
روزی وآمد وشد محله را می نویسانیده باشد ومقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش
سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید وهمچنین سایر محله داران رعایت نمایند واگر بی ضرورت حاضر نشوند
گناهکار باشند وبیخبر همسایه ومیر محله وخبردار هیچکس مسافرت نگزینند وکسی را در محله نگذارند که فرود آید و
جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آباد ان سازد ومیر محله وخبرداران سرای تعیین نماید
وپیوسته احوال دخل وخرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هرکس که دخل او کمتر است وخرج او
بسیار تعین که بی بلائی نیست پیروی نماید ونیکت ذاتی وخیراندیشی را از دست ندهد واین کاوش را پیرایه انتظام
داند نه سرمایه اخذ وجر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعین کند که هرچه خرید وفروخت شود اعلام
می نموده باشند ومقرر سازد که هرکه بی اعلام خرید وفروخت نماید جریمانه بدهد ونام مشتری وبایع در روزنامچه
می نوشته باشند وهر چیزیکه در بازار خرید وفروخت شود باتفاق میر محله وخبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس
محله بمحله وکوچه بکوچه نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعین نماید وسعی کند که در محله وبازار وکوچه مردم بیگانه نباشد

و به تجسس و پیروی دزدان از کره برد اچکه و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب کم شود و یا
بتاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث
باشد باو بگذارد و اگر نه با امین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین
معامله نیز خیراندیشی و نیکت ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت پیروی نماید
که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم انجمن تنبیه نماید که مردم عبرت
گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد
که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید
بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید
دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است و عید دیگر ششم
خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم
و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را
بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کند و در اول شبی که صباح
آن عید باشد نقاره نوازد و روزهای عید بر سبیل نقاره نوازد و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای
آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر کرده اند و هم حضرت عرش
آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشتهٔ شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن
نامی نامه اینست طبقات خلائق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش
باید فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل درآورد
و همواره نصب العین مطالعهٔ دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از
دست ندهند که داد جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور انام آورده
است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد هر دلیست مجرد و
موحد و مرتاض و از خلائق رمیده و گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از و شنیده شد که این کیش

که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگ تر مادر و همسالان خواهر و خوردتران بنات
من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابو الحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی
ذکر نمود بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت خلیفة الحق گریان فرمودی که کاشکی جسد من از
همه بزرگتر شدی که جهانیان از و خورد گرفتندی و آزار جانور نکردندی و از دوربینی آن پادشاه نامدار
یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ
فساد کنند چنانکه ازبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل میکردند و شاه عباس ابن سلطان خدابنده صفوی
اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل
فرهنگ و آداب را تربیت میکرد **تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر** نظر اول در عقاید
حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه
در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدّ
وست است و ستّ پتی و گیانیشر و چتر و به و نتر و جامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند **نظر
اول در عقیده حکما و بعضی از مقاصد ایشان** و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم
مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقین که ایشان را اقین و بپارسی کیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی
نرمل من و جوکیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشانرا بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارکک
نامند بفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشانرا آذرهوشنگیان نیز گویند
گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه انموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده
اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه ببراهین عقلی است بهمداستانی هر دو گروه
کنه واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخیص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه
گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات
یزدانیه نموده اند و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سائر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ
قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و

دارائی نباشد که بخودی خود بهمه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران را که به بسیاری زیرکی و
توانائی برکارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید و هم بفرمان پادشاه درکار
های دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک از نایبان گماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه امور پادشاهی نیکو
که خواسته خسرو و فرمان او باشد مظبوط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن و کدخدای بردسود
فردسو و سروش سروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند ان الله
خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب ایسر پس نفس کل از
جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت
شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده و عیسی ابن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بیواسطه صادر شده
و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند
لولاک لما خلقت الافلاک صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین
عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده سپهر را حوای معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سیوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده
تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که چون نبی باشند موجود
گشت و از عقل عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیرشد محققان گفته اند که انحصار
عقول در ده نه بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج
بانیهاییم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول می کنند چه نزد ایشان
هر نوع را ربیست از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند و بپارسی دارا گویند ملک الامطار و ملک
البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را
سپهای انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان
علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان

رسد بواسطۂ آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر می شود دران صدور نیاز بجنبیدن وآلات نیست چنانکه در
صدور فعل از ایزد ارادت بسند است واین معنی برای تفهیم عوام بدین گونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال هزار
ساله راه برپده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب وملک الموت از زحل ومیکائیل از ماه وجبرئیل عبارت
از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک واوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط ومرکب قابلیت
چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فائض شود وحی انبیا وتعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر
پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران واین فرشته نزد یک ونزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان است
که بپارسی او را وخشور وسروش پیام سپار نامند وبزعم حکما فلک اطلس عرش وفلک ثوابت کرسی است و
حضرت نفس ناطقه لامکانی است ودر بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق ونزد اشراقین
قدیم است چنانچه گذشت در مقالات آذر هوشنگیان ونزد معلم اول ارسطو وتوابعش حادث است اما باتفاق
ابدی است لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
وپیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت ومیل ببدن فرمان بردن حوا وکردار نکوهیده خوردن
بر شجرۂ منهیه از خشم وطاؤس شهوت وگفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی است که پیرو محسوسات است
وعالم معقولات را منکر است وبا قوت عقلی در ستیز وآنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس
اشارت است باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوۂ وهمی که سرکش است
وگاه برخرد برتری می یابد چنانچه عقل کو پدیده حکم جاد دار داز و نبایدترسید وهم سر ابد راست است اما
باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشند شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد وصوفیه نیز برین اند
چنانکه حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین آورده ودر اخوان الصفا
گفته ملاء اعلی که عقول ونفوس اند مامور نبودند بسجدۂ آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قران آمده که حق خطاب
کرد با ابلیس که استکبرت ام کنت من العالین واین دال است بر آنکه مامور بسجدۂ آدم فرشتگان ارضی
بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری
یابد بعقول ونفوس رسد واین مرتبه فوق جنت است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة ومن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه

احدا و دیدن دیدار خدا درین مرتبه تواند پس گروهی که گویند حق دیدنی است راست گویند چه نفس
ناطقه بدیدهٔ معنوی بنگرد و جمعی که انکار رویت کرده اند هم بر راست رفته چه بچشم سر نتوان دید
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار اما نفسیکه از تنگنای جسمانی برون آمده باشد اما بساحت
دل کشای لامکان نرسیده بواسطهٔ گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند
گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهدهٔ صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن
سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد
وانچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند یا در قول خود شمرند و ما منا الا له
مقام معلوم اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت هشت است و آن
آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی زچاه طبیعت
ظلمانی آخشیجانی برون نیامده باشند اما خیریت ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی
اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظرهٔ انسانیه بل امکانیه بعد ازان پاک از لوث بدن گشته
بگیتی قدس پیوندد و این انتقال را نسخ نامند ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او
مثلها و بعضی گویند این مرتبهٔ اعراف است چه اعراف عبارت از پایهای سوریست که در میان بهشت و دوزخ
است و دران جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام اجازت در آمدن بهشت و اگر شر دران
نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران در آیند بمناسبت صفات عالیهٔ خویشتن چنانچه روان
شجاعان شریر و متهوران در شیران و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزیان و حریصان
در بدن مورچگان و چنین در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن را مسخ نامند کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم و گاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند فی ای صورة ما شاء
رکبک و گاه پیوند با اجسام جمادات نمایند چون معدنیات و آن را فسخ گویند که و ننشئکم فیما لا تعلمون
حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام
سه گانه را دوزخ دانند و طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه

هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام
تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بگذرد و رتبت صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد برای فوت لذات
حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر
عقوبات که در شریعت مذکور است بر وی ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان
و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب
تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است بمنزله آن است که بر چیزی که
باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با سه خم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بر روی دوزخ
عنصری است باید گذشت تاویل درهای بهشت که هشت و از دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهر پنج است
و باطنه هم پنج اما همه مدرکت نیستند بل یا در وهم و خیال اند که مدرکت اند چه خیال مدرکت صورتست و وهم مدرکت
محسوسات و دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند
از دوزخ که زیر فلکت ما است و اگر فرمان برند با عقل نهم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آن
بهشت که سموات است فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَاٰثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی وَاَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی در بیان فرشتگان عذاب باید دانست
که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند
عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و مثال این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده دیگر اند از مراتب سفلی هفت قوت
نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس
باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ها باشد و از لذات
و پیوند آن نبریده ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلیه و پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام
بگذرد هم درینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارت است بکردار ستوده و نکوهیده که
تن را ستوده و شکر یا و بر لفظ [illegible] الله در بیان [illegible] قوله تعالی کراماً کاتبین [illegible] فرشتگان و شیطان
بر نیکان و بر بدکاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتن و کردن در جان ایشان می
و جز [illegible] جان را با نگار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن و هنر آموختن توان دانست

چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هریکی را المی و لذتی باشد گویا اعمال او را یکیک نوشته
بر وی عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه جحد نتوانند نمود این است کراما الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر
یسار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان می گویند و آنچه نکوهیده آن را شیاطین می نامند
اینست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد از میزان رعایت داد است در
جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفهای میزان اعمال نیک و بد پس موازین هر که گران آید در بهشت
جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت کما فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِیْنُهٗ فَهُوَ فِیْ عِیْشَةٍ رَّاضِیَةٍ
وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِیْنُهٗ فَاُمُّهٗ هَاوِیَةٌ که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین
و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده
است به رضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان باشد و شک و اضطراب و بدتابی رهبر است بسخط
و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان کوهها و دریا و لجوالیکه در زمین قیامت واقع است
باید دانست کوه اشارت ببدن تواند بود که چون پشم زده شود و دریا بعناصر و سزد که کوهها عناصر را
گویند که کثیف اند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت
چه برای ایزد پژوه و خداجو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی این است چون منازل جسمانی و روحانی
طی کند و در مقعد صدق عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که
وَتَکُوْنُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری
که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاری است آشکارا شود هر آئینه
درندگی و اخلاق سبعی نماند زهر مارها و کژدم ها نیست گردد گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت
میان رمیدگان پدید آید وَاِذَا الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این هست آنچه
پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز حاضر کنند و بکشند همچنین فرموده که روز قیامت دوزخ
را شاید کند وَبُرِّزَتِ الْجَحِیْمُ لِمَنْ یَّرٰی دوزخ را جز دران روز چنانچه دوزخ است نتوان دید
چه آنگه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون برآید بخود بیند ع بازی دگر [illegible]
تا [illegible] چو بهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام [illegible]

اشارتست بحیات که عموم بهشتیان ازان برخورند و شیر سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص بهرا ست
ازآب زیرا که اگرچه سود او نیز رساست بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جوبهای شیر عبارت از جوبهای د
عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات بهشتیان ازین جوبهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب
شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خاص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جوبهای
شهد در بهشت عبارت از جوبهای علوم خواص است و لذات خواص بهشت ازین جوبها باشد و شراب
سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت
حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جوبهای شراب در بهشت اشارت از جوبهای علوم خاص
الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جوبهاست مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ
غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ
مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است
بر ضد این چهار جوی لکن حمیم و غسلین و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که
تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در
بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که
از و در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخیست و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است
در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل
گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود
که نشان دانا این است و درخت زقوم عبارت از درخت طبیعت است که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت
باشد یعنی قمعی از قوتهای او هر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد
که نشان نادانی این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم
که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ و دست ادراک
خیال با ایشان نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای
آنکه ایشان برای مردان خدا اند که رسیدگان و محققان مرتبتی که این کاملان با ایشان برسند ایشان را

همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تامل
کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوبتر از اول اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است
که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ می فرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین
لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چراکه موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و
بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع
را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که
ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن و دو نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات
و یک نوبت بعالم عقل و معقولات من لم یولد مرتین لم یلج ملکوت السموات والارض
اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و
باطن هر کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم
اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت
تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش
را اجرام شمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که یوم نطوی السماء کطی
السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده والسموات مطویات بیمینه ای بقدرته وقوته
و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند
و زمین باشد چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد در روز قیامت بهشت و دوزخ را در
انجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت است بعالم مثال که آنرا
ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در انجاست چه اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت
حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدیل زمین بنا بر تاویل نه چه گفت
اگر آبادی اقلیمی کشور دیگر رود و انتقال از اقلیم محسوس بآن اقلیم مثال بظاهر است [illegible] تبدیل [illegible] و آنچه چنین
گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات
باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون [illegible]

ومعنی کُنْ فَیَکُونُ نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد وکثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل
بر تضاد است وکثرت وهیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ پس عالم صور ومحسوسات کتاب خدا باشد وهر جنسی سوره از سورهٔ این کتاب واختلاف روزها
وشبها وتغیر وتبدیل در آفاق وانفس اعراب این کتاب روزها وشبها این نامه را سوره سوره وآیه آیه وحرف
حرف بر تو عرض می کنند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری وحرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن
الفاظ وعبارات مکنون است دریابی وبدانی وبر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ وچون کتاب را همی معلوم کنی
بمقصود رسی بر این نامه را بپوشانند واز دست بنهند که يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوٰتُ
مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ وبرای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست وتاویل
تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست در زمین کالبد وآسمان طبیعت فرمان روا
خشم وشهوت اند ودرین نشاء همه خلائق در رنج خیال وغرور وپندار اند پس نفخه اول از جهت اماتت است
که زمینیان که صفات کالبد اند وآسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال وغرور وپندار بمیرند مگر آنکسی
که از صفات نشاء اول زنده بماند که بآن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ
مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ونفخهٔ دیگر از برای زنده گردانیدن مرده
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت وخواب غفلت زنده شوند وبرخیزند واز محسوسات
ولذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند ومعقولات ولذات روحانی که آن هر است روی آورند
وهر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ وفرو مانده درین
نشاء در زمین کالبد وسپهر وطبیعت عقل وشرع اند وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ
وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی وآسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ
الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وتاویل تاریک شدن ستارگان
وبی فروغ گشتن خورشید وماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر وباطن است که هر یکی در برج
اند از آسمان وروح حیوانی ونور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقت خورند از دو

استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و برمادون خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار
شود حواس از کار خود باز مانند که اذا النجوم انکدرت و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش
معزول کردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وجمع الشمس والقمر و چون
نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول کردد که اذا الشمس
کورت گویند موافق عصات پنجاه است **مثنوی** کرده اماده خالق داور بهر هر موقفی سؤال آورد
هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب موافق اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج
حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر
هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر بازموده آمد بتقریبات و کتاب ابدا اشارت بعلم است و
در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز همه را
گرد کرده زنده میگردانند و در انساعت سؤال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از
انبیا و کاملان برما واجب است اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب بازپس می آید
و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جای باشد بلکه از ینها همه مجرد است و
ازین رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و ظاهر
کردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش
و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا
که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها
در و ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت
از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده
بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود
بدین اعتبار او را بروز نسبت کرده اند چون دران روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار
شوند روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارت است از آفتاب که بدان جهت
سجده کردن جائز است و زمزم نیز نیر اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده **بیت** ای کعبه هرو

آسمانرا ای زمزم آتش چهان را وحجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است وحشر اجساد
را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک وتاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیأت و
هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همان وضع شود وضع فلک از پرده غیبش
آورد حق بیرون ودیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد وشصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار
ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین وز یسار دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسپ
شاگرد طهمورث دیوبند سیصد وشصت هزار سال شمسی ست یعنی چون حرکت افلاک دوریست هرچه اوضاع
فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید واز قرانات واد وار واکوار ورتق و
فتق واتصالات کلی وامتزاجات جزوی هیأت مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده ونقصان
در نامهای حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه که دایره از انجا ابتدا کرده بر
وچون بر دور دوم پرکار بران خط که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه انچه در اول دور افا کرده افاده کند
چون اختلاف میان دو دور نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که موثرات بآن نسق که ابتدا یافته بود عود
کرده نجوم وافلاک بر مرکز اول دوران یافته ابعاد واتصالات ومناظرات ومناسبات بهیچ وجه از وجوه
اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که از ان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد واین را بپارسی چهین
چرخ وبتازی دوره کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند وخواهند
کرد وموضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد ومیل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بدانست
که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است ودر زیر فلک قمر وبالای کره آتش جرم کروی غیر منخرف
است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهانرا قدیم میدانند وگویند چنانکه فروغ
خورشید با آفتاب است جهان با یزدانست هرگز نبوده که نبوده وهرگز نباشد که نباشد ونزد اهل
شرع عالم حادث بالزمانست وحکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است وحدوث ذاتی را با قدیم منافات
نیست پس قدیم بالزمان باشد نظر دوم در ناموس وحقیقت نبوت بدانکه حکما گویند
که چون افراد انسان در کار معاش با همدیگر نیازمندند وایشانرا اگزیری نیست از قاعده وقانون وآیین
که همه بران همداستان باشند وستم در معاملات وانبازی واقع نشود ونظام گیتی محفوظ باشد باید

که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعثت انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملکیه و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بمعجزات و کرامات است چنین کرده اند که نفس را سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور می شاید که نفسی باشد سخت نیرومند در سایر گونه که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد فرا زآرد بنابرین همداستان اند دانشمندان بر آنکه شاید نفسی باشد بغایت مدرک و تیزفهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در یکروز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان باشد که هرچه بیکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید از گذشته و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هرچه ببیند آنچه همت اوست آشکار گردد آن جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقهٔ او از نفوس فلکی آنچه شدنی است فرا گیرد چنانچه آینه صیقلی از آینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آن را با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر کرا مزاج سلامت باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود بعد از تعلقات جزاو راست تر باشد مانند خواب خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از مبتدیان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته می شود و گمان برند که از برون می شنوند و آن را آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس را سبب حوادث است در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی بود

افتد و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد پس ارادت او سبب باشد در عالم
کون و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ بو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل
اند مگر روح القدس که او واسط است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشفی
معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزد
گردد حکم او بوجود باطل شود و نام قدسی باو افتد **ذکر تاویل معراج پیغمبر** حکما را سخن
بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بو علی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد
و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم
بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند
که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی
میان عقل و حس به بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مد علوی غالب بود تا قوت
غضبی مرده و قوت خیال از کار خود فرو ایستاده و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود
آمد در صورت خوش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت
امر بمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف
جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته لا اله الا الله نور چشم نیکو
و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد هزار مروارید خوش آب
یعنی چندان جمال داشت در بصیرت مجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان
گردد که وصف کرده مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری معین یعنی هر که چشم بر جمال او
افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد و چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد
که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد
هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد پر و بال می پرد که روش او بجهت
در زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای

خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و به کشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق
در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت ببرد پس گفت چند خسپی یعنی بتخیلات مزور چرا قانع شدی علما
است ورای آنکه تو دراوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد
برخیز و آنکه گفت ترسیدم و ازان ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه گفت
ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او شناسائی قرار داد تا مرا از بیم باز رستد
پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت برخیز هشیار باش و دل با
خود دار یعنی حافظ را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و دروا شدم
و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم
و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر توتهای قدسی است و مدد او بیش ازان رسد
بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که نزدترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است
در هر وقتی بدانچه لایق آن باشد به براق مانند ازان کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن
سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از
عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی
و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع دهند کی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت
دراز دست و دراز پاست یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او بهمه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم
که بروی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت
او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جهل و عوائق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض
و فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوهها ... درگذشتم رونده را دیدم
بر اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن ... درگذشتم و بدین قوت وهم را خواند
یعنی چون از مطالعه ... اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم درگذشتم قوت وهم بر اثر
من آواز همی داد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خرد است و روا نباشد که متابع وهم کرد و که ... حیوانات ... باشد و نخل در شرف او ابلیس

هر که توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت براثر من زنی آواز میداد فریبنده و باجمال
که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف است بزن مانند
ازان کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند همه بی اصل بود و مکر و فریب
آلوده بود و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بدعهد
چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی براثر خیال رود
هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات ماند و در بند محسوسات بمعنی شود و آنکه گفت چون درگذشتم
جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است
و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیالست و به
اضافت با سرار عقل و هر که بدو موقوف شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر بادیهٔ جهل گردد و آنکه
گفت چون از کوهها درگذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی
بپیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد
بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس درگذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود
تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم
ناطقه خواستم که براثر حیوانی روم و او را بخمر ازان مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل
افزایست چون غضب و شهوت و خمر تیره کنندهٔ این هر دو قوت است و طبیعی را بآب مانند ازان کرد که
قوام بدوست و بقای شخص و تن تربیت شاگردان اوست که در بدن کار می کنند و آب نیز حیات
حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت
افزایست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این
دو روح درنگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت
و فایدهٔ این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و موذنی بانگ نماز
کرد و من پیش شدم جماعهٔ انبیا و ملایکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و
عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح

رسیدم و بتوذن قوت ذاکره را خواهد و با مامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ
و ذکر و فکر و انچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطهٔ او بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی
شود نخست نردبانی باید که یک یک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان
پایه است که چون کسی یک یک پایه بر می شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی
یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری
بمرتبت و آنکه گفت رسیدم بآسمان دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در
پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را می خواهد و باسمعیل جرم قمر را
و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیلست و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم
مقدمتر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر
یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیزها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد
و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را بهر دو نوع اثر است
به پیوند نحس نحس به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت
خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در
جمال و حسن ندیده بودم شاد و خورم و بر کرسی نشسته و از نور ملایکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره
و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیلست و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی
دیدم پادشاه وار با سباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس از سر
کبر و بزرگی نه حدیث می کرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت
باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و
تبسم او تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم
در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعذاب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیلست و بدوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان ششم رسیدم سلام

فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و تسبیح و تقدیس مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بروی
سلام کردم جواب باز داد و تحسینها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم
یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را می خواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و
گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از وی بر خیزد
و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما
چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند
زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد اثر
نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا چندان
روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعها دارند
معین که هیچ جای نشوند وما منا الا له مقام معلوم بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای کواکب
آنجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همدیگر زحمت
نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در
منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پس سدره را دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او
بر زمین و آسمان افتاده بود و بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست و او از همه بزرگتر است
و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آبی از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهریت و جسمیت و
مادیت و صوریت که حقایق این چهار بجز و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن هر مرتبه را هر یک عبارت
کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول بود در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق
یعنی نفس مجرد که از هوا و شهوانی آزاد و پاک باشند و آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود
چون از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گرداند و بسعادت ابدی آراسته
... و شیطان از ... که ملائکه مسکن عصمت ... یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و

اشتغال باعراض غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم
زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن باضافت بالنفس خسیس است و شریف که بمحل دون نظر کند بضرورتی بود
یا برای مصلحت از مواضع چون از اینجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت
وراحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازه
علم و ادراک مرتبه و شرف می فرماید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ بعضی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی
مقدس و بعضی مطهر مقرب همبرین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون از این جمله درگذشتم بدریائی رسیدم
بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته
دیدم که آب آن دریا دران جوی میریخت و از انجا آب بهر جای می شد و بدین دریا عقل اول را میخواهد
و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از ان بزرگتر هیچ ندیده بودم
که هرچند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ نسبت از و عامتر
ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فرو بها
که هر دو نیمه لفراعت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگتر
همه ملایکم هرچه مشکلست از من بپرس و هرچه آرزو کنی از من بخواه تا ترا همه مرادها نشان دهم یعنی چون
این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هرکه بدو رسد یا بدو دست اندازد علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده
است تا معرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بخانه خود باز گردم یعنی
امر پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او گشاده
شد آنچه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد
و وحدت او چنانکه دران کثرت نگنجد آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب
گذر داد و ببرد بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد بمن که فراتر آی یعنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که [illegible] و آنکه گفت

درانحضرت رسیدم وحس وحرکت همه فراغت وغنا وسکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم
که بحس هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند وصور وخیال نگهدارند وجواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما واجب
الوجود ازین مراتب برون است وبحس وخیال وتحفظ اورا درنتوان یافت و دران حضرت حرکت نباشد
که حرکت تغیر است درحق خودش وآن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست وآنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته وچندان عظمت وکشف ولذت قربت حاصل
آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک وتحفظ جزویات
وازان علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی وطبیعی ازکار خود فروایستاد وچندان
استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر واجسام نظر نماند وآنکه گفت چندان اثر قربت یافتم
که لرزه برمن افتاد وخطاب آمد که فراترآی فراترشدم خطاب آمد که مترس وساکن باش یعنی چون وحدانیت
دریافتم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام بر ونست بترسیدم ازدلیری سفر خود که عظیم دوشوار
بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود واز سر بیم و
خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی باز
نیفتد وبیم وامید از عالم حیوانیت است وآنکه گفت فراترشدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن
سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد برمن حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف وصوت که سخن او اثبات علم است بجود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملکی نه بطریق تفصیل
وآنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت
را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش ازان نیافته بود دانست
که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد وآنکه تحت زبان افتد واین چنین چیز بجزوی وکلی تعلق ندارد و درحق واجب الوجود درست
نباید که او جزو نیست و نه کلی وآنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل
راست آید وعقل دانست که ممدوح کامل را مداح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد
تا گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس هیچ کس درخور او نباشد پس

هم بعلم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بی حرف و بی صوت و نه بعقل خود نیست
خویش است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه می خواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید پرسم تا
اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه می خواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده
بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که در خور او
بود و رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و جواب شافی می یافت و برای
مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی تا هم معنی بر جای باند و هم پرده
برنخاسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را
وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر
جامهٔ خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بخاطر در عقل نیت ادراک می کرد موجودات تا واجب
الوجود چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روزگار نشده بود زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از
چشم زحم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن
که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بو علی سیناست در نامهٔ محققین
حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطهٔ آنکه
جرمی از فلکست شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نه بندد و نمی بندد پس شق القمر
که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و
آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال می نامند و هم در اصول این طایفه والا مقرر است که غایت همت
و کمال آدمی که مرتبهٔ جسمیت است آنست که بعقل فعال پیوندد و با وی یکی شود هر که بدین مرتبه رسد هر چه متوجه
شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هر گاه این مقدمه معلوم
شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از ظاهر او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی صلی الله علیه و سلم اینمرتبه گرویده
دور قمر است شکافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است [illegible]
گویند حال این رمز آنست که در اصول اشیان آمده که نور در عبارت از اصل هیولی [illegible]
آنرا چه [illegible] نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد [illegible]

تواند شد نور اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده
است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد
بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات و غایت تمامش
آنست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبهٔ قوت نماند هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس
قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در و بالقوه پنهان است
بفعل آید و بواسطهٔ انعکاس اشعهٔ کمال پیدا کند کسی در و متحقق شده علمها چنانچه هست از و بیرون آید پس قمر
کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن
او بوده و شق صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیاید
چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید از و بهره اندوخت
خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه
پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و رنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل
فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان
گویند اولین انبیا حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که
تربیت نوع انسان کند پس هرکه برب النوع بریاضت و مقرب او گشت قایم مقام او شد بلکه حکم آنکس
بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم دوست شد
من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم قاسم خان گفته بیت یگانه خویش را با تو چنان
خواهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت
بفرزندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا سایه نداشت گویند اینکه گفته اند مگسی بر
تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آز و حرص نداشتند نظر سیوم در پیروان حکما و ره
سپران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند تا گروهی که بدین آئین ثابت
و کامل بودند برشمرده میآید حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی بود از نژاد زردشت
وخشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ

صفی تا محمد ع اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق می دانستند گفتندی سزد که بعد ازین
نبی نیاید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است ابن مقنع صاحب ماه کاشغر را هم نبی می شمردند و همچنین نزاعی
که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور نمی داشتند گفتندی هر چهار حکیم
نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف بشری اصلا معصوم نیارد
بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم سترگ بود المعقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس
پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانندان ایشان مویدند به تقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد قوت
عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متصل شود عقل او
به جمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متحلی شود دانش
را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب بی تشکیک
خالی نتواند بود هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل آن را روشن داشته اند دال باشد بانچه حضرات عقلا
ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی یکسان بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی
انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط
وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر
گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست و راست از خلائق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان
و گروهی بضریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر با عوان گشتند
ناچار عقلا با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به برتری از
ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشانرا بسری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی ع
را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی بیودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی
ابن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشتن ادنا را پنهان اعنی شهوت
پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین داناست که مبدع تعالی حرف
نزند اما سخنی که عوام دریابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه
از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان هیچ خبر دهد

که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از بن فلان کس شهر از فلان کوه از فلان قبیله از فلان کس
فلان نام بدین هیأت ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر تأویل تابعان بر و خبرها بسیار اند
و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که تازی نام او محمد باشد
پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه
او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و از وقائعی که تا عیسی شده بیشتر بیان
کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق یابند بر آن چسپند چنانکه
احد افغان گفت قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که
این طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم
چرا اعتقاد ایشان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند
و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیه اش می شمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل
انسان است که خود را نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و
اگر گویند مدعا یکیست اما رمز و اشارات است ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بجا
بگروند نه آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف نشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر
گویند بندگان بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که ما را چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال
و اکثر افعال این انبیاء مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیر دیکی با حکیم کامران گفت که خلاصهٔ عقیدهٔ
سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیدهٔ سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله
علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیدهٔ شیعه اینست بعد حمد الله و نعت رسوله
لعنت الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و او را از بندست سخنها بسیار است ابو الحسن
طهرانی مخاطب بآصف خانی پسر غیاث بیک اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه
از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر می شد
که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدانسانکه شاگرد با استاد نویسد سخن گذارش شده بود و همچنین
زن بیک یارغون نیز دکا ... زاده مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین

هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتبتی که خان والا بحکیم کامران نوشت بسیار تعظیم او
کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کُنتُ نَبِیّاً وَآدَمُ بَینَ المَاءِ وَالطِّین
خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبریش میدانند
و آنکه بکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانهٔ این گروه کمتر رفتی
و از ایشان کنار کردی چون بهزاران التماس بخانهٔ اینها آمدی تغیر لباس مقرری دادی و لمحه نشستی
و زود برخواستی طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی
فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از
چند نوبت ایشان را ندیده بود عبدالرسول بکامران گروید و کام بگفتهٔ او گذاشت و غضب و شهوت را مالید
لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه تا طبیعیات شرح هدایهٔ حکمت حسین
ابن معین الدین میبدی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از طبیعیات
شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند
و بدو گروید و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام
پیش او تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول
فقه حنفی است خوانده ره سپر آئین او گشت اما ملا سلطان هرچند آن مراتب را نزد او دید بدو نگروید و حکیم
کامران گفت تفهیم مکرر شده که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس می کرد بر طبق آن برهان و
دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمی توانم کرد درین میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم
کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و حکیم
کامران به تجارت کامران است و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سه دست و پا آب کشیدی و
بوی خوش بر افروختی و گفتی که نیر اعظم بوی روی آوردی شاگردان نیز بدین عمل نمودندی
هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم حکمت نفرمودی و با عوام کمتر
صحبت داشتی انتهی دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در بعضی از عقاید
نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشعار ایشان نظر اول در بعضی از عقاید صوفیه

صفیه واین فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده‌اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا وشیره درون و روشندل
ویگانه بین و بهندی رکهیشر و تپیشر و کیانیشر وکیانی و آتماکیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رسالهٔ وجودیه
آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند
من حیث هو ای لابشرط شئ مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است
بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرتست بحسب مراتب و
مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشئ معها مسماست بمرتبهٔ احدیت وجمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک‌اند
این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات وجزئیات
مسماست باسما و صفات مرتبهٔ الهیت واین مرتبه را وحدت مقام وجمع گویند وحقیقت وجود نه بشرط شئ
ونه بشرط لاشئ را هویت گویند واو ساریست در جمیع موجودات وبشرط شئ ولاشئ صور عالمست بعضی
از محققان آورده اند که چون آفتاب روشنست که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است
واز غایت ظهور زبان معرف ولسان محدد از تحدید وتعریف آن ابکم است وغایت تعریف هر هر دو را آنچه
وجود وعدم را این باشد که وجود عدم عدم است وعدم عدم وجود وحضرت واحدیت مبداء کثرت اسما
وصفات است ونخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بوده‌اند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند واقتضای حکمت الهی ترجیح
دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند واسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق با استیلا و
استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند
و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطهٔ مشاهدهٔ حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی
اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشت چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته زبان استعداد داشته
وقبول آن التماس را سمیع خوانند واسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی با انحال منضم
متعلق شده کاف بنون پیوسته تا با مرکن فیکون ظاهر شده اینحال را کلام گفتند واسم متکلم
درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوستری در رسالهٔ حق الیقین آورده که فعل اختیاری
بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بتعلق قدرت وارادت

اختیار و دواعی و تحریکات اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازینجمله محتاج آمد بایجاد و اسباب علل تا حصر
که آن منتهی می شود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم
محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی پذیرد بهم هر آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد و ذات هیچ چیز را
معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را باتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او مبدل شود
و بهیات خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و حال
که تبدل می یابد ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی ان الله
نور السموات والارض در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را آیینه بیند و
مشاهده نماید بنا برین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینهای مختلف دیده
در هر آینه بصورت مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پدید آشد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه
است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میکند بر دنمند
که تنزیه تشبیه است بمجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است
و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را اسم صفت
گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که
اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن نمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسما حق همه عظیم اند و محققین گویند
هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در زیر اسمی که
نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه
کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه
بعین می باشند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان
خارجیه ارواح و واسطه موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج
موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر وقایه معینه است و هر یکیت در وقت موجود می شود صوفیه گویند

جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی مترتب می شود بمجرد ذات او آنچه مترتب می شود بر ذات
ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بسند نیست تا صفت ذاتش که مبدای انکشاف است
بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد
باو بلکه ذاتش مبداء انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنا برین امیر المومنین علی علیه السلام فرمود
كَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ و حضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی
بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیاست و در وخواه کلی خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد
محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت حال
و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون
حکم بموت بر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید
در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شیی باستعداد
خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ نسبت اقتدار فعل با هم از آن
روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب
گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب
غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت مر این نادان احمق ومن
گفت بما افعال را نسبت مجازیست نسب خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود اندر ازل ای مرد
نا اهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهٖ مِنْ
عِنْدِ اللهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ
و صوفیه فرمایند که سما مر فلکیات یکبدان است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب
سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة و شیخ محی الدین
در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت
مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از
وجوه تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر ایشان را کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم

وعالمیان بهیچ وجه خبر ندارند وایشان را ملائکه مهیمنه خوانند وقسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند
ودر شهود وقیومیت شیفته ومتحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند ووسائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته
ایست که آنرا روح اعظم خوانند وازو عظیم تر فرشته نیست وباعتبار دیگر قلم اعلی وعقل اول گویند واین
روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است وروح که او را جبرئیل گویند در صف آخر وما
مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ وقسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر وتصرف وایشان را روحانیان
گویند وایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند وایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند
وقسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف می کنند وایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند وچندین هزار بر معادن
ونبات وحیوان واهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت فرشته
همان قوای سبعه رحمانیه است وهمچنین ارواح ناری که ایشانرا جن وشیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند
وابلیس مهتر ورئیس ایشانست وحضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم اورا
هیولی گویند صوفی آنرا ابنیا د جوهر هبائی لقا گوید وهیولی پیش صوفیه معدوم است وصوفیه جسم مطلق را
جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض
یعنی خاص صوت شود وصوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری می شود حرف می شود
از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی
حق است در مجالی کثرات ودر شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت می شود وصوت حرف
می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح واشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که
شئون خفیه او از بطون بظهور آیند وحضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق وآن اعیان ثابته است وحضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است وآن عقول ونفوس
مجرده است وحضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است وآن عالم مثال است وحضرت شهادت
مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش وحضرت جامعه وآن عالم است تخییل وانسان است باجمال
وصوفیه گفته اند عالم حی وناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج
انسانیست گاه فیضی برکمال وارد شود که باعث باشد بر سماع وبیشتر از استماع الحان شود چه سنت

رسول علیه السلام است چنانکه از انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش
از اغنیا بانصد سال به بهشت درآیند رسول از خوشدلی فرمود که بمجلس از شما شعری تواند خواند یکی دوبیت
سرائید شعر قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي فَلَا طَبِيبَ لَهَا وَلَا رَاقِي إِلَّا
الْحَبِيبَ الَّذِي شُغِفْتُ بِهِ فَإِنَّ عِنْدَهُ رُقْيَتِي وَتِرْيَاقِي پس حضرت
باصحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد و پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند
صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش
دارد که آن را بدان مکتسب گویند نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل
حال صوفیه گویند نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان
مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو وصفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت
پناه تعین ربوبیت غالب آمدی وصفت عبودیت در و محو گشتی دران حال هرچه فرمودی آن را کلام الله گفتی
مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و چون صفت
عبودیت آمدی در آن وقت هرچه فرمودی آن را حدیث می گویند پس هرچه بزبان عبودیت گفت حدیث
شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از
ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست از ینجاست بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود
که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالم های کتابی
بر آمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و اورا دو مرتبه اول مرتبه ظهور است
و پیدائی که هرچیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت
از انست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بمقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از و فوت نباشد همه با او در حیز صورت و پیدائی در آید بیت بیرون
ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودِعَةٌ فِي
هَذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کند کی و اظهار است که هرچه هست چنانچه هست

تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب با و تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبهٔ خود و نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در ان عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از ان صورت نامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از بردن آمدن تمام معنی است از ان صورت بی تامل آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رسالهٔ معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفے صلعم بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج كُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ آمده و بدان وَفَّقَكَ اللهُ لِتَعْبِيرِ الْاَحْوَالِ الْمَكْنُونَةِ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق کرب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین ولجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثلهٔ صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بهمگی همت نفی ماسوی الله نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثلهٔ نفی خاطر بشربیت بعقل خلیج شناس خود و جبرئیل صورت متمثلهٔ علم بالله است و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثلهٔ ترقیست بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر وغیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمر است صورت متمثلهٔ رسیدن بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمان را پیدائی جبرئیل صورت متمثلهٔ فتح دل است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد و صورت متمثلهٔ ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةٍ اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثل ترقیست در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از و صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب

غزا با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقی است بسبب طهارت وتقوی
وورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقی است از مقام روحی بمقام خفی
ببرکت مجاهده وریاضت اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از انست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقی است ببرکت رسوخ در دین وثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات واستقامت
در محبت حق واهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقی است تا نهایت ملکوت ببرکت صفای
باطن وخلو دل از ماسوی الله بازماندن براق ورفرف وجبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است
که در عوالم عالیه ملکوت وجبروت مطایای قوای روحانی واطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز
نتوانند نمود وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان آنجاست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند
نمود ونفس هرچند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد وقلب از اوایل ملکوت علوی نتواند
گذشت سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد وروح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد
وخفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از انست عنقای قاف لاهوت
وفانی فی الله است وکثرت وشرکت باقی لطایف وقوت قبول نفرماید واز المقام اعلی تنزل نماید وچون طایر
وادی فناست همیشه بلا اسمی اسمی است واصل در المقام بفنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد وبمقام بقا بالله
اختصاص یابد واز لباس عبودیت منسلخ وبه صفات ربوبیت متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت
متمثله عقل ومظهر علمست وبموجب فرموده لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
محرم نیست چون در حین فنا علم وادراک وشعور وسایر صفات محو می گردد واضمحلال می یابد فنای
صرف با علم مانعة الجمع باشند وخطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل وفانی میگردد وصفت
علمیکه جبرئیل مظهر آنست دون این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود وهبوط وحرف وصوت متمثله
آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی وسفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی تنها مستغرق
دریای وحدت گشته حیرانست وگاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسوان است بدانکه شیخ عزیز
نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند رطی السموات که سما عبارت از چیزیست که بلند وفوقی رسانند باشد
[illegible] که فرد واوست [illegible] نده شاید که عالم ارواح [illegible] عالم اجسام باشد این فیض

قبول کنند هست باید که آن عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یکچیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی
سماوات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت هم
چهار نوبت است در نشاء اول بصورت اشیا زنده است و از طبائع و خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء
دوم بصورت طبائع و اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء سیوم بصورت
طبائع و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا مرده و در نشاء چهارم بصورت طبائع و خواص و حقایق اشیا
زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در
نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سیوم
از سه خواب بیدار شوند و در نشاء چهارم از چهار خواب بیدار شوند و درین بیداری جمله اید
بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سیوم دانسته بودند نه چنان
بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده بودند نه چنان
بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می دانسته اند اینست معنی
يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبائع و خواص حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند هر اینه دانستند
بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات
اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت
از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت
و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد
و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت
نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می شوند بمبتدی نماید که إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و بمتوسط
که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند
و نه از افاضت که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم دران زمین جمع
شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین

وجود انسان پس یوم القیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود
انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل
باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبلَی السَّرائِر
باشد و در هیچ زمین جزای هرکس بهرکس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت
درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر اینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد
و دوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی به جلال حق باشد و جلالیان از ان ملتذ شوند چنانکه جمالیان
از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب است اشارت بدانست که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود
چنانکه جلالی از جمال رنجور گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بود
و در و تعین الهیت غلبه داشت و بر موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی
از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین
عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی دران زمین دارند و سعی
و کوشش هرچه تمامتر دران سیر و سفر میروند اگر دران زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی
شده اند و از ان سفر برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَکَ العَرَفَةَ اَدْرَکَ
الحَجَّ اگر دران زمین روز عرفه را درنیافتند حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند
چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیراکه
جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند تا بمرتبهٔ انسان برسند و چون بمرتبهٔ انسان رسیدند سیر
و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه
مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست
که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانهٔ خداست بحکم این
کلام قدسی است لَا یَسَعُنِی اَرْضِی وَلَا سَمَائِی وَاِنَّمَا یَسَعُنِی قَلْبُ العَبْدِ المُؤْمِن موید گوید
وقت نماز مرتبهٔ آدمیت است دریاب وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی
اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارت به برآمدن است بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مضغه

بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روایح عنایت استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه
روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست شستن عبارت است از مناهی دست باز داشتن
و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف درمقام عرض توجه قبله
اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن
در نماز اشارتست از ما سوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قراءت اشارتست
بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع
اشارتست بمقام رضا و خضوع و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست
بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاست در حق گذاردن پنج وقت اشارت بدریافتن وطی کردن حضرات
خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق
و یقین و چهار رکعت اشارتست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت
بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که شهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدل نباشد
و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله
قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است از ما بایسته درجه
دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سیوم نگاه داشتن دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار
نفس مکار و مومن عبارتست از انکه هیولی عقاید خدا پرستی باشد و بهر رای که خواهد پوید که اَلطُّرُقُ
اِلَى اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضات فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه
مذهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه اینست کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ
و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست کرده چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرت است
و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که ... [illegible]
پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمانی ... [illegible]
است بگفت که مفید وقوع هلاکست در زمان مستقبل اما ... نوربخش ... [illegible]
بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از هردم است ... [illegible]

او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت قایلند نیز محققند چه چشم سر ذات بحت را بنا بر تجرد نتواند دید و تحقیق
گفته آنانکه بتجرد حق قائل اند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق
شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از دو دانند
درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل
کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصارا پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق
باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعها سرزنش
کنند بگمان نقص او پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات
مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید
کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن
نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است
و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بیواسطهٔ فرشته است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است
و الهام خاصیت ولیست عارف سبحان سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمیع
اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت
بر احوال نفس دارد بنا برین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض کنند صوفیه
گویند در سلوک حج هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود
ثانی تزکیهٔ نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار است و
آن صفت ناراست درینحال امارهٔ ابلیسی است سترک و چون ازان خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست
که لوامه است و آن بصفت هواست پس ملهمه است و آن آبست بعد ازان مطمئنه است و آن صفت
خاکست در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلیست ثالث تجلیهٔ قلب باخلاق
حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر
گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بلند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت اعتدالیه
که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرف های افراط و تفریط باشد

و صاحب دلی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سرشت از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیر سالک اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیر سالک اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقاست و نیز گفته است فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو کردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد از این فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات ببیند من رآنی فقد رای الحق اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را ببیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات ببیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را ببیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات ببیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از وی اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا یا ملک باشد و علامت تجلی فناست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات از قرآن و احادیث است انی انا الله رب العالمین

موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود رَأَیْتُ رَبِّی فِی اَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار
شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند ازانست که بزرگان ایشان
بتجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق می گفتند
ازانست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلیست و آنکه
فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ
محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را بصورت خود دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که آن از عبد است
مانند اخلاق و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات
حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری
گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف
صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده هست
و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد
خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت
ازان گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق هر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و
پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیویست
لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایان
خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملکت راهبری
منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند
و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته است و او را آئین مذهب و ملت نمانده و هر که
در بند دین و آئین از دوئی نرسته و هر که گوید پایه مسلمانان بمرتبه برتر از عیسوی است از وجود خبر ندارد

وگفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتم گفتی تعدد و کثرت طرق انبیا از فزونی اسماست و چون بر
اسما تقابل و تضاد نیست غلبه ایشان بر همدیگر به تسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده
بعالم ملکوت روند و اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف
نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و شیخ نجم الدین کبری
گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را بمعنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد
بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم و شاد و ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت
سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت
کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و
این مفارقت از جسد و وصول ببدن دیگر معاد است و بروز آنست که فایض می شود روح مکمل بر کاملی و
فایض شود بر وی تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم
علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد
چنانکه در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را
غیبت محالی جمعی که مشاهده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفهٔ احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده که در قصص و
تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم
در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر این فقیر قرار
گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق ارواح
واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی
و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در اینجا باشند و خود جمیع
اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد است
در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه شهریست در غایت بزرگی

و در مقابل جابلقا ست و خلق شهر جابلقا الطف واصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که
در نشاء دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر التصور آنست که هر دو برزخ
ملکیست فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دنیا ارواح در ان خواهند بود این از برزخی است
که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه
اخیره بنقطه اول جرم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات
او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است او را
نسبت با نشاء دنیوی آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر می شوند صور اعمال و نتایج
اخلاق و افعال و ملکات است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد
فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ
داؤد قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر
غیر اول است و وجه تسمیه اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ
اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت
کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول برایشان ظاهر می شود میدانند که در
عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع می شوند از عارف بحق سبحانی نام
نگارش نیدکه در عقاید صوفیه صفیه همانست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود بر رمز و اشارت
در آمیخته اند تا نا اهل در نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور
مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب او از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات
فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک
کنه ذات بحت آن نور قاصر است و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست
درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله
را ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت

ظاهر گردد ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که انچه نفس کل گویند جزویست و ازو شنیده شده
درنامها دیده که ابوالحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آن را حق و کثیف
ساخت و مسمی گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت
و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش
مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و انچه نزد
بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه ازین جدائی از حق فیضی که به و میرسد می خواهند پس
نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست
در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی
فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق است و باقی ضلال
پس جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر سیوم در بیان حال بعضی از
متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است
چون از وطن مالوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور
آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع آنجناب ولایت مآب است رباعی
ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل از عالم مطلق بمقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل
و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین داراشکوه در خدمتش بکام ارادت
شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ره سپران بهن دشت دریافت
تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند در سال داشته اند هو الکل ان الله
ینطق علی لسان عمر رضی الله عنه وال هر سائلی سوالی مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و متکلم
هر مسئول عنه از سائل است اگرچه سائل هم آنرا نداند و نفهمد کل الموجودات واحد بعضی ازین طایفه
علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی بکمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است چون هر لحظه تجلی می شود
پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر بیابد در ترقی است و از مشایخ
سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز

بهتری هر که نه در زیادتی است در نقصان است و از نبی صلعم نقل کنند که مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ
و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او در نقصان است باید که در صدد تلافی و تدارک گردد
و جمهور این طائفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الافاق استنا د اهل الله عارف بالله
حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت
هست از ترقی می ماند بعد از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و
کمال مرتبه ترقی عدم ترقیست چنانچه از بیان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقیدست
و به واصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند آرند و
حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیدند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک
ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ
لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم
را همیشه یکوقت و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده و چنین نیست از عین بیان حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم
را یک حال بوده و ترقی و تنزل را دران امکان نه چه می فرماید که مرا نخدای من یکوقتی است متصل که هیچ ملک
مقربی و نبی مرسل دران جا امکان گنجایش نمی شود که مرا گاهی هم چنین حال است وقت نبی عام است که از
زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ
و جز آن حدیث شریفه را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال جمعیت
محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و دران معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید
عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه گاه در جمع الاتصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله
تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت میباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل است که
بعضی از اولیا بایشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را نزدیکی بعضی دیگر نیست و نیز گفته
مصرع آنرا که نشان نیست نشانش مائیم و نیز آنانکه ترقی را نهایت دانند گویند در ذات بحت حقیقت
صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و ذات و بود و ظهور و بطون و کمال و زوال هر
جائز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر دران مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات

موحد که در مرتبه صرفیت وبحثیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته
بقرب فرائض برسد در حق او ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی گفته شود یقین که عین حق
شده وذره از وجود بی بود او از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب یکتائی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده
واز حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ
دگر نباشد الفقر اذا تم فهو الله وهر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبه لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن وخوف از ترقی وتنزل باشد وخوف از ترقی امید ترقی
که شود یا نه وچون ترقی وتنزل برخیزد وحزن وخوف مرتفع گردد آرام در آرام واستقامت در استقامت
حاصل شود واز آیه کریمه فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت
ایستادن است ای محمد بایست ومستقیم شو در مرتبه وحدت که محرز است از آفت تغیر وآیه کریمه الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی خود صریح برین معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم ظاهر میشود وآنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد
متجلی له که غیر تجلی ومتجلیست وعین تجلی ومتجلی نشده درین حال در عین دوکانگی وشرکت است وهنوز از
دوئی خلاص نشده وآن را که ذره از غیریت باقی بمانده ونزد جمهور موحدان وکاملان مشرک است و
در نقصان مثنوی ترا باید که جان وتن نماند وگر هر دو بماند من نماند ز تو تا هست موی مانده بر جای
بدان یکموی مانند بر پای تو تا یکبارگی جان در نبازی جنب دانم ترا ونا نمازی چرا خود تجلی یکی که
همیشه متجلی له باشی وچون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال
داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود الله بس ما سواه هوس تا اینجا
سخن شاهزاده عالم است باید دانست در مراصد العنایه همایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذبه وجمع و
وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای اسم الظاهر حق باهر وخلق باطن ومختفی گشته این طایفه را
بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند واین قرب را قرب فرائض دانند وطایفه را که بنابر خاصیت
اسم الباطن نسبت خلقیت بارز ونسبت حقیت مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که
آن را قرب نوافل نامند وحضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است وفرق

احتجاب است از حق بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید
دیگر مریم روزگار فاطمهٔ زمان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملاشاه بحضور دل رو
بسلوک آورده و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دید این است
که در هزار و پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت
آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گذار با و گفت جامه نازک روغن زده را
چون آتش درگیرد زود سوزد و ازین ره گذر آسیب به پیکر اطهر آن حضرت رسید آن شخص میخندید و سرزنش
میکرد قضا را کس از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامهٔ او افتاد گفتم بیگم صاحبه را
بدین سان آسیب رسیده بود حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف زند ریشش
بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کام جوئی را بسواد اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان
میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و بسختی
ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شکستم
هر بتی که در راهم بود باقی است بت خدا پرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین
محمد تفرسی در کشمیر بنکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهتی ملا اسمعیل
جواب داد که درین نشاء از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون
بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم و به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را
بتو باز گذاشتیم مؤید گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما خود شریکت هیچیک در دنیا و عقبی
نه ایم دشمنی خیزد ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد معصوم جوهری گوید
که فخرای قال حضرت را شخصی دشنام می داد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از و پرسیدیم گفت
مردی لبی بجنبانید و هوا متموج گشت از ما چه برد فخرا تهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود اما بنا بر
نصایح واقفان آگاه خود را باصلاح آورد ترسا تخلص کردی سفرنامهٔ خود را دیرنا میده بود و در آن
نامه آورده مثنوی ماده سگی گشت براهم دوچار همچو سگ نفس بگردش کار پنجهٔ خود کرده زخون

رنگرنگ برسر ره خفته برنگ پلنگ باز هوس بازئ بند خویش قوت جگر ساخته فرزند خویش من بتماشای
جنان بوالعجب دست زدن بسته و بگشاده لب گفتمش ای کلب طلبکار چیست بر دل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چو در راز سفت همچو دم خویش برآشفت و گفت کای تو نه واقف از احوال خود من بچه سان
عرضه دهم حال خود چون زسگ این نکته بگوشم رسید شعله زن خرمن هوشم رسید یافت در آن مرغ
زدودانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت زخاطر هوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم داغ داغ هیچ ندید
از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی بار دگر گفتمش ای شیر سگ باد صبا کسب کند از تو تگ حال دل
خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانگ برآورد و فغان ساز کرد شاهد احوال خود این
راز کرد خون جگر گوشه ازان می خورم تا نخورد سنگ کسی بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده
شد که فخرای ترسا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش
از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید
و جاه مند گشت انجام سر ازان باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید
و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی قادری که مجرد و پارسا و از خلایق دور بود
مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش او دستاد خوانده و استادش چنین با
شیخ صدرالدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس
الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق
موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از استحضار
همه را در خدمت شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده و سالها اوقات داد خلوت و عزلت
داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیداشت
و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل فرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آئین هندوان پوجا و دندوت یعنی مراسم پرستش
بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند و کیشی را
بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم می باشد و وقت افطار بقدری از

میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم می شود و از حقارت
و اهانت رسانیدن رنجور می گردد بنا بر آنکه مردم او را نشناسند در کهستان افغانان و کافری و امثال
آن می باشد کافری طائفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت
و بیشه از چشم این گروه هم پنهان است نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنگش بالا دید شب اصلا
نمی خوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد
شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست وصاحب
تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم
در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن با مور معنویه عقلیه می نمایند
چه از فطانت بغیر قایع و قایل نیستند و صوفیه صفیه بی تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه
و ادیان متغایره مذکور است در جا دلطیفه مثالیه ملاحظه می نمایند و خضر و الیاس و برهما و کنیش
و سایر هندوان و امثال این اخبار که درین عالم راست نباید همه در خیال منفصل است موید این است آنچه
معلم دوم ابو نصر فارابی قدس سره فرموده که اهل هر امم معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده کنند
و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد
اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگرد و مرتبه او را رفیع یابد اگر چه نزد قومی دیگر او بد کار باشد و آنکه
که بد داند بیشتر هنگام بدی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش گروهی او جلیل القدر بود و از نسبت که
در اوایل سلوک سلب عقاید می فرمایند تا آنچه حق است کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب
مرتبه داند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است
که این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین نیکمردی را اگر کسی تباه
حال بیند تباهی در حال خود شناسد و اگر او را بد داند بعقیده خود کم روی دهد که آنکس را نکو بیند
طالبی از وی التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رود با آن
گروه نشین و نصرانی با یهودی و اگر سنی بعراق شود و سخنان و طعن ایشان شنود و اگر شیعی میان
خوارج رود کلمات ایشان گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرای که شنودن

سخنان اندک مایه رنجور کردی نفس تو در ریاضت ماند در اصلاح رنجه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر درآمیزی
بپایهٔ اعلی صلح کل رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف در مردیست صاحب درد و او در جوانی زاهد
بود و انجام بنابر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان سناسی
بریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده باره موله که دهی است در کشمیر می بود در آمد چون بخدمت
او رسید انچه می جست یافت شیخ عطار فرماید **بیت** کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغز درویشی بود
آفاق و انفس بپیمود و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانکه در کشمیر از و نامه نگار شنود که گفت در سلوک شبی
در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از حیوانات نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن
انحال دیدم شاه سواری در رسید بر اسپی بادپا برنشسته بر روی آب اسپ می تاخت چون بمن نزدیک
شد مرا گفت با من بیا تا ترا دار هانم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شی پس در جلو او
دویدن گرفتم و بر روی آب همیرفتم تا بباغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی
دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی و سعدا
در آن بعیش مشغول و بر طرف چپ چاها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش وار گروهی در و آویخته و
اشقیا در و معلول شدند سوار بعد از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد دامن با خود
اندیشیدم که باید از ینجا ادریس وار برون نروم پس بر درپیچیدم و آن چوبها را استوار گرفتم چون
از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هرچه هست
در وجود انسانی است ع از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی گویند بهادر نام مردی از هندوان کارآمدنی
از گروه کار که در خانهٔ او فرزند نرینه نمی پائید نزد بابا یوسف آمد و از و دعای خیر درخواست نمود بابا
یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمودند پسری در
خانه اش بوجود آمده او را رهو نام گذاشتند و او بآشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب به
آزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او رقم زد خامهٔ صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از
استماع سماع منع کرد بابا هرچند با او ملایمت کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی بر و زد چنانچه
بیهوش شد و مدتی بیخود بود چون بهوش آمد بابا را سجده کرده برون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف

دیوانه درویشی بود بجبس نفس پرداخت وکار بجائی رسانید که چارپاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با
نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخورد من شبی پیش او برخاستم گفت چیزی خوردن میسر دی گفتم
آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول می نمودی جواب داد که از عهده خورش من برون نتوانی آمد
گفتم توانم فرمود برو انچه داری بیار من بخانه شدم طبقی سترگ پر خشکه وکاسه بزرگ پر ماست با دیگر
نان خورشها دیگر نزد او بردم که ده مرد اکول را بسند بود همه را بخورد وگفت دیگر بیار بخانه رفتم
وطعام بیست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم ونزد او بردم همه را خورد وگفت دیگر بیار بخانه شدم اطعمه
نیم پخته وچیزهای دیگر را پیش او بردم همه را بخورد وگفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته
بودم که از عهده خورش من بیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف می فرمود که حق تعالی
به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه وعرفای این طایفه
والاشان صحبت داشته اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد وتقسیمیکه ضابط جمیع فرق تواند بود اینست
که طایفه قائل بوجود محسوسات ومعقولات نیستند وهمه موجودات را خیالات می دانند ایشانرا سوفسطائیه
وبپارسی سمرادی خوانند وجماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند ومعقولات را مطلقا منکراند
مسمی بطبیعیه اند وبپارسی منشی ومعتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات وافراد بنی آدم و
حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد ودیگری تازه برمی آید واین وضع را هرگز انتهائی
نخواهد بود ولذات منحصر است در خوردن وآشامیدن وزن وسواری وامثال آن ودرای
این جهان نشاء دیگر نیست وبرخی که قائلند ومحسوس معقول را امابجرود واحکام قائل نیستند
ایشانرا فلاسفه دهریه وبپارسی جایکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول
کنند اما عقیده ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسان است آنست که بعد از اثبات مبدع تعالی
معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانید ند بدارائی جمیع سعادات فایض کردند وبهادر
کوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند وباوجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع
نمی شود وشقاوت عبارت است از انحراف اوضاع مستحسنه عقل وشرائع اوضاعیست که مصالح عامه افراد
انسانی بحسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروهی دیگر که باوجود اثبات عالم محسوس ومعقول وجزوی

خردیان بانبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق و انتظام بلاد و شریعت برنهادند و ایشانرا
علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است موید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از
حرام و انچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملایکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول
اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور
و انهار و طیور و اثمار باز می نمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام که میل
طبایع ایشان باین امور می باشد و انچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل ترهیب
و تخویف آن طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند و متابعان شان گویند
غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشانرا فلاسفه الهیه و بپارسی جانسای
دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قایل اند و قایل شریعت انبیا نیستند ایشانرا
صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قایل اند و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر نبی که
می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نکرد و یزدانی اند و بعضی که قایل شریعت نقلی اند
که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصارا
و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان موید است و بتائید شریعت خود نص آرند
بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجا سیدن نامه باز نموده می آید که بعضی اعزه می فرمودند که در ملل و نحل تبصرة
العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شده خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده می ماند
دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیدند بدین خواست بنوشتن این نامه پرداخت و دبین کردارستان
عقیدهٔ آباد از اعتقادات فرق مختلفه انچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است
و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی تعصب
نیاید و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت غرض نقشی است

کز ما باز ماند — که هستی را نمی بینم بقائی — تم الکتاب

وهاب فی یوم پانزدهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۶۲ در جزیره معمورهٔ ممبئی

در مطبع بهمن چاپ شد